دهن انغر ان میم جیم ست و دب آن حرف جیم ست چون میم برج بیاید مجی بیم سه وانفظ ب بخه زهنبرد هست و حرف ب هست بلام که قبضه بزه دارد بر حرف ب هست آن گرفته شود مجیب ...

	ایضاً	
ای حیف که از تغافلِ بی‌رحمِ تو		بیرون شده‌ام ز خاطرِ خرّمِ تو
در من چه اثر کند نشاطِ دو جهان		چون درج شده در بر دل اکنون غمِ تو
	مجیب ۵۵	
آن لعل اگرچه جان فزا و دلجوست		اما ز نقش سیه دل و افعی خوست
گر زلف دهد دهن نهادن مابش		گیرم ز لب انچه که آن الف براوست
	واسع	
آن شوخ که گشت آخر از دیده نهان		دیدیم از او جفا و رحم از دگران
هست انچه ز جور و ستم و ظلم از او		دارد دل یاد و مهر آخر ز کسان
	حلیم ۸۸	
عالم گردد ز نعرهٔ مدهوشان		آشفته چو دستار سر می‌نوشان
صد دل از خود شده و هنوز ز مستان		یک دل شده در رنگ خم می‌جوشان
	ودود ۲۰	

... حلیم ... تحلیل شده ... ودال ... و ... شده ... زنان ...

بودند دو دل هر دو تمنای خوبان — وز دلبر خود همیشه خرّم بجهان

تا بر دو دل ما تو نیز آری رحمت — آریم از آن دو دل مکرر بزبان

مجید ۴۹

آن شوخ که رشتهٔ محبت بگسیخت — پیمان بشکست و خون صد عاشق ریخت

دیدی که بروی ما چه سان بود اما — رفت و دل ما میان زلفین آویخت

ایضاً

زاهد این درد سر گذاری چه شود — دست از من و کار من بداری چه شود

آنکس که از و دست جام در بزم جهان — شه او دست و دلش بدست آری چه شود

ایضاً

هر چند ستمگران عالم دیدیم — در عشوه و دلبری چه او کم دیدیم

دیدیم دهان یار آخر ننمود — هر دم لب او و زلف او هم دیدیم

ایضاً

ساقی همه کس ادهر از می جرعه — گیرد ز معیش جهان بپایی جرعه

آشفتهٔ خم شده دل از جمله شهر	هر طائفه یکیک کشد از وی خرده

باعث

عیسی نبود چون عیان معجزه را	لعلش درخواست امتحان معجزه را
نام آن لب از و بعیسی رفته	آخر چون پیش یافت آن معجزه را

شهید

ای باد صبا بسوی آن ترک خطا	یکره گذر و ببر پیامی از ما
یکبار نیامدی و بر خاک رهت	گو عمر آخر تمام شد دلشده را

حق

عالم چو بعشق آن ستمگر آشفت	او خواست که جنس دل از و گیرد مفت
چون دیده خصم آن تمام عیاری	در بازمیان نبود و آخر بنهفت

دلیل

گر کار جهان الم فزاید چه عجب	ور ناله ز غم ز لب برآید چه عجب
چون لاله درین چمن ز ماتم زدگی	گر دل داغی ز خود نماید چه عجب

قوی ۵۴

یارب هر کس ز شوق آتش افروز	گر دیده براه تو سعادت اندوز
چون دیدهٔ عاشق شده هر جانب او	هر سو افشانده یکدو اشک از سر سوز

متین ۵۵

آنکس که کند بوسهٔ لعلت حاصل	گردد آبا خمش همچو فلاطون منزل
هر کس نگهی در آن لب میگون دید	چشمش خود را شمرد مست بدیل

ولی ۵۶

نیمی ز لبش بداد دل خواست رسید	دل طالب هر دو لب شد آن نیز ندید
چون دید گزین طلب که آنهم رفت	دل نیمهٔ لب همان مکرر طلبید

حمید ۵۷

چون پرده ز کعبهٔ رخ آن ماه گشود	آن خال بر آن چون حجر الاسود بود
چون زلف نمود خویش را ابر دهنش	آن خال که می نمود آخر نه نمود

محصی ۵۸

آنکس که ز بخل نفع کس در وی نیست پر ساز در و شراب باقی که نه ایم	چون نخل بی ثمر کسش در پی نیست محتاج صراحی که در وی می نیست

ایضاً

لعل لب تو فزایدم جان ساقی گردد چون جام خالی اکنون غم نیست	باشد دهنت چشمهٔ حیوان ساقی چشمت باده ده بستان ساقی

مبدی

این صبح نگه که گرد ناورد دل است این سینه مباد خالی از درد دلم	خورشید مخوان که آتش سرد دلست دیدار آخر ز جذبهٔ درد دلست

معید

هر کس بتلاش یار اندر تک و پوست عالم شب یلداست هجرش لیکن	چشم دو جهان بجانب جلوهٔ اوست میگردد مشرق ار نماید رخ دوست

محیی

گردون در زیر و بغیر از غم نیست	در حلقهٔ اهل بزم جز ماتم نیست

شبنم بجگر بسان دندان گشته		دیدیم آخر امان نگهها هم نیست

ممیت ۶۲

ای داشته در نقاب آن روی نکو		وی کرده رسن نهان لب عیسی خو
قربان صبا شوم که بردا شت نقاب		بنمود هانت خود بخود هم رخ تو

حی ۶۳

دست جورش که بر دل ماست دراز		سازد بر روی دل در لطف فراز
دل خواست کناره گیرد از وی لیکن		روی زیبایش نقد دل جوید باز

قیوم ۶۴

از بسکه فتاد حسن یارم در جو		خوبان آیند در پیش از هر سو
لیکن ز غرور حسن خود آن خورشید		هر دم جوید کناره از هر مه رو

واجد ۶۵

یارب عالم ز باده لطف مست		نعمت بخشی بنعمان از هر دست
ابری همه بحر ها صدف تشنه لبست		در پیش تو هر جواد رو بر خاک است

۶۶ ماجد

هر دم دارم خیال آن وشی — هر شب زان زلف دل افتد بهوسی
حاجت نبود به بند زنجیر که من — راضی گه دیده ام به زلفین کسی

۶۷ واحد

روزی در خلوتش با شکیب و با آه — گفتیم از حال دل بآن حسن پناه
سر کرد کسی ازو دو دل دیگر هم — نام دل یار در ان دو دل گشت تباه

۶۸ صمد

آن حسن لطافتی که باشد وجو — آئینه همگی داد بآن روی نکو
ای ماه تمام از تو باقی چه بود — زان جمله نشان میم هم اندر رخ تو

۶۹ قادر

عاشق که بود شغل محبت کارش — امروز چه پرسی ز دل بیمارش
در اول او فتاده نقش گره — و آخر گردیده درد با دل ریش

ایضاً

دی شب چو فسانه پیش دلبر گفتم — حرفی از ماه و مهر انور گفتم
از قدر نبود اعتبارش اول — این حرف با و عبث بکرر گفتم

ایضاً

در محفلیس این قدر نیابم ظرفی — کز من در گوش او رساند حرفی
آری من خود کیم که پیشش ز غرور — در نام صمد از قدر نباشد ظرفی

مقتدر

ای چشم من از گهر بساطی پرداخت — چون دید فلک بسوی آن گوهر تاخت
گوهر بکمر فزود هفت از دزدی — لیک انچه ربوده بود آخر انداخت

ایضاً

شب بر سر بام ناگه از جنبش باد — طرفی ز نقاب روی خوب تو گشاد
چون دید رخ تو ماه بیخود گردید — پس روی بخاک سوده در پا افتاد

مقدم

امروز به بزم وصلت ای ماه تمام — هستند اغیار دور از قد مرام

[illegible]

گیرم کام ز دهن لعلت ای مه		شد نقدش دل از غم چون ایام
	مؤخر	
بین بر سر هر یک چه بلائی رفته		هر جائی ساغر چو گدائی رفته
از بخل تو ساقی شده دل از مخمور		هر یک از جای خود بجائی رفته
	اول	
دل را انکه چو داغ غفلت مسکن		از وصل بود همیشه در سیر چمن
کثرت گردد به رخ یار نقاب		گر بگسلی از هم شود آن مه روشن
	آخر	
هر چند نگاه ما کرد بشتافت		در زیر نقاب راه دیدن نشگافت
لیکن چو زدود عشق مرآت صفا		از عکس رخت تمام اول دل یافت
	ظاهر	
قدر سخن هست بسکه موقوف تلاش		از اهل هنر بهست سر داد باش
هر کس خواهد که گو برد از یاران		گو نام نماز بیش ز درپی فاش

[illegible]

[illegible]

	باطن	
گر در شبِ ماه آن شهِ حسن و جمال		از پرده نماید رخِ خورشید مثال
از بسکه ز خود تهی شود از شرمش		از بامِ رباط مه نماید چو هلال
	والی	
تا چند بود ز زاهد کبر فروش		در وعظ و نصیحت اینهمه جوش و خروش
هر گه بسخن در آید آن غارتِ عقل		نی دل در و نی بجا بماند نی هوش
	متعالی	
در طبع تو از غیر نشاط و طرب است		با من بجبین گره ز روی غضب است
صد مرتبه گفتمت شود دل چشمه		یک مرتبه بشنوی به باشی عجب است
	برمه	
یک جلوه چو حسن بحجابِ تو کند		مه کسب ضیا ز آفتابِ تو کند
این پارهٔ ابر کامده بر رخِ ماه		دل خوش و یاد از نقابِ تو کند
	تواب	

دانی تو بمعجز نفس چون عیسی	صد مرده بیک سخن نمودن احیا
ازبسکه حیات عالمی در لب تست	باشی تو بآن چنانکه جان با اعضا

مستقیم ۱۸۱

تا از هجر تو داغ صد رنج و الم	آورده هجوم بر دلم از پی هم
قد از یا تم خمیده در رنگ هلال	وین حلقهٔ دیده مانده بر پا از غم

عفوّ ۱۸۲

خورشید چو سر بدعوی حسن افراشت	رؤیت ناز ترا بتادیب گماشت
چون پیش نبرد از پی پیشکشت	خورشید دل خویش بپای تو گذاشت

رؤف ۱۸۳

عشق ست که چون نقاب از چهره گشود	از پستی خاک بر سر عرش ربود
معراج قبول یافت از رتبهٔ عشق	جان آخر از و مرتبهٔ خویش فزود

مالک الملک ۱۸۴

آنرا که ز داغ عشق نقدی اندوخت	در مکتب عقل نسخها باید سوخت

شد بآه از لا دلم دل اندر صدد بحث	آخر ز کتاب عشق حرفی آموخت

ذو الجلال والاکرام

آن دل که چو خورشید صفا دیدی	از روشنی بادهٔ صهبا دیدی
برگیر کدو ورنه دل جلاگیر اگر	در دورهٔ ما نه کار دل ادیدی

مقسط

در میکده بسکه از فروغ صهبا	دل کسب ضیا کند چه صبح و چه مسا
خورشید دل آمد در همیقام ای ساقی	آخر چه گرفت نقد جاه این دل ما

جامع

جمشید که در بزم ندارد همسر	دانی که چگونه عمر را برد بسر
چون دولت سلطنت طفیل جامست	باید که ملمع کنی این جام بزر

غنی

عشقش که دل غمزده آمد جا بسر	از ما بگسست رشتهٔ آسایش
دل رفت از میان فتنه نشان از اول	دیدیم چو جستیم بزیر پاش

	۸۹ معمّا	
دل را نبود تاب غمِ دیرینه نالم عبث از بلای دیگر که مرا		غم خود سنگی و دل یکی آئینه دل هم باشد بلا میانِ سینه
	۹۰ بالغ	
بی جرعهٔ ساغر لب جانانه عکسِ تن ماهِ من چو از دیده نهفت		تا لب نرسید ست لب پیمانه آئینهٔ دیده گشت حیرت خانه
	۹۱ صنار	
از بسکه نهفته رخ انور را چشمِ تو تمام زلف بنهفت اما		نابوده دو چار دیدهٔ اختر را یک خال نمود گوشهٔ دیگر را
	۹۲ نافع	
ای از تو سعادتی بناهید رسد مه جلسیت برده حسد بر اوجِ تا مست		با مشتری از تو نیز تائید رسد زان اسم آخر شرف بخورشید رسد
	ایضاً	

ست چون ازآنجه سوای کسره باشد پس سوکسم در لفظ ماه آه ست عکس آن ها چون از دیده پنهان شود ما آند در آئینهٔ دیده که عین ست عین مراد ست چه آئینه مثل جام و صراحی عبارت از ظرفین ست [illegible]

[illegible]

در هجر تو دل همیشه در تاب و تب است		رنجیدن تو از دل من بی سبب است
دانم از لاف مهر پیش ای شوخ		هر یک به مراد خود رسد وین عجب است
	۹۳ نور	
ای دیده عالمی به رویت شده وا		وی هوش جهان ز دیدنت رفته ز جا
چون چاه ذقن میان زلفت بنهفت		یکدم به بر از میانه آن زلف دوتا
	۹۴ هادی	
خورشید چو از دریچه مشرق تافت		در جلوه که نگارم از سر بشتافت
پیش رخ او نگر ز افتاد بپا		و نگه سر او بخود چه بالائی یافت
	۹۵ بدیع	
هر چند که ماه و مهر انور دیدیم		لیکن چو رخ روی یار کمتر دیدیم
روشنی بت ما چو جلوه کرد از زردی		خورشید آخر بشکل دیگر دیدیم
	۹۶ باقی	
یوسف که غرور داشت از حسن لقا		پند شهست که مثل او نیاورد خدا

چون روی تو جلوه گر شد از پردهٔ غیب	در آخر یافت چون شمع روی جلوه نما

۹۷ وارث

ہر دم ناز ترا بود حال دگر	ہر دم حسن تراست اقبال دگر
ہم او دل گیرد آخر کار ای شوخ	مشاطه بروی تو چو زد خال دگر

۹۸ رشید

ناہید بود بستهٔ تار مویش	بر جلیس بود فتنهٔ ماه رویش
چون ماه من از نقاب آید بیرون	آیند مه و عطارد از ہر سویش

۹۹ صبور

بیجاست بروی غیر خندیدن تو	بر روی دل شکسته پیچیدن تو
دل طالب لطف تست ای طالب زر	دائم منصب بروی دل دیدن تو

امام بخش اسم مصنف

در دورهٔ حسنت ای ہلال غبغب	خورشید و قمر گشوده در دعوی لب
بر بام تو نیز جلوه کن وقت سحر	یا آن رخ خود نما میان دل شب

صہبائی تخلص مصنف

داغ دل لست لالہ گون صہبائی	چاک جگرت گل جنون صہبائی
دل بہ در دیدہ تا بہاری شگفد	آخر گوئی دل است خون صہبائی

خاتمہ در اسم رسالہ و تاریخ

این نسخہ چو سپرد خامہ ام تا انجام	من جستم سال او خرد جستش نام
گفتم نامش جواہر منظوم ست ١٢٥١	گفتا ہم ازین شمار سال اتمام

قطعہ مشتمل بر استخراج اسم اللہ از علی و بالعکس باجرای اعمال معمائی از زادہای طبع صہبائی

منم نصیری آن ہادی سبل کہ بود	زجیب شاہد کنعان قدس چہرہ کشا
دلت چو سخرہ بازیچہ ہای ہم دو نیست	علی یکی چہ شماری نہ نود اسما
چنین کہ جادہ وحدت سپردہ بود	انا الحق ازوی و از حق انا علی زیبا
علی ست منتج نام الہ و نام الہ	بود ز چہرہ نام علی نقاب کشا

عزن جراحت منکر برین سخن انکار — دلیل قاطع من بس بود برین دعوا

که عین هم الف و هم الف نماید عین — ز لام لام و زیا یا و یا ز ها پیدا

ز هر دو نام چو گیری حروف ملفوظی — حروف مفرده اش گردد از دگر گویا

وگر بقلب بری آن حروف را دانی — که این طریق توانی سپرد در همه جا

سخن که ره رو ملک وسیع اسرار ست — عنان براه دگر پیچیدم ازین بادا

اگر باهل سخن تازه نغمه زد قلمم — شگفت نیست که گویا طلب کند شنوا

حروف مفرد ملفوظی علی ست علی — حروف مفرد ملفوظی خداست خدا

ببین بقاعده کاصل اصول این فن ست — فروع را بود از اصل برگ نشو و نما

الف یکیست همان یک سی ست و سی باشد — گهی بلام و گهی سوی عین راه نما

ز لام زلف تو ان کرد حاصل و آن لف — تو خواه جیم شمر خواه دال گو عدا

ز عین شمس و از ان سین بگیر و سین شصت ست — ز شصت گاه نود گاه پنجه جلوه نما

نود چشم تو صاد ست و میم و پنجه نون — ز نون بیا سوی حوت و ز حوت جانب یا

هم از نود بسوی فی توان شتافت ولی — چو فی ست اسم توان یافتن مسمی را

چو یاده است زده راه گیر جانب خ ‏ ‏ ‏ دگر تو خواهی از آن ده دو گیر و از دو با

ز نه بطار و دهم نه چو هست پنجه و پنج ‏ ‏ ‏ از آن ته پنج رو از پنج رو به جانب ها

زها که شش بود آثار واو پیدا کن ‏ ‏ ‏ ز شش دو حرف شمار و بجای معجمه آ

چو طا گرفته و طا نه است حا بر گیر ‏ ‏ ‏ چو حا بدست تو افتاده ره بپر سوی زا

ز یا اماله دو یا هست و هر دو بست بود ‏ ‏ ‏ ز بست کاف بر آور دو شصت بود بلا

رهی و گر ز الف گیر کان یکی ست و زان ‏ ‏ ‏ چهل شمار و از آن جا بسوی میم بیا

هم از الف بسی انج سی بر و بشهر و ز شهر ‏ ‏ ‏ بماه ره بر و از ماه رو به جانب را

اشارتی چو بتصحیف نیست غیر از هشت ‏ ‏ ‏ که آن هست تا و ثا ذال و شین و ضاد و ظا

دگر از آن همه غین ست و قاف انجمله ‏ ‏ ‏ ز بکید که بدر آید چون قمر ز دجا

دو اسم کان بشمار حروف متفق اند ‏ ‏ ‏ باین حساب یک از دیگر ست چهره گشا

برادرست ز زهرا حسین رض بهر مثال ‏ ‏ ‏ بدان صفت که برادر حسین ع از زهرا

هم از حسین ز زهرا چنان فتد ز راست ‏ ‏ ‏ که از نسب هست افتد بسیرت آبا

ازین طریق عنان قلم بگردانم ‏ ‏ ‏ چو گرد باد درین ره کجا شدم زکجا

علی بود در شهر علوم و کس در شهر — بغیر در نتواند که واگذارد پا

حدیث لحمک لحمی نیوش و چشم مپوش — بدن چگونه تواند جدا شد از اجزا

نصیریم نکنی ظن ازین سیاق سخن — که این طریقه توان بود سنت الشعرا

بشعر بنده صنام گشتن آئین هست — چه شد که بنده شدم پیش خواجهٔ دوسرا

گمان مبر که شدم شیعه اندرین قطعه — نعوذ بالله ازین شیعه بودن حاشا

قدم زهر که بود از مدیح بر فلک ست — رخ سخن سوی داور چه است تا زیبا

سخن طریق تسامح سپرد و از ره رست — بیا بسوی حقیقت بگیر راه هدا

پس از رسول ابوبکر رض و بعد از و عمر رض ست — سپس ز جامع قرآن رض علی رض عقده کشا

قدم چگونه توانم دران طریق نهاد — که نیک آگهم از عشوه های ابن سبا

فریب او بخداع وزیر می ماند — که رخنه کرد در ایوان ملت علیا

مخزن اسرار

بسم الله الرحمن الرحیم

خامۂ سخن تا بمیان آورد — نام تو اول بزبان آورد

ذکر تو سرمایۂ آرام جان — حرف ثنایت شکر کام جان

امر تو از پردۂ تقدیر جست — در سخن از راہ تمکن نشست

وان سخن از معجزۂ اقتدار — زد بسر لوح جہان صد نگار

آیۂ دو حرف کہ تقریر او — دفتر گیتی ہمہ تفسیر او

نطق و بیان زمزمہ ساز اوست — نکتۂ ما قل و دل از راز اوست

چون ز خداوند سخن آفرین — نکتہ چنین آمد و حرف این چنین

صرفہ چنان شد کہ بی اختصار — حرفی و لفظی فقدت اختیار

حرفی و صد رمز نہانی درو — لفظی و صد رنگ معانی درو

نکتہ پسندان کہ سخن گستر اند — بہر چنین حرف ستایشگر اند

بیتی شنیدی که کشد بیشتر | طبع بطول سخن از مختصر
وقت کسی خوش که چو لب واکند | شرح دو صد نکته بایما کند
گر سخنی پا کشد از حد برون | طبع غمین گردد و اندیشه خون
لاجرم آنانکه بمغز سخن | در شده اندیشهٔ شان تا به بن
رخش درین عرصه چو انگیختند | در ره ایجاز جلو ریختند
آنکه بر ایجاز توانا بود | نغز ترش شیوهٔ معما بود
خامهٔ معما که ز رنگ سخن | مایه در و جمع ز نو تا کهن
آینهٔ جلوهٔ ذات او بود | مظهر اسما و صفات او بود
ای برخت غازه ز رنگ سخن | چیست ازین آینه مقصود من
نظم معما که ز فرط صفا | صورت معنی ست در و رونما
کوکبی آن شاعر شیرین مقال | ریخته اش از خامهٔ جادو خیال
مقصد دل مطلب جان در وست | هر چه دلت خواسته آن در وی ست
لطف سخن موج بموج اندرو | آب گهر موج بموج اندرو
دائره کز نقطه بود آشکار | نقطه که بر سطر در آمد بکار
چشم سخن گوی نکویان بود | خال رخ سلسله مویان بود
بیتی او از نکته دو صد کتاب | قطرهٔ در عمق چو دریای آب
بانی این روضهٔ جنت فریب | باغ ارم زینت فردوس زیب

دید که از فرطِ نشیب و فراز | بر خرِ دل لنگ بود ره دراز
دید که سعیِ تبهِ روزگار | راه نمی برد درین تنگبار
تیشهٔ بهمواری این راه راند | خضر برین جادهٔ مشکل نشاند
فکرتِ من بر سرِ این سبزه‌زار | گشته چو بر سبزهٔ نسیمِ بهار
یافتم از رنگِ گل آتشکده | صد شفق از غیرتش آتش زده
رنگِ رخِ گل ز شرابی دگر | تازگیِ سبزه ز آبی دگر
لیک رگ و ریشهٔ آن گلستان | داشت گلِ چند بخلوت نهان
حوروشی چند رخ اندر نقاب | ناشده در روی کسی بیحجاب
هم ز حیا از میِ عشرت ایاغ | نازده در روی خداوندِ باغ
گرچه ز رم خوردنِ شان هم بود | شیوهٔ معشوق فریبم بود
شوق چو آغوش بر ایشان کشاد | جلوه سبک بندِ گریبان کشاد
طرح چمن زارِ نو انگیختم | رنگِ شبستانِ دگر ریختم
بو که درین گلشنِ مینو فریب | باز خرند از دلِ عاشق شکیب
هر که درین انجمن آید فراز | عمر تماشاش بر آید دراز

حاصلِ هرزه درائیها اینکه پیش ازین ورقی چند بنظر در آمده بودی به خامهٔ ملا گوبے در وادی فن معما مشتمل بر شرح یک بیت غرابت انتما که سی و هفت اسم جداگانه باعانت اعمال معمائی از پردهٔ آن قدم بیرون می نهاد و نقاب از روی صد چمن جلوه میکشاد

قدرتِ ایجادی که ودیعتِ طبعِ خداداد صهبائی است نگذاشت که درین عرصه قدم
نگذارد و سر از جائی برنیارد لاجرم گوهری از مخزنِ اندیشه برآمد و در درجِ کتاب درآمد
و درینباب رساله ترتیب داده شد مسمّی بگنجینهٔ رموز که سرمایهٔ غیرتِ اربابِ این فن شد و
دستگاه رشکِ اهلِ این صناعت گشت درین روزها بعضی از طالبانِ این سیاق که بیت
کوکبی را سر منزلِ ورودِ شوق داشتند زانوی طلب در پیشِ هیچمدان زدند و بتمنای حصول
گوهر تکلیفِ غواصی این محیط کردند غایت جهد این آشنایان بحر تلاش آنکه ذخیرهٔ آن لآلی
از گنجینهٔ این محیط برآید و نفائس آن جواهر از سینهٔ این مخزن سر کشاید رسائی فکرِ بلند بگذر
قافیه باشوخیهای جلوهٔ این شاهدان آشنا شد و باین حورنژادان دلربا روشناس گشت
اما چون نیک تعمق بکار رفت این تابخانه را جلوه گاهِ صد چمنِ نونهالانِ طوبی سرشت
یافتم که برقِ نازِ شان بر شوخی آن خورشید رویان آنقدر چربیده بود که پرتوِ آفتاب را
برکرمکِ شب تاب آنهمه علو نباشد چندی را در پیشِ دیدهٔ آن سرمستانِ بادهٔ طلب جلوه
دادم و بندِ قبای این پری رخسارانِ برقِ دیدار برکشادم بهر لمعه که از آتشِ روی
شان برق زد شوخی نگاهِ شوق را خیرگیِ چشمِ خفاش چاره نبود و بهر شعشعه که بر نظر
تامل تابید طبائعِ افسرده جز بیتابی سیماب ذخیره نربود و بیطاقتیهای طلب دست مردم آهن
اصرار زد که این شوخ طبعان را همان در عرصهٔ مطلق عنانی نتوان گذاشت و این آهو
نژادان را همچنان در بندِ بی پرواخرامی نباید داشت ناگزیر باهمه کم فرصتیها طرح
هیئتی برای آسایشِ این ابکار در انداختم که صد سدیر و هزار خورنق از نقش و نگارش

نام قصر ۱۷ — نام قصر ۱۲

رنگ آمیز خجالت توانند گردید و از رنگ مانی و کارنامهٔ بهزاد بارنگینی طاق ایوانش
منر بجیب انفعال توانند کشید یعنی رسالهٔ جداگانه بعرض آمد که طریق استخراج اسماء در ضمن
بیان اعمال پی سپر قلم شده و با آنکه تطاول فکر مصنف در زعم خودش هیچ از بهر
بازماندگان نگذاشته بود دستگاه قدرت اندیشه آنقدر وسیع شد که در هر مقام ضیافت
شوق اخوان خلیلی گسترده آمد ازینجا پی توان برد که هرگاه در گلزمین بیگانهٔ فکر دور گرد صهبائی
این قدر بیباک رفت در قلمرو خویش چه خوش عنان تاخته باشد نگوئی که عنان این
برق تاز بهادر دست همان استخوان فرسودگان صحرای عدم واگذاشته اند چشمی برکشا
و نظری برگمار که درین عرصه از کجا تا کجا تاخته ام و پیش آهنگی اندیشهٔ بلند فطرتان را
پس انداخته در خلوت جای بلند خیالی صفحهٔ خاطر را از صافی اوقات مهره کشیده ام و جلوهٔ
سرپوشیدگان شادروان غیب درین آئینه بیحجاب دیده فکرم زبان در دهن نوعروسان
معانی کرده و اندیشه ام دست در گردن شاهدان عالم قدس درآورده اثر چشمهٔ حیات
در الفاظم داشته اند و معجزهٔ عیسوی در انفاسم ودیعت گذاشته حرف لسان الغیب را بشنو
که چه خوش ترانه ایست ؎ فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ✤ دیگران هم بکنند
آنچه مسیحا میکرد ✤ باری از انجا که حوصلهٔ این اوراق مخزنی ست از جواهر اسرار مملو این
رساله را بمخزن اسرار موسوم ساختم و انچه از سوانح وقت از گنجینهٔ فیض مبدا بر آمد در و انداختم
گنجور خزینهٔ گنجه از زبانم گفته و گوهر صفش سفته ؎ مایهٔ درویشی و شاهی درو ✤ مخزن اسرار
الهی درو ✤ چون در عرصهٔ جستجوی مناسبت تاختم مقدمه را بفتح الباب و ابواب را بدرج

وفصول آن را با سلک مسمی ساختم و هرگاه تجزیهٔ فصول احتیاج افتاد این اجزا را بگوهر نام
برآوردم و اگر به نقاب کشی تفرقه جلوهٔ دیگر روی نمود آن را بلمعه نامزد کردم **بیت**

از گنج فیض دارد صد نقد سینهٔ من * هر گوهری که خواهی گیر از خزینهٔ من **فتح الباب**

در گشایش گنجینهٔ تعریف معما و توضیح مراتب این بر عارف ضمائر ارباب بصائر محتجب نخواهد بود که
در تعریف معما اقوال مختلفه بسیار است و بر هر یک ایراد و از هر یک جوابست و همچنین در حدود
اعمال چون تعرض بهر یک موجب تطویل است و توجه بر دخت آن خواهان تفصیل را گذر بنظر
بر تنگی ظرف این اوراق آنچه درخور و بایاد لائق و سزا است بآن دست برده می نگارد که معما
کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما دلالتی که پسندیدهٔ طبعهای سلیم
باشد و آنچه در قید کلام و وزن و اسم و جریان اعمال معما در غیر آنها و دلالتش بر خبر و آن است
باستیعاب رسالهٔ گنجینهٔ رموز مرقوم خامهٔ هیچمدان و مطالعهٔ آن مغنی از اعادهٔ آنست اما بدانکه
قاصد معما را ناگزیر است از آنکه اولاً تحصیل حروف نماید که بمنزلهٔ مادهٔ اسم تواند بود و پس
ترتیب و تکمیل آن بکار برد بواسطهٔ تصرفی که در جمع و تقدیم و تاخیر حروف و حذف زوائد صورت
بندد و این بمثابهٔ صورت اسم باشد پس آنچه بتحصیل ماده مختص باشد موسوم است باعمال
تحصیلی و هرچه وسیلهٔ ترتیب و تکمیل صورت باشد نامی است باعمال تکمیلی و اعمالی باشند
که خصوصیتی بهیچ یک ازین هر دو ندارند بلکه سبب تسهیل هر یکی از آن هر دو توانند بود
آنها را اعمال تسهیلی خوانده اند ازینجا معلوم شد که اعمال معمائی سه گونه اند و ازین سبب این
مخزن نیز منقسم بسه درج گشت **درج اول** در نمایش جواهر اعمال تسهیلی و آن مشتمل
بر چهار سلک باشد **سلک اول** انتقاد و آن عبارتست از اشارت کردن به بعضی از اجزای
کلمه از نخستین و میانه و آخره بکلماتی که دلالت کنند بر اول یا میانه یا آخر بودن آنها چنانکه

دراسم شاعی وبها ولفیف وسها وشهری ۵		
کِشتِ امید حاصل از آن ماه بر عتاب		نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً بعبارت از ماه نیمی س ملکوبی گرفته باشتراک و باسلوب انحصاری
وانتقاد مبهم وبقول او از آب سرکش الف بترادف وانتقاد مطلعی
واسقاط عینی و از نیمی نی آفتاب عی بتجلیل وترکیب و ترادف
واشتراک وتسمیه وانتقاد مبهم وتبدیل ثانیاً مراد از نیمی ز آب
های مسمی ست باسلوب حرفی وانتقاد مبهم ولفظ کش را بواو
عاطفه ترکیب داده وتجلیل وتصحیف سو بمعنی طرف بدست
آورده وواسطهٔ انتقاد طرفی ساخته وطرف عبارت ست از
طرف لفظ آب که درینجا بتقدیر ضمیر بهم رسانده بعمل کنایه وطرف
آب را که بای موحده باشد در اول های مسمی در آورده بتالیف
اتصالی و از نیمی نیافت آب الف خواسته خواه به تخصیص وانتقاد مبهم
واسقاط عینی وخواه بترادف و هردو عمل باقی لمعه تحصیل لفظی باضمار

از جزئیات عمل کنایه است لمعه استخراج این اسم بطریق دیگر چنین که ماه به عبارت قی ست بانیعنی که لفظ ماچنین ست که های مکتوبی درو به پست پس مها حاصل شد بتحلیل و تخصیص و تالیف امتزاجی

و به نیم آب سر میم ماده حاصله که بانتقاد مطلعی مشار الیه گشته بحرف بای موحده تبدیل یافته که به تخصیص و انتقاد مبهم حاصل شده ثالثاً به نیم آب سرکش لف خواسته بانتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیم نی یای مکتوبی تحلیل و ترکیب تخصیصی و انتقاد مبهم واز الف تاب حرف ف ترکیب وقلب و تسمیه لمعه بر الیش سر اپای شاهد این اسم بطراز طرز دیگر چنین که بعبارت حاصل از آن ماه لام مکتوبی گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری و بلفظ ع تاب فای مکتوبی بتحلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی وقلب و تسمی از تبدیل نیم از آب سرکش گفته و یای تحتانی بتحصیل کرده بانتقاد مبهم و تسمیه انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیم نیاف تاب فای مکتوبی گرفته بتحلیل ثنائی و ترکیب تخصیصی اولا در یک جزو محلل بالون و ترکیبی که از اعمال التسهیلے ست ثانیاً در جزو ثانی آن بالفظ آب و بانتقاد مبهم وقلب و تسمیه رابعاً بعبارت از ماه نیم سی مکتوبی گرفته چنانکه در ساعی گذشت و بقول او ز آب سرکش های مکتوبی باسلوب حرفی و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیم نیافت آب الف گرفته به تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خامساً نیم ز آب گفته و های مکتوبی اراده کرده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و گفته سرکشو و سوی لفظ سر خواسته که رای مهمله باشد به تخصیص و ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد طرفی و نیم نیافت آب گفته و یای تحتانی مراد داشته بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی لمعه درین اسم اگر چنین گوئیم نیز می شاید که از ماه شهر خواسته باشتراک و به نیم آب یای تحتانی مکتوبی گرفته بانتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و بقول او سرکش شین معجمه مشار الیه انتقادی شده از درجه اعتبار ساقط گشت باسقاط عینی

لمعه اقسام انتقاد بحکم استقرا هشت ست یکی انتقاد مطلعی و آن اشارت بود بحرف اول دوم
انتقاد مرکزی که اشارت باشد بسوی حرف میانه و این مشروط ست بفرد بودن حروف
کلمه سوم انتقاد مقطعی و آن اشارتست بحرف آخر چهارم انتقاد طرفی یعنی اشارت بیکی از
هر دو طرف کلمه بی آنکه تعیین آن از جوهر لفظ مستفاد شود پنجم انتقاد طرفین که اشارتست
بطرفین کلمه ششم انتقاد مبهم یعنی اشارت بحرفی یا بیشتر که تعیین آن محض بقرینهٔ اسمی باشد
هفتم انتقاد وسطی و آن اشارت بمجموع ما بین الطرفین ست هشتم انتقاد عددی یعنی
اشارت بحرفی از کلمه بوسیلهٔ اسمای اعداد یا باشتقاق اسم فاعل از انها در عربی و الحاق
میم باسم عددی در فارسی و الفاظ داله بر اشارات مذکوره از مطولات جویند اما فی ما نحن فیه
لفظ نیم و سر و سو ست چنانکه در ضمن استخراج اسمای مذکوره گذشت لمعه الفاظیکه در
انتقاد بکار آیند اگر مفید اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ نباشد. افادهٔ تالیف
اتصالی کنند چنانکه لفظ سر در اسم بها گذشت و سو بسین مهمله در اسم ملا در عمل ترکیب
و نیز بعد ازان مذکور شود لمعه اگر حرفی یا بیشتر که قصد معمائی بدان تعلق گیرد خود هم
سهام اشارت بوده باشد چنانکه کمر یار و رخ دلدار و پای گلعذار گویند. و الف و دو دال
و رای مهملتین خواهند این انتقاد عینی نامند و امثالهٔ این بالا گذشت و اگر حرفی
یا بیشتر از جای دیگر تحصیل کرده بواسطهٔ آن اشارت کنند بجزوی از اجزای لفظی دیگر
که قصد و غرض بدان متعلق گشته آنرا انتقاد مثلی خوانند. و چون تحصیل آن بواسطه
همین اعمال نه گانه تحصیلی صورت می بندد انتقاد را مقید بمعیت عملی از اعمال مذکوره
نموده انتقاد مع التشبیه و امثال آن گویند و من این اعمال المنسوب بانتقاد
کرده تنصیص انتقادی و تسمیهٔ انتقادی و تلمیح انتقادی و امثال آن نگوییم و درین اوراق

هر جا بگرفتن نام این اعمال نیاز مند شوم همین گپ زبان کشایم چنانکه

در اسم عوس و قومس و اصم و واهب

کشتِ امید حاصل از آن ماه پر عتاب ٭ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً از آن ماه پر ع گفته و لفظ پر بدست آورده بترادف و تلمیح انتقادی تنصیص و تحلیل و تالیف اتصالی که حرف از مبنی از آن ست و گفته تا ب نیمی ز آب و واو گرفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب و قسمی از تبدیل و تعبارت سرکش یا بی فارسی مشار الیه انتقادی شده باسقاط عینی از ماده حاصله بنقیاد و به نیمی نیافت آب سین حاصل شده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً بعبارت از آن ماه نیمی قاف بکتوبی مراد شده بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و گفته ز آب سرکشو نیمی و از کشو نیمی واو گرفته بترکیب تنصیصی و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم و از آب با بترادف و واو را در اول یا در آورده بتالیف اتصالی که لفظ سر مشعر بر النست و گفته نی آفتاب و الف را که نی بفتح بتحلیل و ترکیب اولاً و قسبیه انتقادی عبارت از آن سنت سین بدل کرده که حاصل شده بترکیب ثانیاً و ترادف و تلمیح و تعبیر از الف به نی از بهر النست که نون نفی را بالفتح می خوانند و آنچه در اکثر مقام از نی بعد از تحلیل نیافت بتنصیص انتقادی اشارت بطرف نی که در نیمی ست کرده شد یا بترادف لا گرفته آمد از آن ست که این نون را در افعالی که الفش بابدال گشته باشد چون نیامد و نیند اخت بکسور نیز خوانند

انی سین مهمله است پس سین بجای الف قو با در آمد قوس شد

ثالثاً نیمی ز آب سر گفتہ و صف حاصل نمودہ بترادف و انتقاد مطلعے و کنایۂ انتقادی
و تبدیل چہ از نیم نصف خواستہ و کنایہ درینجا چنانست کہ ز آب سر عبارت از چیزیست نسبت
کہ سر او از سر آب باشد پس لفظ سر درین جا دیگر بہم رسیدہ و کشو نیمی گفتہ و میم بدست
آوردہ بترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد طرفی کہ آن اشارت بجانب حرف فاہی
مادۂ حاصلہ است و باسلوب حرفی و اسلوب احصائی و قسمی از تبدیل رابعاً حاصل آ
گفتہ و لفظ احد خواستہ تحلیل و اسلوب حرفی و ازان واو ارادہ کردہ ہمین اسلوب
و تسمیہ و بقول اوزان ہاہ نیمی ز آب سر کش مراد آنست کہ میم از لفظ ماہ ساقط کن چہ نیمی
ز آب سر باین معنی ہست کہ نیمی چنان نیم کہ سر او از سر ماست پس نون ہم بمکتوبی
بدل گشتہ لفظ میم حاصل شد بہ تنصیص و ترادف و انتقاد مطلعے و کنایۂ انتقادی و
تبدیل و مکتوبی مراد گردید بہ تسمیہ و لفظ کش وسیلۂ اسقاط شدہ و بہ نیمی نیافت آب بائے
موحدہ تحصیل کردہ بہ تنصیص و انتقاد مبہم و اسقاط عینی **سلک دوم** تحلیل و آن
عبارتست از تجزیۂ لفظی کہ باعتبار معنی شعری مفرد باشد بدو جز یا بیشتر و ہر چند این
سلک بملاحظۂ اعتبارات دیگر بگوہری چند تخبش شود اما از بہر اختصار بدو گوہر
قناعت کنیم **گوہر اول** تحلیل بدو جز چنانکہ در اسم **حریم و ولی و کسوف** ؎

کشت امید حاصل ازان ماہ بر عتاب		نیمی ز آب سر کش و نیمی نیافت آب

اولاً از حا حای مسمی خواستہ بتحلیل و تسمیہ و از ماہ رای مہملہ بترادف و تلمیح و ہر دو را
باہم پیوستہ بتالیف اتصالی کہ لفظ صل مشعر بر آنست و بہ نیمی ز آب سر کش میم
خواستہ بترادف و انتقاد مبہم و تسمیہ و انتقاد مطلعے و اسقاط عینی **ثانیاً** آ گفتہ و دال
مکتوبی گرفتہ چنانکہ در اسم وہب مبین شد و از ماہ لام باشتراک و اسلوب انحصاری

و هر دو را بهم پیوسته بتالیف اتصالی که زای معجمه که جزو دوم تحلیلی ست مبنی ست
ازان و بعبارت نیمی ز آب سرکش یای تحتانی مسمی تحصیل نموده بانتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد
مطلعی و اسقاط یعنی لمعه و اگر چنین گویند تحیل که بهتر از اول باشد که از ماه چنانکه گذشت
لام اراده نمایند و از آب سو بترادف چه سو در ترکی آب را گویند و واو را که انتقاد مبهم
مشار الیه گشته در اول آن در آرند بتالیف اتصالی که لفظ سو مشعر بر النست و بقول او کشو
نیمی مراد آن داشته آید که نیمی از آب سو یعنی ماده حاصله است کسین بتقدیر ضمیر آب و یگه هیدا
گردد و درین هنگام ازان همین لفظ آب مراد باشد و از نیمه آب که بای موحده است یای
تحتانی اراده کرده در آخر نهاده شود و این همه باعمالی ست که مذکور می شود ترکیب و
تحلیل ثنائی و تصحیف و کنایه و انتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و تالیف اتصالی که لفظ سو مشعر
هست بان ثالثا نیمی ز آب سر گفته و کاف خواسته خواه بترادف و انتقاد مطلعی و اسلوب
حرفی و اسلوب احصائی و خواه بانتقاد مطلعی و اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و کشو گفته و سو
خواسته بترکیب و تحلیل ثنائی و تصحیف و نیمی نیافت تاب گفته و فای یکتو بی گرفته بتحلیل
ثنائی و ترکیب تخصیصی اولا و آنچه از اعمال تسهیلی ست ثانیا و انتقاد مبهم و قلب و التسمیه

گوهر دوم تحلیل بزیاده از دو جز چنانکه در اسم کسوف و مناع ۵

گشت امید حاصل از آن ماه پرعتاب		نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولا از ماه یک خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و بقول او نیمی کاف گرفته
بانتقاد مبهم و بعبارت آب سر سین مهمله مسمی اراده کرده خواه بترادف و انتقاد مطلعی
چنانکه در اسم ولی در ضمن لمعه گذشت در گوهر اول این سلک و خواه باسلوب حرفی
و انتقاد مطلعی و گفته کشو نیمی نی و واو بدست آورده بترکیب تخصیصی و تحلیل ثنائی

اولاً بتصحیف و انتقاد مبهم و تحلیل ثلاثی ثانیاً و اسقاط عینی و بقول او آفتاب حرف
ف خواسته بترکیب و قلب و بتسمیه لمعه یافته اسم جزء کرده یکی بنون ترکیب یافته
و دیگر با آب ثانیاً بعبارت نیمی ز آب سرکش میم گرفته بترادف و انتقاد مبهم و اسقاط عینی
که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بران ست و بعبارت نیمی نی آب بعد از تحلیل و ترکیب تخصیصی یای
تحتانی که در لفظ نی مشار الیه ست بانتقاد مبهم بالف تبدیل یافته و ف تاب گفته و بالقلب
رقم هندسی فای مکتوبی امر کرده و حرف ع گرفته بترکیب و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب
و قسمی از تبدیل لمعه یافته اجمار جزو کرده یکی بای تحتانی که بنون نفی ترکیب گرفت دوم
الف که آنرا بجای یای لفظ نی نهاد سوم حرف ف که قلب شد چهارم تای فوقانی که
بلفظ آب ترکیب یافت **سلک سوم** ترکیب و آن مفرد داشتن لفظی ست که بحسب معنی شعری
مرکب باشد پس اگر مراد ازان معنی ست همان ست مقصود چه بحسب اصطلاح اهل این صناعت
افادهٔ معنی شرط ترکیبی ست که از جملهٔ اعمال تسهیلی ست و اگر مراد لفظ بود و آن لفظ مادهٔ تمام
یا بعضی از اسم باشد آنرا ترکیب تخصیصی گویند و مفردی که مراد ازان لفظ بود گاهی مادهٔ اسم
مطلوب نباشد بل بواسطهٔ تصرفی دیگر هم در اعمال تسهیلی و هم در تکمیلی بکار آید و ما مثاله این شعر
ترکیب را گزارش دهیم و ترتیب را درین محل معکوس گردانیم و این سلک را بسه گوهر آریم
گوهر اول آنچه در اعمال تسهیلی بکار آید و آن در عمل انتقاد در اسم بها گذشت و نیز چنانکه
در اسم **ماه مک** ؎ کشت امید حاصل ازان ماه پرعتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی
نیافت آب + از ماه لام ملفوظی اراده کرده باشتراک و اسلوب انحصاری و تسمیه و بعبارت
نیمی ز آب سر حرف میم که بترادف و انتقاد مبهم حاصل شده بعمل تبدیل در موضع لام مکتوبی
در آمده که بانتقاد مطلع متعین گشته و کشو نیمی گفته و از کشو بترکیب و تحلیل و تصحیف سوا اراده کرده

وسو با نتقاد طرفی عبارت ست از حرف اخیر لفظ ما که آب عبارت ازان ست و ازان
یک خواسته باسلوب حرفی و کاف گرفته بانتقاد مبهم لمعهٔ این اسم را بدین وجه نیز توجیه
توان کرد که اول از عبارت حاصل آیکی گرفته پس میم مراد داشته بتحلیل و تکرار اسلوب حرفی
و بعبارت ز ان ماه نیمی ز آب سر مراد آن داشته که نیمی از ماه سر لفظ ما ست پس آب بدست
آمد باشتراک و اسلوب انحصاری و درین جا خواه سی مراد باشد خواه یک و بانتقاد مبهم و ترادف
و انتقاد مطلعی و تبدیل و ازان آم خواسته بترادف و کشو نیمی نیافت آب گفته و مراد آن
داشته که حرف اخیر لفظ ما نیمه مخو درا نیافت پس کاف بدست آمد بترکیب و تحلیل و تصحیف
و ترادف و انتقاد طرفی و اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی و درین توجیه آب
مبتدا است که مؤخر واقع شده و سو فاعل فعل منفی ست و نیم مفعول آن و این جمله خبر
مبتدا ست و اگر فاعل نیافت آب آکو فی لفظ سو مفعول بود و نیم بدل البعض پس حاصل
آن عبارت این باشد که آب نیمه از سوی خود نیافت و ضرور ست که چون بعد از انداختن
نیمه از سوی لفظی نیمهٔ دیگر بدست آید سوی دیگرش نیز بر جا بوده باشد و دال بر نسبت فاعلیت
آب فعل را چه اگر سوی مذکور معتبر نبود اسناد فعل بسوی جزوی ما بد که نیمهٔ آن اسقاط یافته
نه بسوی تمام لفظ آب و این معنی ست دقیق که دریافت آنرا خیلی فکر باریک باید و از جمله
لطائف و نفائس این فن ست و بر همین ضابطه مبنی ست توجیه اسم قباد در بحث
اسقاط عینی و آباد در بحث قلبی که احتمال تالیف اتصالی نیز درو راه دارد و لمعه و ازین
عالم ست توجیه این اسم بطرز تازه و آن چنین ست که از ماه را آسی ملفوظی خواسته بترادف
و تلمیح و تسمیه و به نیمی ز آب میم بترادف و انتقاد مبهم و بعبارت ازان ماه نیمی آب سر تبدیل
حرف اول را ای مذکور بمیم خواسته که بانتقاد مطلعی متعین گشته و کشو نیمی نیافت آب گفته

وبهیم وکاف خواسته بضابطهٔ مذکوره واعمال مزبوره لمعه چون ازین امور فارغ شدم اکنون مثالی دیگر آرم که مشتمل بر همین ضابطه والطف از مثال بالااست واحق بسبب آنکه خالی از جدت ونوی نیست استغرابی جسیم میدهد چنانکه در اسم قباب ؎

کشتِ امید حاصل ازان ماه پر عتاب	نیمی ز آب سرکش ونیمی نیافت آب

بعبارت ازان ماه نیمی ز آب سر قب خواسته بترادف وتلمیح واسلوب حرفی واسلوب احصائی وتخصیص وانتقاد مطلقی وتبدیل وکشو نیمی نیافت آب گفته وآب بدست آورده چه سوی آب حرف ب است وازان بلفوظی خواسته چون نیمهٔ آن ساقط شود حرف ب باقی مانده باالف اول آب شود ووجه غرابت اینکه انچه پیش از عمل بوده بعد از عمل نیز همان ست لمعه اکنون انچه در تکمیلی بکار آید برگزارم چنانکه در اسم ملا ؎

کشتِ امید حاصل ازان ماه پر عتاب	نیمی ز آب سرکش ونیمی نیافت آب

از ماه لام بکتوبی مراد شده باشتراک واسلوب انحصاری میم که بترادف وانتقاد مبهم نیمی ز آب عبارت ازان ست بتالیف اتصالی دراول آن درآمده که لفظ سر مشعر برالست وکشو نیمی گفته واز کشو چنانکه بتکرار گذشت سو تحصیل کرده واسطهٔ تالیف نموده ونیمی عبارتست از نیمهٔ همان لفظ ماکه یک نیمهٔ آن اول لام درامده بود لس الف کرد بانتقاد مبهم اشارت بدان رفته درآخر حروف حاصله درآمده گوهر دوم ترکیب تفصیصی چنانکه در اسم کورس وخلب وخام ؎ کشتِ امید حاصل ازان ماه پر عتاب * نیمی ز آب سرکش ونیمی نیافت آب * اولا سرک شو گفته وبترکیب وتحلیل وانتقاد مطلقی وتبدیل لفظ کو خواسته وبه نیمی نیافت آب سین مهمله گرفته وبیکی ازان هر دو وجه که در لفظ آب در اسم کسوفت در گوهر دوم تحلیل

مبین شد و بانتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً بعبارت ماه پرع تاب نجع گرفته
بتحلیل و ترکیب تخصیصی و تلمیح انتقادی و قلب و قسمی از تبدیل که در محل خودش گفته آید و به نیمی
ز آب بای موحده حاصل نموده و بتخصیص و انتقاد مبهم و سرکش گفته و بای فارسی را که
بانتقاد مطلقی متعین گشته از حروف حاصله ساقط نموده باسقاط عینی و به نیمی نے
آفتاب به تحلیل ثنائی و ترکیب اولاً نظر به نی و ثانیاً نظر بآفتاب و ترادف کذلک و اشتراک
و تسمیه انتقادی و انتقاد مبهم مراد آن داشته که حرف ع مبدل بلام ست ثالثاً
همه اعمال بدستور الا آنکه به نیمی ز آب میم و بنیمه لا الف خواسته لمعه در بیان این عمل
اسمی چند از پردهٔ این معما برآمده اند که همین عبارت کش و نیمی نافیت آب باندک اختلاف
توجیه هر بار افادهٔ بعضی از ماده اسمی دیگر کند و در هر وجه لطفی دیگر و لذتی غریب نصیب
طبائع انصاف پرست گردد چنانکه در اسم نور و قبول ع باشه و نوشین
و کاوس ه کشت امید حاصل ازان ماه پرعتاب * نیمی ز آب سرکش و
نیمی نافیت آب * اولاً ازان ماه نیمی ز آب سر گفته و یا حاصل کرده باشتراک و اسلوب
انحصاری و انتقاد مبهم و ترادف و انتقاد مطلقی و تبدیل واو یا حوت گرفته بتلمیح چنانکه
در عمل نهر کور دریافت کنی و ازان نون بکتوبی ترادف و اشتراک و تسمیه و کشو نیمی نے
آفتاب گفته و بعد از ترکیب و تحلیل اولاً در کشو و ثانیاً در نی آفتاب و ترادف و اشتراک
مراد آن داشته که مانند لفظ شو نیمهٔ زر نیست اسمی چنانکه شو نیمه ندارد و زر نیز نیمه ندارد
پس از اول م او واو ثانی را اسمی مهمله بدست آمد لمعه کاف که یک جزو محلل ست
مفید معنی تصحیف نیست بل بجهت تمثیل امر لیست با مری دیگر و همچنین ست در اسمای
باقی ثانیاً ازان ماه نیمی ز آب سر گفته و قب ساخته چنانکه در اسم قباب در گوهر اول

مبین گردیم و کشو نیمی نی آفتاب گفته و مراد آن داشته چنانکه شو نیمی نی همچنان
آفتاب نیمی نی و هر یانے معنی دیگر ست شو نیمی نی باین معنی که شین معجمه ازان ساقط
است و آفتاب نیمی نی باین معنی که نیمهٔ لفظ تی حرف سین ست و ازین لام بدست
آمده بوسیلهٔ اسلوب اسمی ثالثا بعبارت ازان ماه نیمی آب سر لفظ با بدست آورده
ترادف و تلمیح و تسمیه و تنصیص و انتقاد مبهم و انتقاد مطلعے و تبدیل و بعبارت کشو نیمی
نیافت آب شه بشین معجمه حاصل کرده چه مراد آن ست که چنانکه شو نیم نیافت آب نیز
نیم نیافت که باسلوب حرفی مراد ازان سه ست رابعا بعبارت ازان ماه نیمی آب سر
نون گرفته چنانکه در اسم نور روشن شد و کشو نیمی نیاف تاب اهی چنانکه شو را
معکوس کنی همچنین لفظ تی را که نیمهٔ نیاف ست نیز معکوس بکن خامسا بعبارت ازان
ماه نیمی آب سر کا خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و ترادف و انتقاد مطلعے و
تبدیل و توجیه عبارت کشو نیمی نیافت آب چنانست که در اسم باشه گذشت الا آنکه
حاصل درین مقام واو و سین مهمله است و چون اعمال در اسم اول مذکور شد اعادهٔ
آن هر دفعه تطویل لاطائل بود لمعه و متضمن همین کاف ست این مثال که هم مشتعر
ترکیب تنصیصی ست میمونه سه کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب ٭ نیمی آب
سرکش و نیمی نیافت آب ٭ بعبارت ازان ماه نیمی آب سر کشو مراد آن داشته که
نیمی از لفظ ماسر لفظ سی ست که ماه عبارت ازان ست چنانکه نیمی ازان یعنی از لفظ
ماسر لفظ شو ست و ازین جمله میمو حاصل شد باشتراک و اسلوب انحصاری و ترادف
و ترکیب تنصیصی و تحلیل و انتقاد مبهم و انتقاد مطلعے و تبدیل و نیمی نافیت آب گفته و مراد
آن داشته که لفظ سه نیمهٔ خود را نون یافت پس نه حاصل شد باسلوب حرفی

وتخصیص و انتقاد مبهم و تبدیل ۶ گوهر سوم ما نحن فیه چنانکه در اسم آیل ه

کشتِ امید حاصل از آن ماه پر عتاب		نیمی ز آب سرکش و نیمی ز تافت آب

بعبارت از آن ماه نیمی ز آب سر مراد آن ست که حرف اول آن ای ملفوظی مبدل بلفظ آیت ست
بترادف و تلمیح و تسمیه و انتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطابق و تبدیل و بعبارت کشتو بعد
از تحلیل و ترکیبی که مقصود بالتمثیل ست از حروف حاصله کاف ساقط کرده با سقاط شکلی چه
مراد از شو امر ست از شستن و از حروف باقی که یا با شد آم خواسته بترادف و از نیمی نے
آفتاب لام اراده کرده بتحلیل و ترکیب تخصیصی اولاً و آنچه مقصود بالتمثیل ست ثانیاً و بترادف
و تلمیح و انتقاد مبهم و تبدیل و اسلوب آهی **سلک چهارم** تبدیل و آن وضع حرفیست
یا بیشتر بجای حرفی دیگری بی وسیله تصحیف و شرط این عمل آنست که ابدال هیکل اشارت
حاصل شود و ارباب این فن مبدل منه را فاسد و مبدل را کائن نام کرده اند چون این را
دانستی اکنون بر لوح حافظه بنگار و بخاطر دقیقه سنج بسپار که یا ذات فاسد بذات کائن
بدل میگردد و این را تبدیل ذاتی گویند چه تصرف در ذات لفظ ست یا ذات فاسد بجای
خود مانده عرضی از اعراضش مختلف می شود و آن فرات متغیر گشته چیز دیگر میگردد و این
را تبدیل رقمی نامند چه تصرف در هیأت رقمی لفظ ست پس این سلک را دو گوهر باشد

گوهر اول تبدیل ذاتی بذات چنانکه در اسم **امان** و مساد آزرم و سرا ه

کشتِ امید حاصل از آن ماه پر عتاب		نیمی ز آب سرکش و نیمی ز تافت آب

اولاً نیمی ز آب سرکشو گفته و آم خواسته بترادف و انتقاد مبهم و ترکیب و تحلیل و تصحیف
و انتقاد طرفی و تالیف اتصالی یا قلب بنا بر احتمالی که در امثال این صور ممکن ست چنانکه
در آخر کتاب در ضمن ملمعه بر سر آن پی برده باشی پس این عبارت چنین باشد که نیمه لفظ ما یعنی

میم سر او ای در اول و حرفیست که در آخر یاست و اگر لفظ نیم ح ابگذارند بتحصیل آم بی تکلف تر خواهد بود ای در اول لفظ ماحرفیست که در آخر اوست و بعبارت نیمی نایفت اب نون را بجای حرف آخر اب خواسته و آن حاصل کرده بتنصیص و انتقاد مبهم و تبدیل که مقصود بالتمثیل بست ثانیاً به نیمی آب سرکش میم گرفته بترادف و انتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مبنی است ازان یا بانتقاد مبهم و لتسمیه و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی و از عبارت نیمه نی آفتاب سا حاصل کرده بتحلیل ثنائی و ترکیب و ترادف اولاً و انتقاد مبهم و ترکیب و ترادف ثانیاً و تلمیح و تبدیل ثالثاً بعبارت نیمی ز آب سرکش الف گرفته بانتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و اگر سرکش را موافق توجیه اول اسم ثانی گیرم الف ممدوده بدست آید بتنصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی فهمی نی آفتاب گفته و بتحلیل ثنائی و ترکیب تنصیصی اولاً و ترکیبی که از اعمال تسهیلی ست ثانیاً و ترادف و اشتراک مراد آن داشته که لفظ نی که بتنصیص انتقادی عبارتست از یا و نون لفظ نیم مبدل ست بلفظ نر رابعاً از ماه نیمی ز آب گفته و را حاصل نموده بترادف اولاً در ماه و قمر و تلمیح و ترادف ثانیاً در اب و ما و انتقاد مبهم و تبدیل و سرکش و نیمی گفته و مراد آن داشته که نیمه لفظ سو در اول حروف حاصله است بترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم و تالیف العقالی که سر عبارت ازان است لمعه و ممکن ست که گوش و گردن این نام را بزیور این طرز تازه محلی کنند که بعبارت نیمی ز آب سر وضع لفظ سر بجای میم با خواسته گوهر دوم تغیرفات حرفی بسبب وقوع اختلاف در عرضی النخ اعراضش و این اصو تهاست درین مقام بر بعضی ازان اشعار کنم چنانکه در اسم

کاس و سر او حسیب ۵ | کشت امید حاصل ازان ماه بی عتاب

نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب | اولاً نیمی ز آب سر گفته و کاف بکنو تو بی

خواستہ بترادف و انتقاد مطلعی و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و تبدیل کہ مقصود بالتمثیل ست
و کاف با الف کہ در لفظ ماست کاشد و بلفظ کشو نیمی سین مہملہ خواست بترکیب تنصیصی
و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبہم لمعہ حصول نسبت بواسطہ نیمی اسلوب احصائی ست و در
آمدن کاف بلاحظۂ آن بجای میم بعمل تبدیل ست این ست فائدۂ جلیلہ کہ یادگر فتنی و
بخاطر نگاہداشتنی ست ثانیاً بعبارت نیمی ز آب سر لفظ سرب تحصیل کردہ بہ تنصیص و انتقاد
مبہم و قسم اول تبدیل و بعبارت کشو نیمی الف گرفتہ بترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد
ظرفی و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و تبدیل کہ مقصود بالتمثیل ست ثالثاً
بعبارت حاصل از ان ماہ حسی خواستہ بتحلیل تسمیہ و اشتراک و اسلوب انحصاری و
تالیف اتصالی کہ مراد از کلمہ اصل ست و نیمی ز آب سرکش بای موحدہ تحصیل کردہ
بایں صورت کہ مراد از آب ماست بترادف و نیمہ آن میم مکتوبی بانتقاد مبہم و چون
سر میم راکہ در رسم الخط بشکل گرہ باشد بکشند ای بردارند دنبالہ او بعینہ بصورت
ہندسۂ دو باقی ماند درج دو ہم در پیش عرائس اعمال تحصیلی و این درج محتوی ست
بر نہ سلک سلک اول تنصیص و تخصیص و این عبارت ست از ذکر تمام یا
بعض آنچہ مقصود باشد بتصریح و ارادۂ آن بعینہ بی آنکہ بترادف یا بکنایہ یا غیر آن
خواستہ شود چنانکہ در اسم سبا و عیبہ و کاشف و رؤف ۵

نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب		کشتِ امید حاصل از ان ماہ پر عتاب

اولاً از ان ماہ نیمی گفتہ و سین مہملہ خواستہ باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبہم
و بعبارت ز آب سرکش بای موحدہ بہ تنصیص و تخصیص کہ مقصود بالتمثیل ست و انتقاد
مطلعی و اسقاط عینی و گفتہ نیمی نیافت آب الف گرفتہ بہ تنصیص و تخصیص کہ ہم مقصود

بالتمثیل ست و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً بعبارت ماه پر ع یعک خواسته چه از ماه یک
گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری آن پس حرف ع که به تخصیص و تحلیل گرفته بتالیف امتزاجی درمیان
آن در آمده که لفظ پر اشارت بآن میکند و گفته تاب و قلب آن خواسته و به نیمی ز آب باهی موحده
حاصل کرده به تخصیص و انتقاد مبهم و به سرکش حرف اول که بانتقاد مطلعی تعیین یافته از ماده حاصلیه
ساقط گشته و به نیمی نافت آب های مسمی گرفته باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثالثاً
نیمی ز آب سرک گفته د کا حاصل کرده به تخصیص یا ترادف و انتقاد مبهم و تحلیل و تالیف الصاقیه که لفظ سر
شعر بر آن ست چه مراد آن ست که در اول الف کاف ست و شونیمی نی گفته و شین معجمه گرفته
بترکیب تخصیصی اولاً در شین و داو و تحلیل ثلاثی و ترکیبی کم از اعمال التسهیلی ست ثانیاً هم در نی و هم در
تاب که در تحصیل حرف فا بکار خواهد آمد و بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و گفته آف تاب و فای
مکتوبی گرفته به عمل قلب و تسمیه را العیا سر کشونیمی نی گفته دکاف را بمعنے که در ترکیب تخصیصی لحه
گفته آمده ایم گرفته و از عبارت مذکوره مراد آن داشته که لفظ سر نیمی نیست چنانکه شونیمی نیست
پس رای مهمله و واو حاصل شد به تخصیص و ترکیب تخصیصی و تحلیل در لفظ کشو اولاً و انتقاد مبهم و تحلیل ثانیاً
در فعل منفی و ترکیب و گفته اف تاب و فای مکتوبی گرفته چنانکه گذشت سلک دوم تسمیه و
این عبارت ست از ذکر اسم حرفی و اراده مسمی و بالعکس پس این سلک را دو گوهر باشد اما
گوهر اول چنانکه در اسم حلوا و کشاف و ذکاء گذشت تمهید حاصل
از ان ماه پر عتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی نافت آب + اولاً بعبارت حاصل از ان
ماه حل تحصیل کرده به تحلیل و تسمیه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تالیف الصاقی که از لفظ
حل مستفاد شده و به نیمی ز آب سرکش و او گرفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد
مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نافت آب الف خواه به تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی و خواه

تبرادف و ہر دو عمل باقی ثانیاً از آب سرکش گفته و کشا حاصل کرده بترادف و انتقاد مطلعی
و تخصیص و تبدیل و به نیمی نافیت تا آب خای مکتوبی حاصل کرده به تحلیل و ترکیب و انتقاد مبہم و قلب و تسمیه
ثالثاً از لفظ آن که اسم اشارتست فی ابدال معجمه خواسته بترادف چه فا در قریب و بعید ہر دو
مستعمل ست کما صرح به النحاة و از ماه لام مسمی باشتراک و اسلوب انحصاری و لام را بوسیله
حروف ازاران ذا نموده لفظ ذال بهم رسانیده و مسمی گرفته به تسمیه و نیمی از آب سر گفته و کاف
خواسته بترادف و انتقاد مطلعی و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و قسمی از تبدیل که در محل
خودش در ضمن لمعه گذشت و باشد که از سر آب یک خواهند به انتقاد مطلعی و اسلوب حرفی
و ازان کاف گیرند بانتقاد مبہم و کشو نیمی گفته و از کشو سو خواسته کما مر از او بدان اشارت
رفته بطرف یای موحده اب بانتقاد طرفی و عدد دو اراده شده باسلوب حرفی و آن چون
نیم شود الف حاصل شود باسلوب احصائی و تبدیلی که در ضمن تحصیل کاف مبین شد در صورت
تقدیر عبارت نیمی از آب سرکشو نیمی بطور قصد معمائی چنان خواهد بود که سر از اب نیمی و سو از آب
نیمی اما گوهر دوم چنانکه در اسم عباسی و مؤلف و سام سه گشت امید
حاصل ازان ماه به عتاب ٭ نیمی ز آب سرکش و نیمی نافیت آب اولاً از ماه عین مکتوبی
خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و به نیمی از آب سرکش هاسی های گرفته
بانتقاد مبہم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بران ست و به تسمیه که مقصود
بالتمثیل ست و به نیمی نی آفتاب لفظ سی حاصل کرده بتحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و
انتقاد مبہم و تبدیل ثانیاً حاصل ازان ماه گفته و باسلوب حرفی که حاصل عبارت از ان
است مو گرفته و نیمی ز آب سرکش گفته و الف حاصل نموده بانتقاد مبہم و تسمیه که مقصود
بالتمثیل ست و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی ثالثاً ازان ماه نیمی ز آب سر گفته و از آب سو خواسته

تبرادف چنانکه در گوهر اول سلک تحلیل در بیان استخراج اسم ولی مبین شد و شاید که اراده
کرده باسلوب حرفی و از ماه لام ملفوظی باشتراک و اسلوب انحصاری و بتسمیه که مقصود بالتمثیل است
و سین اکه بانتقاد مبهم مشارالیه گشته بجای حرف اول حروف حاصله نهاده که بانتقاد مطلعی تعیین
یافته سلک سوم تلمیح و این اشارت کردن است بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد
یا مذکور و قید مشهور بجهت آنست که نسبت بهمه کس مفید باشد و آنچه درین فن شهرت دارد اشارت
کردن است بارقام تقویمی که ارباب تنجیم بجهت اختصار اختیار کرده اند مثلاً برای کواکب سبعه حروف
آخر آنها و از بروج دوازده گانه برای حمل صفر و برای باقی از ثور تا دلو الف و با و جیم تا یای
تحتانی و برای حوت یا و الف که رقم یازده است چنانکه گفته ؎ از حمل صفر الف ثور نشان
بی ز جوزا و جیم از سرطان ✤ از اسد دال گیر و سنبله ها ✤ واو میزان نهاد و عقرب زا ✤
قوس حا طا نشان جدی نهاد ✤ دلو یا یا الف بماهی داد ✤ و همچنین از برای لیل ل و از برای
نهار رای مکتوبی و گاهی باعتبار یوم میم می شاید که یکی ازین چیزها ذکر کنند و حرفی از حروف
که علامت اوست مراد دارند و می شاید که حرفی مذکور سازند و آنچه آن حرف علامت اوست
خواهند پس این سلک مشتمل باشد بر دو گوهر اما گوهر اول چنانکه در اسم آرام و هلال
و کاؤس و روس ؎ کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب ✤ نیمی ز آب سرکش
و نیمی نافیت آب ✤ اولاً بعبارت ازان ماه مراد آنست که الف که جزو کلمهٔ از است
ازان رای مهمله مسمی ست بتحلیل و ترادف و تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و تا لیف الصدای
که زای معجمه ازان واسطهٔ آن شده و نیمی ز آب سرکش گفته و الف خواسته به تخصیص و انتقاد مبهم
و اسقاط یعنی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بر آنست یا به ترادف و اعمال باقیه یا نیمی ز آب با کبود
بانتقاد مبهم و تسمیه حرف اول آن بانتقاد مطلعی مشارالیه گشته از درجهٔ اعتبار ساقط گردد

ولعبارت نیمی نیافت آب میم تحصیل نموده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی تا ترادف
وانتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً از نیمی ز آب سرکش ہل خواسته بترادف و انتقاد مبهم و اسلوب
حرفی وانتقاد مطلعی واسقاط عینی و الف ابعد از تصرف مذکوره که در لفظ ما کرده شد بحال اداشته
ولعبارت نیمی نی آفتاب لام خواسته بتجلیل و ترکیب ترادف و تلمیح و تبدیل و اسلوب اسمی
ثالثاً نیمی ز آب سرک گفته و کاف خواسته بتخصیص و انتقاد مبهم و تحلیل و تالیف القالی که مشعر ست
بآن بس معنی معمائی این عبارت آن باشد که نیمی ز آب که الف ست سر آن کاف مسمی ست و
شو نیمی نی گفته و واو گرفته بترکیب تخصیصے و انتقاد مبهم و تحلیل و ترکیب اولاً و اسقاط عینی و آفتاب
گفته و سین مهمله مکتوبی خواسته بترکیب ثانیاً و ترادف و تلمیح لمعه معنی اخذ و تحصیل درینجا از قرینه
مقام مستفاد میشود ای سین را حاصل کن و بگیر الحاصل از ان ماه گفته و رای مهمله خواسته
بترادف و تلمیح و بنیمی ز آب سرکش واو گرفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلعی و اسقاط
عینی و بنیمی نیافت آب سین مهمله تحصیل نموده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی اما

گوهر دوم چنانکه در اسم هرمی و عقاب و لیلی و مهلیل و النس

کشت امید حاصل ازان ماه پرعتاب		نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً لعبارت نیمی ز آب سرکش میم از لفظ مهر انداخته بدست آورده باسلوب حرفی
وانتقاد مبهم و تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و ترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و لعبارت
نیمی نیافت آب یای تحتانی حاصل کرده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی
ثانیاً نیمی ز گفته و عین تحصیل کرده بتلمیح که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد مبهم و بقول او آب
سرکش الف بترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و آنیمی نیافت آب بای موحده خواسته
بتخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثالثاً از ماه لیل خواسته باشتراک اسلوب انحصاری و تلمیح

و نیمی از آب سرکش یای تحتانی بانتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد مطلع و اسقاط عینی از العا بعبارت
ازان ماه نیمی میم خواسته بسبب آنکه مراد از ماه مه است بدون الف بقسمی از ترادف که در بحث
خودش مذکور شود و بقول در آب سرکش های مکتوبی باسلوب حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط
عینی و نیمی فی آفتاب تیل اراده کرده بتحلیل و ترکیب و ترادف و قسم اول تلمیح و تبدیل و
اسلوب اسمی و تلمیح که مانحن فیه ست خامساً حاصل آ گفته و الف گرفته بتحلیل و تخصیص و گفته
زان ماه نیمی از آب سر یا حاصل کرده باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و ترادف و
انتقاد مطلع و تبدیل و آزیا حوت خواسته به تلمیح و ازان نون اسمی گرفته بترادف و اشتراک
و تسمیه و کشو نیمی نیافت گفته و سین گرفته بترکیب تخصیصی و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم و اسقاط عکسی
سلک چهارم ترادف و این بودن دو لفظ ست بیک معنی خواه از یک زبان باشند
چون اسد و لیث و مهر و خورشید و خواه از دو زبان چون ماه و قمر خواه آن لفظ بعینه مذکور
گردد درینصورت شاید کلمه مستقل باشد چنانکه در اسم حبیب و آمل و حاذق و مراقب
و سوال و کاس و آویس ع کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب
نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب * اولاً حاصل ازان ماه گفته و حر گرفته بتحلیل و تسمیه
و ترادف که مقصود بالتمثیل ست و تلمیح و تالیف اتصالی که موادی کلمه اصل ست و
نیمی از آب گفته و بای موحده گرفته بتخصیص و انتقاد مبهم ثانیاً بتحصیل لفظ ام
چنانکه در اسم امان و قسم دوم تبدیل زیر تبین پوشیده و بعبارت نیمی فی آفتاب
لام گرفته بتحلیل و ترکیب تخصیصی اولاً و ترکیبی که از اعمال تسهیلی ست ثانیاً و ترادفی که
مقابل مانحن فیه ست و تلمیح و تبدیل و اسلوب اسمی ثالثاً حاصل ازان گفته و حاجه بتخصیص
و تحلیل و فا بدال معجم بترادف گرفته و هر دو را باهم پیوسته بتالیف اتصالی که کلمه اصل دال

بر آلنست و ماه نیمی گفته و قاف تحصیل کرده بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی
و بعبارت زآب سر کش الف در ماده حاصله بانتقاد مطلعی مشار الیه گشته از درجه اعتبار ساقط شد
باسقاط مثلی سر ابعا از ماه قمر خواسته بترادف و بعبارت نیمی ز آب الف گرفته خواه بتخصیص و انتقاد
مبهم و خواه بترادف و عمل مذکور و همین النسب اولی ست چه درین صورت الف ساکن بدست می آید
و بعبارت سر کش و قاف اکه بانتقاد مطلعی متعین گشته در آخر خواسته تا الیف اتصالی که بعد از
ترکیب و تحلیل تصحیف و تصحیف مفاد لفظ سو ست به نیمی نافت اب بای موحده حاصل نموده به تخصیص
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خامسا از ماه نیمی گفته و سین مکتوبی گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری
و انتقاد مبهم و زآب سر کش گفته و از آب سو مراد داشته بترادف تمام و واو گرفته بانتقاد مطلعی
و اسقاط عینی و گفته نیمی نافت تاب و بعد از تحلیل و ترکیب جمع وسی بنون و جزوی با ب از لفظ سے
کر بانتقاد مبهم اشارت بدان رفته لا مراد داشته بترادف و قلب آن اراده کرده سادسا
از ماه نیمی گفته و کاف خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و از آب سر کش گفته و الف
گرفته بترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و گفته نیمی نافت آب و سین گرفته باسلوب حرفی
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی لمعه و بطرز دیگر چنین که از آن ماه نیمی ز آب سر گفته و کاف بدست
آورده باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و ترادف و انتقاد مطلعی و تبدیل و بعبارت
کشته همین سین مکتوبی تحصیل نموده بترکیب تخصیصی و تحلیل تصحیف و انتقاد مبهم لمعه و چنین نیز توان
گفت که بعبارت از آن ماه نیمی ز آب یکا خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و ترادف و
انتقاد مبهم و تبدیل و بقول او سر کش یای تحتانی که مشار الیه انتقاوی ست از درجه اعتبار ساقط
شده باسقاط عینی و به نیمی نافت اب سین گرفته خواه بترادف که از آب سو خواسته تمام و خواه
باسلوب حرفی که از آن سه مراد داشته و انتقاد مبهم و اسقاط عینی سابعا از ماه یک خواسته

باشتراک و اسلوب انحصاری و از ان الف اراده کرده باسلوب اسمی و نیمی ز آب گفته و واو گرفته
تبرادف کمام و انتقاد مبهم و سرکش و نیمی نی آفتاب گفته و مراد آن داشته که لفظ نیمی که به نیمی نی
آفتاب تحصیل شده سر او در آخر ست پس لفظ نیس بدست آمد لمعه و توجیه این اسم اگر چنین
کنند ممکن که بهتر از اول باشد که بقول او از ماه نیمی الف تحصیل نموده تبرادف که مقصود
بالتمثیل ست و تلمیح و بتسمیه انتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش واو تحصیل کرده تبرادف که هم مقصود
بالتمثیل ست کمام با نتقاد مطلعی و اسقاط عینی و گفته نیمی تی و یای تحتانی خواسته تحلیل و ترکیب
تخصیصی و انتقاد مبهم و از آفتاب سین اراده کرده ترکیبی که از اعمال تسهیلی ست و ترادفی که
مقابل مانحن فیه ست و تلمیح و معنی اخذ و تحصیل بقرینهٔ مقام مستفاد شده چنانکه در گوهر اول
تلمیح در اسم کاوس در ضمن لمعه بیان کرده آمد و شاید که مستقل نباشد چنانکه در اسم ولعه

کشت امید حاصل ازان ماه پرعتاب		نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

بعبارت نیمی ز آب سرکش واو حاصل نموده با نتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلعی و اسقاط
عینی و به نیمی تی آفتاب به تحلیل ثنائی و ترکیب جزوی بنون و جزو وی با آب از لفظ نی لا اراده
کرده تبرادف و الف آن را که مشار الیه ست با نتقاد مبهم بعین بدل نموده که تبرادف
واشتراک و تسمیه حاصل شده و خواه در ضمن عملی دیگر از اعمال تحصیلی چنانکه در اسم مله

کشت امید حاصل ازان ماه پرعتاب		نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

به نیمی ز آب ام خواسته با نتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و بتسمیه ترادف که مقصود
بالتمثیل ست و به سرکش الف آنرا که مشار الیه ست با نتقاد مطلعی از وجه اعتبار ساقط
کرده و به نیمی نی آفتاب لام خواسته چنانکه در امل گذشت هم درین عمل لمعه حضرت
سامی جناب گرامی مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره در رسالهٔ حلیهٔ حلل فرموده اند

که از جزئیات طریق ترادف ست ذکر لفظی و ارادهٔ لفظی دیگر و یکی ازان دو لفظ مخفف دیگر باشد چون از ماه مه و از شاه شه و از راه ره چنانکه در اسم مهام ع کشتِ امید حاصل ازان ماه پر عتاب ÷ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ÷ از ماه مه خواسته بترادفی که مقصود بالتمثیل ست و به نیمی ز آب سرکش الف بانتقاد مبهم و بتسمیه و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و بعبارت نیمی نیافت آب میم اراده کرده و بترادف و انتقاد مبهم و اسقاط عینی لمعه بعضی از ارباب این فن نوشته اند که از قبیل ترادف ست ذکر با و یا و ها و ارادهٔ

بی و یی و هی چنانکه در اسم حیله ع کشتِ امید حاصل ازان ماه پر عتاب
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ÷ حاصل ازان ماه گفته حی و لام گرفته

اول بتحلیل و ترادفی که مقصود بالتمثیل ست و دوم باشتراک و اسلوب انحصاری هر دو را باهم پیوسته بتالیف اتصالی که مفاد کلمهٔ حاصل ست به نیمی ز آب های مسمی گرفته باسلوب حرفی و انتقاد مبهم **سلک پنجم** اشتراک و این بودن لفظی ست بچند معنی چون ماه بمعنی قمر و شهر و عین بمعنی چشم و آفتاب و زر و حرف معروف و مثال آن چنانکه در اسم لواو شهر واے ع کشتِ امید حاصل ازان ماه پر عتاب ÷ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ÷ اولاً از ماه لام خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و به نیمی ز آب سرکش واو گرفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نیافت آب الف خواه به تنصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی و خواه بترادف و هر دو عمل مذکور لمعه و توجیه این اسم بطرز دیگر چنین که لام از ماه خواهند بکمامر و به نیمی ز آب الف خواه به تنصیص و انتقاد مبهم و خواه بترادف و عمل مذکور و بقول او گشته نیمی واو به ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم

و بواسطهٔ لفظ بتقدیم واو بر الف اراده نمایند بتالیف اتصالی پس معنی معمائی عبارت نیمی آب سرکش نیمی آن باشد که الف را اول او لفظ سو ست در حالی که نیم باشد ثانیاً از ماه شهر خواسته باشتراک و تحصیل واو و الف بدستوری که گذشت ملمعه اصل این هر دو عمل آنست که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در شعر مراد بوده ترادف ست و اگر غیر آن بود اشتراک مثلاً در ما نحن فیه ماه اگر از آن قمر خواهند که در شعر همین معنی ست ترادف خواهد بود و اگر شهر اراده کنند که مخالف معنی شعری ست اشتراک ملمعه بتشبیر باشد که امثله این هر دو عمل در ضمن یکدیگر مذکور شوند مثلاً لفظ چشم گویند و حرف عین خواهند یا بالعکس بر تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن ترادف ست و در صورت ثانی ترادف در ضمن اشتراک اما اول چنانکه در اسم منیر و قانع و سالار و ذاکر و سوار و مازنی و بلعم ہ گشت امید حاصل از آن ماه به عتاب ❊ نیمی ز آب سرکش و نیمی ز نافیت آب ❊ اولاً به نیمی ز آب سرکش مبهم گرفته بترادف فقط و انتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بر آنست و به نیمی ز آفتاب مراد آن داشته که یک نیمه ز ر که آفتاب عبارت از آن ست نی ست پس نیر حاصل شد به تحلیل و ترکیب تخصیصی اولاً و ترکیبی که از اعمال تسهیلی ست ثانیاً و اشتراکی که در ضمن ترادف ست و انتقاد مبهم ثانیاً بعبارت حاصل از آن ماه نیمی قاف اراده کرده بترادف فقط و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و بعبارت ز آب سرکش الف خواسته بترادف فقط و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی ز آفتاب مراد آن داشته که یای تحتانی کلمهٔ نی که بتحلیل و ترکیب تخصیصی و انتقاد مبهم بهم رسیده مبدل ست بحرف عین مکتوبی که حاصل شده بترکیب و اشتراکی که در ضمن ترادف ست و بہ تسمیه

ثالثاً بعبارت ازماه نیمی سین مهمله خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بعبارت زآب سرکش الف بترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی نیمی نی آفتاب گفته و از نی لا خواسته و آنرا بجای میم معجمه که آفتاب عبارت ازان و مقصود بالتمثیل همانست نهاده و اعمالی که بکار آمد ظاهرست رابعاً حاصل ازان گفته و از لفظ آن فا خواسته بترادف و نیمی ز آب سرکش کاف اراده کرده بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلعی که اشارت بطرف یای لفظ یک ست و باسقاط عینی و نیمی نی آفتاب گفته و از لفظ زر که بتحلیل و ترکیب و اشتراک در ضمن ترادف آفتاب عبارت ازان ست حرف اول که بانتقاد مبهم اشارت بدان رفته ساقط گشته بوسیلهٔ لفظ نی که بترکیب حاصل شده خامساً از آب سرکشو گفته و سو را بجای میم ما نهاده و تحصیل رای مهمله بدستوری که گذشت لمعه استخراج این اسم باین طرز نیز طراز ظهور میگیرد که بعبارت ازماه نیمی سین خواسته شود باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بعبارت زآب سرکش واو گرفته آید بترادف چه مراد از آب سوست بکام مراد و بانتقاد مطلعی و اسقاط عینی و نیمی نی آفتاب مراد آن داشته شود که نیمه آفتاب یعنی خور ای معجمه ز مبدل جیم نی ای بالف ست که بعمل تشبیه بدست آمده سادساً ازماه نیمی گفته و ازماه مه خواسته یعنی از ترادف که بالا در ضمن لمعه مبین شد و ازان میم گرفته که مشار الیه ست بانتقاد مبهم و بعبارت زآب سرکش الف بترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و گفته نیمی نی آفتاب و لفظ نی را بجای حای مهمله نهاده و اعمال بدستور سابعاً زان ماه نیمی آب سرکشو نیمی لی آفتاب گفته و ازماه لام کمتو بی خواسته و از نیمی ز آب بای موحده و سر را واسطه تالیف اتصالی نموده و از کشو سو گرفته و آن را نیز واسطه تالیف اتصالی کرده و نیمی نی آفتاب باین معنی داشته که نیمی و خیان خیم که لفظ نی دران مبدل

بحرف عین بلکو بیست پس لفظ نیم غم گشت و معنی معمائی تمام عبارت چنان کہ حرف اب اول
لام و آخر آن لفظ نیمی ست کہ نی دران حرف عین ست پوشیدہ نماند کہ نی در نیمی بہ تخصیص
انتقادی متعین گشتہ و باقی اعمال ازانکہ قریب قریب مذکور شد بر متامل ظاہر ست اما دوم چنانکہ
در اسم حامل ۵ کشت بعیدِ حاصل ازان ماہ بہ عتاب نیم از آب سرکش و نیمی نافیت آب
بعبارت حاصل ازان ماہ لفظ حا بدست آوردہ بتحلیل و تسمیہ باشتراک و باسلوب انحصاری
و اسلوب اسمی و تالیف اتصالی کہ مؤدای کلمہ حاصل ست و معنی معمائی آن عبارت انیست
کہ حای بلکو بی ابیات اتصال مر کہ ماہ عبارت ازان ست و از نیمی ز آب آم خواستہ بانتقاد
مبہم و تکرار اسلوب حرفی و تسمیہ ترادفی کہ در ضمن اشتراک ست و سرکش گفتہ و الف آن را کہ
بانتقاد مطلق متعین گشتہ از وجہ اعتبار انداختہ باسقاط عینی چہ معنی معمائی عبارت نیم از آب
سرکش آنست کہ ام بی سر و بہ نیمی فی آفتاب لام بلکو بی خواستہ بتحلیل و ترکیب تفصیلی اولا
و ترکیبی کہ از اعمال تسہیلی ست ثانیا و انتقاد مبہم و ترادف و تلمیح و تبدیل و اسلوب اسمی

سلک ششم کنایہ و آن ذکر خبریست کہ دلالت کند بہ حروف و کلمات مقصودہ بوجہی
کہ انتقال ذہن از دال بمدلول بواسطہ بود و آن واسطہ معنی حقیقی لفظ نباشد و الا ترادف
و اشتراک خواہد بود و این سلک مشتمل باشد بر دو گوہر **گوہر اول** ذکر لفظی و ارادہ لفظی
دیگر بواسطہ مفہومی کہ موضوع لہ لفظ مراد باشد بشرطی آنکہ لفظ مذکور را بعینہ مقابل آن وضع
نکردہ باشند بہ ضمیر ضیا تنویر صافی طینتان کہ روی آئینہ در جنب صفای سینہ شان چون چہرہ
زنگی تیرہ و چشم آفتاب از شعشعہ دلہای شان چون دیدہ اصحاب بد خیرہ است روشن میگردانم
کہ ملا کوکبی در رسالہ خویش ہر چند در صدد آن شدہ کہ شاہد مثال ہر عمل را از پردہ ہمین بیک معمای
جلوہ دہد و الحق ہر قدر رسائی سعی او پا بمیان توانست نہاد کوتاہی نکرد لیکن با آنکہ گنجائی

این سبب بود برانات البیت چندان دست نیافت و خزینه‌ها را که در هر گوشه دفین بود
به تیشهٔ فکر و کلنگ اندیشه بیرون نتوانست آورد و ازینجاست که در هر مقام متاعی اندک وانمود
و با وصف قلت مایه هم آنچه به پیشکشی ارباب نظر اختیار کرد بضاعتی ست مزجات و از آنجمله
نیست که از نفائس اجناس توان شمرد و با این همه گوهر این قسم کنایه و صنعت جلی نابسوده
دست فکر تش مانده چه ازین مقوله سخن هیچ هنر زبان نسنجیده اند که اعتبار او درین مقام مثالی هست
یا نیست و اگر انصاف کار بندی طریقهٔ اعتساف نه پسندی عنان درین وادی
خطرناک نه انداختن و بقطع این جادهٔ دشوار نپرداختن ناموس رسائی اقدام خامهٔ او برباد
نمیدهد چه هر یکی ازین عقبه هفتخوانی ست که رستم را جگر خون کند و اسفندیار را زهره آب
سازد و نازم دستیاری خضر هدایت را که در هر مقام قائد شد و این بی راه را براه آورد
آری حصول این کام و وصول باین مرام عطیه ایست که روزی هر کس نشود و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء ع فضل او میکشد عنان مرا * ناز بر سعی خویشتن نکنم * اکنون
رخصت درین منزل برکشائیم و گوهر گرانمایه که از سفر سراسر سود عالم قدس ذخیرهٔ دامان
خیال ارم بارباب نظر باز نمائیم و چون توشهٔ راه هنوز در انبانم هست همین که حرف
گرانمایگی خویش در کام و دهان کامل عیاران بلند نگاه بانبارم براه انتهم خونفسی را است
کرده متاعی نذر نادره سنجان دشوار پسند کنم که بی خویش از جا در آیند و زبان با حسنت
و اعتراف غرابت آن جنس کمیاب کشایند بار هی توفیق از فضل حضرت باری میجوئیم
و بخدمت صاحب دستگاهان بلند فطرت میگوئیم که مثال این قسم ست آنچه بزبان قلم میرود در اسم
کاش ع کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب * نیمی نخ آب سرکش و نیمی نافت آب
ازان ماه نیمی گفته و کاف خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و ز آب

سرکش گفته والف گرفته بترادف وانتقاد مطلع واسقاط عینی وگفته نمی نافت آب ودر معنی
معمائی نمی را فاعل فعل منفی وآب را مفعول آن قرار داده ونمی تشنه خواسته بکنایه که مقصود
بالتمثیل ست چه هر که آب نیابد تشنه باشد واز عبارت نمی تشنه بتحلیل وانتقاد مبهم واسقاط
عینی مراد آن داشته که نمیه لفظ تشنه که تای فوقانی باشد نیست پس شین معجمه بدست آمده
گوهر دوم ذکر لفظی واراده لفظی دیگر بواسطه معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق
تسمیه وتلمیح نباشد واین اصعب تهاست بعضی از ان در ضمن امثله واضح میگردد چنانکه در اسم
بهاء وایوب ؎ کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب نمی نافت آب سرکش ونمی نافت
آب ÷ **اولا** از آب سرکشو گفته واز کشو سو خواسته بترکیب وتحلیل وتصحیف واز آب
باسلوب حرفی وسو عبارتست از سو لفظ آب بتقدیر ضمیر حاصل شده وحاصل این عبارت چنان باشد
که سر لفظ سوی لفظ آب ست پس ب شد بانتقاد مطلع وکنایه وانتقاد طرفی وتبدیل
ونمی نافت آب گفته والف گرفته بترادف یا به تخصیص وانتقاد مبهم واسقاط عینی **ثانیا**
حاصل را گفته والف گرفته بتحلیل وتخصیص ونون ان ماه نمی گفته ویای تحتانی حاصل نموده باشتراک
واسلوب انحصاری وانتقاد مبهم از آب سرکشو گفته وکشوب گرفته بترکیب تخصیصی وتخصیص وانتقاد
مطلع وتبدیل وآب که در عبارت نمی نافت آب ست بکنایه عبارت ست از آبی که بتصرف
مذکور کشوب گشته چون آن نمی نابد لفظ کش از درجه اعتبار ساقط شود **سلک هفتم**
تصحیف وآن عبارتست از تغیر صورت خطی بمحو واثبات نقطه واین سلک مشتمل بر دو گوهر ست
گوهر اول تصحیف وضعی وآن چنان ست که مفردی آورده شود که دال باشد بر تصحیف
بی تعرض بمحو واثبات نقطه چون لفظ صورت ونقش وشکل ورسم وکاف تشبیه ومثال
آن چنانکه در اسم **اجوف ویوسف وسوال وسم** ؎ کشت امید

حاصل از ان ماه پرعتاب نیمی نخ آب سر کش و نیمی نافیت آب اولاً از ماه الف مراد شده باشتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب اسمی و بعبارت نیمی نخ آب سر جیم بلفوظی به تخصیص و اسلوب حرفی و انتقاد مطلع و تبدیل و ملتوبی خواسته شده به تسمیه و از کشو سو مراد داشته ترکیب تفضیعی و تحلیل و التصحیف وضعی و گفته نیمی فی و سین او که بانتقاد مبهم مشار الیه گشته بوسیله لفظانی از درجه اعتبار ساقط شده و بعبارت آفتاب فای ملتوبی گرفته ترکیب یک جزو محلل بلفظ آب و قلب و بتسمیه ثانیاً از ماه یاک خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری به نیمی اشارت شده بیای تحتانی آن بانتقاد مبهم بقبول او زآب سر لفظ احد خواسته و از ان واو ملتوبی اراده نموده بانتقاد مطلع و تکرار اسلوب حرفی و بتسمیه اگر از آب سو مراد داشته عبارت ان ماه نیمی آب سر او سیله تحصیل لفظ یو گردانند باین طور که یای تحتانی را خواه آن نیمه از یاک باشد خواه از نی بجای سین سو نهند بهتر باشد و کشو نیمی نی گفته و سین حاصل نموده ترکیب و تحلیل اولاً و التصحیف وضعی و انتقاد مبهم و تحلیل ثانیاً و ترکیب و از آفتاب فای ملتوبی گرفته ترکیب و قلب و بتسمیه لمعه شاهد این بهم را در منصه طرز دیگر نیز جلوه توان داد که بقبول او از ان ماه نیمی آب سر لفظ یا حاصل کنند باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و ترادف و انتقاد مطلع و تبدیل و یای ملتوبی مراد دارند به تسمیه و از عبارت کشو نیمی نافیت تاب آن خواهند که لفظ سو و نیمی از ناف یعنی آف را که بتعداد مذکور شده قلب کنند و از اخیر ملتوبی مراد گردد ثالثاً بعبارت نیمی نخ آب سر کشو مراد آن ست که نیمی نخ آب که الف ست سر او ای در اول او سو ست و به نیمی نی آفتاب لام خواسته کما مر اگر المعه پیرایش سراپای عروس این نام ترصیع جواهر طرز دیگر نیز توان کرد که بعبارت ان ماه نیمی حس خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بقول او زآب سر کشو مراد آن داشته که سر آب سو لفظ

آب ست و آب دیگر با عتبار تحصیل نموده و مراد از آب اول آب دوم از آب دوم سو ست که ترکیبت وسوی آن واو ست چون واو بجای میم یاد در آید دا شود و بعبارت نیمی نی آفتاب لام خواسته لمعهٔ می شاید که شاید این نام ابر کرسی توجیه دیگر چنین بنشانند که از کشو سو خواسته و به نیمی نیاف تاب مراد آن داشته که لا را که از نیمه نیاف یعنی نی تبرادف حاصل شده مقلوب کن رالعجا از ماه لام ملفوظے اراده کرده باشتراک و اسلوب انحصاری و لتسمیه و نیمی ز آب سر کشو نیمی گفته و مراد آن داشته که نیمه لفظ ما که میم ست در اول و سین مهمله ملتو بست که نیمه سو ست و این معنی حاصل شد تبرادف و انتقاد مبهم اولاً و ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم ثانیاً و تالیف القصالی که ثمرهٔ مؤدای لفظ سر ست و نی آفتاب گفته و لفظ نی را که به تحلیل و ترکیب و ترادف انتقادی عبارتست از لامی لام ملفوظی که حاصل سابق ست بسین بدل کرده که ترکیب و ترادف و تلمیح آفتاب عبارت از ان ست گوهر دوم تصحیف جعلی محتجب مباد که درین مقام نظر بوجوب ایفای وعده که در اثنای چاپ دارمی گوهر اول سالک کنایه کرده ام زبان قلم را بگزارش مثال این قسم آشنا کنم تا مبرهن شود که در امثال این مسالک گام زدن و در هجو مها لک قدم گذاشتن کار هر کاهل قدمی و باب هر شکر پائی نتواند بود پس گوئیم که تصحیف جعلی آنست که در اثنای کلام اشارتی بمحو و اثبات نقطه واقع شود چنانکه در اسم

زمان سه گشت مهید حاصل ازان ماه به عتاب * نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب *

ازان ماه نیمی ز آب سرکشو نیمی گفته و حرف از را تملیکیه قرار داده و از ماه رای مهمله مراد داشته تبرادف و تلمیح و به نیمی ز آب لفظ دو با نتقاد مبهم و اسلوب حرفی و از سر همین لفظ سر خواسته به تخصیص و از کشو سو بترکیب و تحلیل و تصحیف وضعی پس معنی معمائی این عبارت آن باشد که از ملکت رای مهمله است دو چنان دو که سوسی آن لفظ سر ست در حالی که نیم باشد و چون

سر نیم گشته بجای میم او دو در آید در گردد بضم اول و در عبارتست از غطه و هر گاه نقطه از
ملک آهی مهمله شود آهی معجمه گردد به تصحیف جلی میم نیافت آب گفته و مراد آن داشته که لفظ
ما نون یافت پس نون بقرینهٔ میم در آخر لفظ ما در آمده ماان بدست آمد بتصحیف و ترادف
و تالیف اتصالی که لفظ یافت مفید آنست **سلک هشتم** تشبیه و استعاره و آن عبارت
از ذکر چیزی ارادهٔ حرفی بواسطهٔ مشابهتی که در معنی آن چیز و حرف مقصود باشد اما باید که آن
مشابهت در میان قوم متعارف یا ظاهر باشد تا انتقال ذهن از مذکور بمقصود بآسانی
حاصل شود چنانکه در اسم قمار سه | کشتِ امید حاصل ازان ماه پر عتاب
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب | از ماه نیمی گفته و قاف خواسته بترادف
و تلمیح و اسلوب حرفی در اسلوب احصائی و ز آب سرکش گفته و های ملفوظی گرفته باسلوب
حرفی و انتقاد مطلعی اسقاط ی نیمی بعبارت نیمی نی آفتاب مراد آن داشته که نیمه زر
که آفتاب عبارت از آنست بمدلول ای یعنی الف ست پس بعمل تحلیل و ترکیب و تشبیه
و اشتراکی که در ضمن ترادف باشد و انتقاد بسهم و تبدیل آر بهر سیده اعمه و تحصیل الف
از لفظ نی در صحبت اشتراک در بیان استخراج اسم سوار در ضمن طعمه گفته ایم آنجا دیده باشی
سلک نهم اعمال حسابی و این عبارت از ذکر چیزیست باراده انتقال ذهن بسوی عدد
و این مشتمل است بر پنج اسلوب که ما از هر یکی بمناسبت سلک بگوهر تعبیر کنیم گوهر اول
اسلوب اسمی و آن عبارتست از ذکر اسمای اعداد باراده انتقال ذهن بسوی عدد
و تواند بود که اسم عدد باعمال معمائی حاصل شود چنانکه در اسم **کمال و کامل**
و **امان و قاف** ع کشتِ امید حاصل ازان ماه پر عتاب ✤ نیمی ز آب
سرکش و نیمی نیافت آب ✤ اولا ازان ماه نیمی گفته و کاف خواسته باشتراک

و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بقول او زآب سر میم تحصیل کردہ بترادف و انتقاد مطلعے و بقول او کشو سو خواستہ کمام و بدان اشارت شدہ بجانب سوی ماکہ الف با شد بانتقاد طرفی پس معنی معمائی این عبارت چنین باشد کہ سر لفظ ما و سوی آن و این ہر دو درین عبارت بتعداد مذکور شدہ بہ نیمی بی آفتاب لام گرفتہ بترکیب و ترادف و تلمیح و انتقاد مبہم و اسلوب اسمی کہ مقصود بالتمثیل ست ثانیاً زآب سر کشو باعمالی کہ مذکور شد مشعر ست بانکہ سر لفظ ماسو یعنی در آخر ست پس ام شد و تحصیل کاف و لام بدستور ثالثاً از ماہ یک گرفتہ کمام و از ان الف خواستہ باسلوب اسمی و نیمی زآب سر کش گفتہ وا زمیم ملفوظی کہ بترادف و انتقاد مبہم و بتسمیہ حاصل شدہ حرف اول بانتقاد مطلعے مشار الیہ گشتہ باسقاط عینی ساقط شد و از نیمی نافیت آب بوضع نون بکتوبی بجای بای آب لفظ آن حاصل کردہ بہ تنصیص و انتقاد مبہم و تبدیل رابعاً بعبارت حاصل از ان ماہ عدد حرف رای مہملہ خواستہ بترادف و تلمیح اسلوب حرفی و از ان انتقال کردہ بلفظ دو صد کہ اسم آن عدد ست فی از عبارت دو صد دو قاف بکتوبی ارادہ نمودہ باسلوب اسمی و گفتہ نیمی زآب سر و تبدیل میم ماکہ بترادف و انتقاد مطلعے زآب سر عبارت ازان ست بیک قاف خواستہ کہ مشار الیہ ست بانتقاد مبہم و کش را بواد ترکیب دادہ کاف ابجلیل جدا کردہ لبست خواستہ باسلوب حرفی و شور رام از شستن بند اشتہ و اسطہ اسقاط نمودہ و نیمی عبارت از قاف دوم ست بانتقاد مبہم و باین عبارت مراد آن ست کہ ای قاف لبست ابشوای از خود دور کن پس فل حاصل شد گو ہر دوم اسلوب حرفی و آن عبارتست از ذکر حرفی یا بیشتر بارادہ عدد چنانکہ در اسم حلیم و منا و شمسی و علینی دعوا دعوف سه کشت اسید حاصل از ان ماہ بر عتاب

نیمی نخ آب سرکش و نیمی نافیت آب ÷ **اولاً** بعبارت حاصل از ان ماه جای مکتوبے راکه بتحلیل و تسمیه حاصل شده بتالیف اتصالی اتصال داده بالام مکتوبی که باشتراک و اسلوب انحصاری بدست آمده و به نیمی نخ آب سرکش یای تحتانی گرفته بانتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان عبارت از انست و بتکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست و بعبارت نیمی نافیت آب الف حاصل کرده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و ازان میم خواسته بتکرار اسلوب حرفی **ثانیاً** به نیمی نخ آب سرکش میم اراده کرده چه نیمی از آب عبارت ست از بای موحده و بعد از اسقاط آن الف باقی ماند و ازان یکی گرفته و ازان میم بتکرار اسلوب حرفی کمام و گفته نیمی نافیت آب مراد آن داشته که لفظ مانیمه خود را نون مکتوبی یافت پس نا بدست آمد به تنصیص و ترادف و انتقاد مبهم و تبدیل **ثالثاً** حاصل از ان ماه گفته و از ماه قمر خواسته بترادف و ازان صد و چهل باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست و ازین اعداد لفظ شم اراده کرده و نیمی نخ آب سرکش گفته و سین خواسته باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بر انست و بعبارت نیمی نافیت آب یای تحتانی گرفته بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست **رابعاً** از ماه عین مکتوبی گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست و نیمی نخ آب گفته و سین ملفوظی گرفته باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و تسمیه و سرکش گفته و اسقاط حرف اول آن خواسته و به نیمی نافیت آب یای تحتانی گرفته بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست **خامساً** از ماه عین مکتوبی خواسته کما مر و به نیمی ز آب سرکش واو بدست آورده بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و نیمی نیافت آب گفته و الف خواسته خوا

تبرادف و انتقاد مبهم و اسقاط عینے وخواه بہ تصحیف و ہر دو عمل سادساً تحصیل
حرف عین و واو بدستور و بہ نیمی نافت تاب فامی مکتوبی تحصیل کردہ تحلیل و ترکیب
و انتقاد مبهم و قلب و تسمیه لمعه مالحن فیه الجلیه لفظ مقصود بالتمثیل مجلی کردہ
غیر آنرا که اشعار بران در لمعهٔ آینده صورت مے بندد ازان بنور خلیع العذار گذاشته شد
و در مقامی که تکرار این اسلوب بوقوع آمد هر چند مناسب توضیح مقام آن بود
که بهر دفعه تفصیل بکار می آید اما بنا بر اختصار در انجا بتکرار عمل مذکور اکتفا کرده شد
تا سر رشته عبارت بطول نه انجامد لمعه می شاید که بوسیلهٔ این اسلوب اسم عددے
بدست آمده بعضی ازان جزو ماده اسم مطلوب شود چنانکه در ضمن بعضی از امثله مرقومه
بالا مشاهده کردی و نیز چنانکه در اسم هلال و نجم و احد و ایاس اہل ہ

گشتِ امید حاصل ازان ماه پر عتاب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نافت آب

اولاً بعبارت نیمی ز آب سرکش ها خواسته چه از جهل که بترادف و انتقاد مبهم
و اسلوب حرفی بدست آمده که مقصود بالتمثیل ست حرف اول ساقط گشته
که سرکش عبارت ازان ست و بعد از تصرفات مذکوره الف را در لفظ ما بجا
داشته و میمی قی آفتاب گفته و لام گرفته کما مر ثانیاً بہ نیمی ز آب ماهی
مکتوبی خواسته باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد مبهم و ازان لفظ
پنج اراده کرده که هم مقصود بالتمثیل ست و بلفظ سرکش اسقاط حرف اول
آن خواسته و بہ نیمی نافت آب هیم بترادف و انتقاد مبهم و اسقاط عینے
ثالثاً بہ نیمی ز آب سرکش واو خواسته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی که مقصود
بالتمثیل ست و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و بہ نیمی نافت آب الف با نتقاد

مبهم و اسقاط عینی از الف احد اراده کرده باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست رابعاً
حاصل آگفته و الف خواسته بتحلیل و تخصیص و از آن ماه نیمی گفته و یای تحتانی اراده کرده باشتراک
و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش الف تحصیل نموده بترادف و انتقاد
مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نیافت آب سین گرفته باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خامساً از ماه یک گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری میم الف
خواسته باسلوب اسمی و به نیمی ز آب سرکش های یکتوبی باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بآن ست یا بعبارت از ماه نیمی الف
خواهند بترادف و تلمیح و تسمیه و انتقاد مبهم بقوله ز آب سرکش های یکتوبی باسلوب حرفی که مقصود
بالتمثیل ست و بانتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نی آفتاب لام حاصل نموده بتحلیل و ترکیب
تخصیص اولاً و ترکیبی که از اعمال تسهیلی ست ثانیاً و ترادف و تلمیح و تبدیل و اسلوب اسمی
لمعه و جهتی آن ست که پیرایه توجیه تازه بر بالای این اسم بدین وجه راست کنند که از ماه
الف مراد شود کما مر و از نیمی ز آب سرکش هل یکف آید بترادف و انتقاد مبهم و اسلوب حرفی که
مقصود بالتمثیل ست و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی گوهر سوم اسلوب احصائی و آن عبارت
از ذکر اوصاف و احوال عددی و اراده آن عدد چنانکه در اسم گنجاوه کیمیا [illegible]

گشت امید حاصل از آن ماه به عتاب		نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب +

اولاً حاصل لفظ ماه چهل و شش ست که اسلوب حرفیست و مراد به نیمه آن نسبت و سه
و این اسلوب احصائی ست و حروف آن کج ست و بعبارت ز آب سرکش شود و الف خواسته
چه ظاهر ست که سر لفظ آب به تخصیص و انتقاد مطلعی الف ست و شود که بترکیب و تحلیل و تصحیف عبارت از
حرف آخر ست بانتقاد مبهم از آب که بترادف بار دیگر از آن ماه مراد شده نیز الف پس گویا

لفظ سر و سو بعدد اند کور شده ای از لفظ آب سر و سو و از الف دوم بملاحظهٔ احد او مکتوبی گرفته شده
بتکرار اسلوب حرفی و تسمیه و اگر با بدیگر از آب ترادف سو مراد دارند حصول واو بی تکلف ست و به نیمی نافیت
آب های مسمی خواسته شده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً نیمی از آب گفته و رنگ و نیم خواسته
باسلوب احصائی چه آب باسلوب حرفی سه است و عبارت سرکش بهر واحد از رنگ و نیم تعلق گرفته پس
یای تحتانی از رنگ و نون از نیم اسقاط یافت و به نیمی نافیت آب یا خواسته بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکریر اسلوب
حرفی و تسمیه گوهر چهارم اسلوب انحصاری و آن عبارتست از ذکر چیزی که حصر آن در عدد معین مشهور
باشد و اراده آن عدد چنانکه در اسم هود و ایوب و کوس ۹ کشت امید حاصل از ان ماه بر عنایت
نیمی از آب سرکش و نیمی نافیت آب اولاً از ماه نیمی از آب سر گفته و به نیمی از ماه یا و ها خواسته که رقم پانزده است
باشتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب احصائی و از آب سو خواسته ترادف چون سین مهمله سو که
بانتقاد مطلع متعین شده بلفظ به تبدیل یا بد بهو صورت بند دو گفته کشو نیمی نافیت آب و مراد آن داشته
که سوی لفظ آب که عبارت از دو است و او نیافت درین توجیه آب مبتدا است و کشو نیمی نافیت خبر و ضمیری که
عائد بود بطرف مبتدا مقدر است سوی او و تواند که چنین گوهر بیند که آب نیمهٔ او سو نیافت و شاید که تقدیر
عبارت چنین باشد که آب از سو نیمی نافیت پس آب فاعل فعل منفی و نیمی مفعول و از سو متعلق بفعل ثانیاً
حاصل آ گفته و الف خواسته به تحلیل و تخصیص و از ان تا ه نیمی گفته و یای تحتانی گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری
و انتقاد مبهم بعبارت از آب سرکش و او گرفته ترادف و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و به نیمی نافیت آب
بای موحده خواسته به تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثالثاً از ماه نیمی گفته و کاف خواسته
باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بعبارت از آب سرکش واو گرفته به
چنانکه در اسم ایوب گذشت و به نیمی نیافت آب سین حاصل نموده خواه باسلوب حرفی
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی و خواه ترادف و هر دو عمل مذکور گوهر پنجم اسلوب رستمی

و درین مقام مصنف رساله زبان خامه را با عتراف عجز آشنا کرد که مثال این قسم از ان رساله بر نیاید اما در زعم این ناقص عیار زیاده بر کار سر اشیدن این تعمیه از سر آمدگی طبع او خبر میدهد والا این جاده نه گذرگاهی ست صعب و منزل راهی ست دشوار رگذر قافیه در بعضی از مقامات این رساله باین اسلوب خرامش افتاد حالیا نیز بهر جه مقدور ست از دلالت بکار نمی رود لیکن میگوئیم که اسلوب رقمی عبارتست از تعرض بارقام هندسی لقصد دلالت آن بر حرف چنانکه در اسم عوف و ربیع سے کشتِ امید حاصل از ان ماه پر عتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی ز نافت آب + اولاً بعبارت حاصل از ان ماه پر ع شعب بتحصیل کرده با شتراک و اسلوب انحصاری و تلمیح و ترادف و تحلیل و تنصیص و تالیف امتزاجی لقبول او تاب نیمی ز آب بای حروف حاصله را و او ساخته چه نیمی ز آب کنایه است از بای موحده و عبارتست از ان بای مکتوبی که در شعب است به تنصیص انتقادی و چون بای شعب قلب شود صورت رقمی آن که ۲ باشد مقلوب شده بصورت هندسه شش خواهد گشت و این تعرض بر قم دو و اسلوب رقمی ست که مقصود بالتمثیل ست و بلفظ سرکش شین معجمه که مشار الیه شده با نتقاد مطلعی از درجه اعتبار ساقط گشته بوسیله اسقاط یعنی نیمی ز نافت تا گفته و فای مکتوبی گرفته بتحلیل و ترکیب و انتقاد مبهم و قلب و بتسمیه ثانیاً از ماه رای مهمله خواسته بترادف و تلمیح و به نیمی ز آب بای موحده به تنصیص و انتقاد مبهم و گفته سرکش دنی می نماید و بعد از تحلیل نیمی بدو جزو و ترکیب تنصیصی یک جزو و آن لفظ نیا که جزو محلل نافت است مراد آن داشته که ای لفظ می نیا سر و لفظ ی را که بتعداد مذکور شده از خود بکش پس یای تحتانی و الف باقی ماند که مجموعه آن یا باشد و از ان سمی مراد شد بعمل تسمیه و فتاب گفته و بتحلیل و ترکیب مراد آن داشته که حرف فا را تاب بس عین مهمله بدست آمد باسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب و قسمی از تبدیل درج سوم اعمال تکمیلی و این مشتملست بر سه سلک

سلک اول تالیف در صاحب کتاب مستطاب حلل مطرز این عمل را بنام ترکیب نیز خوانده
و آن عبارتست از جمع اجزای متفرقه که در مواضع متعدده از عبارت معما اندراج یافته باشد
و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که حروف حاصله بصورت اسمی مصور گردد واجب آنست که
در جمیع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای اسم مرعی دارند و جمع این اجزا گاه باتصال جزئی
باشد بجزئی دیگر یعنی آنکه یکی در آمد جای دیگری شود و این را تالیف اتصالی نامند و گاه بدخول
یکی در دیگری بود و این را تالیف امتزاجی خوانند لمعه گمان نبری که حصول اسمی بدون
عمل تالیف وجود نگیرد از آنکه تنها حصول ماده و وقوع حروف حاصله بترتیبی که مطلوب باشد
درین باب نیز پسند گردد چنانکه در اسم اساس ع کشت امید حاصل از آن ماه پرعتاب +
نیمی ز آب سرکش و نیمی نایافت آب + حاصل آمده و الف بدست آورده بتحلیل و تخصیص و
بعبارت زان ماه نیمی س مکتوبی تحصیل کرده باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم
و بقول او ز آب سر الف گرفته به تخصیص و انتقاد مطلعی و کشو نیمی گفته و س حاصل کرده بترکیب
تخصیصی و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم لمعه و شاید که بهیچ یکی از اعمال ثلثه تکمیلی که تالیف
و قلب و اسقاط باشد احتیاج نیفتد چنانکه در اسم سوال ع کشت امید حاصل از آن
ماه پرعتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی نایافت آب + نیمی ز آب سرکشو گفته و حرف اول
لفظ بار که بانتقاد مبهم و تسمیه حاصل شده بدل کرده بلفظ سو که بترکیب و تحلیل و تصحیف
بدست آمده و نیمی نی آفتاب گفته و لام خواسته بتحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و تبدیل و
اسلوب اسمی لمعه چون ازین امور فارغ شدم اکنون باید که در بیان دو قسم تالیف شروع
کنم و این سلک را بدو گوهر آرایم گوهر اول تالیف اتصالی هر چند طریق توسل بدین
عمل بسیارست اما چون این مختصر گنجایش آن خزینه موفور را بار نیست لاجرم به بعضی

ازان اشارت می‌رود و آن در ضمن مسئله بناظرین ناظورهٔ این مقاله هوید اگشت و چنانکه در اسم
حال ار یب و حارس و دلال ؎ کشتِ امید حاصل ازان ماه بر عتاب
نیمی ز آب سرکش و نیمی بنیافت آب + اولاً امید حا گفته و لفظ حا خواسته بتخصیص و تحلیل و
ماه گفته و لام اراده کرده باشتراک و اسلوب انحصاری و حروف حاصله اول اسثانی
پیوسته بتالیف القصالی که مؤدای کلمهٔ اصل مشعر بران ست ثانیاً از ماه ربیع خواسته
که ازاله را ست بترادف و تلمیح و تسمیه گفته نیمی ز آب سرکش نیمی و لبس از ترکیب و تحلیل تصحیف و
مراد آن داشته که از لفظ آب که بتخصیص حاصل شده نیمی سر و نیمی سو نی حروف حاصلهٔ است
که بانتقاد مبهم یک نیمه الف و دیگر بای موحده باشد و از سر و سو بودن در آمدن یکی در
اول و دیگری در آخر خواسته بتالیف القصالی ثالثاً امید حا گفته و لفظ حا گرفت
بتخصیص و تحلیل و حصل ازان ماه نیمی ز آب گفته و با حروف ای مهمله که بترادف و تلمیح حاصل
شده سین مهمله را که بترادف یا اسلوب حرفی و انتقاد مبهم بدست افتاده بهم پیوسته که حاصل
مشعر بر النست را لعا حاصل ازان ماه نیمی گفته و دل خواسته بتحلیل ثنائی و تسمیه با اسلوب
حرفی و اسلوب احصائی که تعرض بنیمهٔ عدد حروف حای ملفوظی باشد و باشتراک اسلوب
انحصاری و تالیف القصالی و ز آب سرکش گفته و الف گرفته بترادف و انتقاد مطلعی
و اسقاط عینی و نیمی نی آفتاب لام تحصیل کرده چنانکه مکرر گذشت لمعه گاه باشد
که بعض ادوات مثل واو عاطفه و حرف از در غیاب توسل جویند چنانکه در اسم
سام و ملا انیس و مبارز و لامع ؎ کشتِ امید حاصل ازان ماه بر عتاب
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب + اولاً بعبارت ازان ماه نیمی س اراده کرده
باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بقول او ز آب سرکش الف گرفته بترادف

وانتقاد مطلعی و اسقاط عینی و نیمی به نافیت آب هیم خواسته بترادف و انتقاد مبهم
و اسقاط عینی ثانیاً از الف که به تحلیل حرف از بدست آمده میم خواسته بتکرار اسلوب حرفی
و از ماه لام باشتراک و اسلوب انحصاری و مهر ورا هم سوی پیچ بتالیف اتصالی که نتیجه بود اجتماع حرفی از نی
معجمه است و به نیمی آب سرکش الف بدست آورده بانتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد مطلعی و اسقاط
عینی و نیمی نی گفته و الف گرفته بتحلیل و ترکیب و ترادف و انتقاد مبهم و آفتاب گفته
و نیس حاصل کرده بترادف و تلمیح و تسمیه و ترکیب و قلب لمعه آف بالمد بمعنی مهر است که بعربی
شمس گویند کمافی برهان قاطع ثالثاً از ماه نیمی گفته و میم گرفته بتقسیمی از ترادف و
انتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش بابی موحده بانتقاد مطلعی و اسقاط عینی و نیمی نی
گفته و الف گرفته بتحلیل و ترکیب و ترادف و از لفظ آف معنی شمس اراده کرده و زر خواسته
باشتراکی که در ضمن ترادف باشد و بقول او تاب قلب آن خواسته رابعاً از ماه
لام خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و به نیمی آب سرکش الف گرفته بانتقاد
مبهم و تسمیه و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و نیمی نی اف گفته و در معنی معمائی نیمی نی
اف را ترکیب توصیفی قرار داده ای نیمی که نی در آن اف است که عبارتست از
حرف ع پس عم شد به تبعیض و تحلیل ثلاثی و تنصیص انتقادی که لفظ نی مشعر به است
و اشتراک در ضمن ترادف و تسمیه و تبدیل و تاب گفته و قلب عم خواسته لمعه گاه باشد
که اتصال حرفی بحرفی بلفظ کشیدن نیز صورت بندد چه کشیدن ترجمه جلب است
چنانکه در اسم عمیم ع کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب + نیمی ز آب سرکش
و نیمی نافیت آب + به یکی نیمی ز آب سرکش انیم خواسته به تنصیص و انتقاد مطلعی و تالیف
اتصالی چه هر گاه لفظ نیم جالب سراب شود الف بقرینه اسمی و اول او در آید و نیمی گفته

ولفظ فی بعد از تحلیل در مادهٔ حاصله به تخصیص انتقادی مشار الیه شده بلفظ می تبدیل یافته و بعبارت فی
افتاب بتحلیل و ترکیب و تشبیه انتقادی که فی بفتح مشعر بر انست و باشتراک و تسمیه و تبدیل مراد آن شده
که الف درین ماده مبدل بعین ست گوهر دوم تالیف امتزاجی لمعه دخول حرفی یا
بیشتر گاه در حاق وسط بنا شد درین وقت موضع آن هر جا که قرینهٔ اسمی اقتضا کند تواند بود
چنانکه در اسم لامع سه کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب ٭ نیمی ز آب سرکش و نیمی یا
نیافت آب ٭ بعبارت ماه پر ع لامع خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و بتسمیه
تخصیص و تحلیل و تالیف امتزاجی لعبارت تا ب نیمی لفظ عم با انتقاد مبهم مشار الیه گشته مقلوب شد
لمعه و گاه دخول آن به حاق وسط بعد درین صورت ظرف باید که زوج باشد چنانکه در
اسم اعتبار سه کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب ٭ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت
آب ٭ پر عتاب گفته و اعتبار ساخته بتخصیص و تحلیل و تالیف امتزاجی و نیمی ز آب سرکش و
نیمی گفته و مراد آن داشته که نیمی از آب ای بای موحده مبدل بلفظ سر ست در حالیکه
نیم آن که سین باشد سو یعنی در آخر ست لیس الس شد و بعبارت فی افتاب بعد از
تحلیل و ترکیب اولاً در جزو محلل و نون ثانیاً در جزو دوم و اب بترادف و تلمیح انتقادی
حرف سین را در مادهٔ حاصله بهدف سهام اشارت ساخته سقوط آن از درجهٔ اعتبار اراده کرده
سلک دوم اسقاط و آن عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بودن آن
مخل مقصود باشد از الفاظ حاصله که مادهٔ اسم مقصود تواند بود و این را تخلیص گویند
درین مقام از ملاحظهٔ سه چیز ناگزیر ست یکی منقوص خواه یک حرف باشد خواه بیشتر
دوم منقوص منه که بر منقوص و غیر آن اشتمال داشته باشد سوم حاصل که بعد از نقصان
منقوص باقی ماند چنانکه در اسم کمان سه کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب ٭

نیمی از آب سرکش و نیمی نایافت آب * نیمی از ماه کاف خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری
و انتقاد مبهم و بعبارت از آب سرکش الف گرفته بترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و از ان میم
خواسته بتکرار اسلوب حرفی و گفته نیمی نایافت آب و مراد آن داشته که آب نیمه خود را که
بای موحده باشد نون مکتوبی یافت پس لفظ آن بهم رسید به تنصیص و انتقاد مبهم
و تبدیل در صورت لفظ ما منقوص منه و میم منقوص و الف حاصل باشد لمعه چون این هم
دانستی اکنون گوییم که منقوص را گاهی در ضمن منقوص منه متعین کرده از درجه اعتبار
ساقط نمایند و این را اسقاط عینی گویند و گاهی غیر منقوص منه متعین ساخته از منقوص منه
ساقط کنند و این را اسقاط مثلی نامند و ما مثاله این هر دو را جداگانه آورده ایم و این
سلک را بدو گوهر ترصیع داده ایم گوهر اول اسقاط عینی چنانکه در اسم **الماس**
و قباد و اعراف و اسراف سه کشت امید حاصل از آن ماه
پر عتاب * نیمی آب سرکش و نیمی نایافت آب * **اولا** حاصل از آن ماه گفته و حال
خواسته به تنصیص و تحلیل و اشتراک و اسلوب انحصاری و تالیف اتصالی که حاصل مشعر بر ذات است
و نیمی از آب گفته و میم گرفته بترادف و انتقاد مبهم و بقول او سرکش عالی مکتوبی را
که مشار الیه انتقادی گشته از حروف حاصله انداخته باسقاط عینی که مقصود
بالتمثیل ست و بعبارت نیمی نی افتاب که بتعداد مذکور شده الف و سین گرفته
بتحلیل و ترکیب و ترادف اولا نظر بلفظ نی و ثانیا نظر با فتاب با نتقاد مبهم و تلمیح
ثانیا از ماه نیمی از آب سر گفته و قب خواسته بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب انحصاری
و تنصیص و انتقاد مطلعی و تبدیل و کشو نیمی نایافت آب گفته و ترکیب و تحلیل و تصحیف و تنصیص انتقاد
طرفی و اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی مراد آن داشته که آب از سوی خود

یعنی از بای موجه نیم نیافت و هرگاه آب از آخر خود که مراد ازان لفظ دوست و او نیافت الف
و دال بدست آمد و دال بهر باقی ماندن الف ست فاعلیت آب فعل منفی ست و تفصیل او تمعمیه اسمی
در بحث عمل ترکیب بیان استخراج اسم بالاک در لمعهٔ دوم گفته ایم ثالثاً العبارت ماه پر
ع اول لفظ رعا حاصل کرده بعمل ترادف و تلمیح و تسمیه و تحلیل ثنائی و تخصیص و تالیف
امتزاجی و پس بلفظ تاب امر کرده بقلب کردن آن و معنی معمائی ماه پر ع تاب این باشد که
رای بلفظی که پر از حرف عین باشد مقلوب کن پس اعرش یعنی آب سرکش گفته و الف
گرفته بانتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و اگر سرکش بمعنی نافرمان گیرند اعمال آن
تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خواهد بود و بمعنی نیافت تاب فا گرفته بتحلیل و ترکیب
و انتقاد مبهم و قلب و تسمیه رابعاً یعنی آب الف گرفته به تخصیص با ترادف و بانتقاد مبهم
و سرکش گفته و مراد آن داشته که لفظ سر سوی الف مذکور ست پس اسرش به تخصیص و
ترکیب و تحلیل و تصحیف و تالیف اتصالی و گفته یعنی نی افتاب و لفظ اف حاصل کرده
بتحلیل و ترکیب تخصیصی نظر با فتاب و ترکیبی از اعمال تسهیلی ست نظر بلفظ نی
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی گوهر دوم اسقاط مثلی چنانکه در اسم **عتبه** و **شبر**
و **شریف ۵** گشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب ✤ یعنی آب سرکش و یعنی
نیافت آب ✤ اولاً العبارت پر عتاب اعتب حاصل کرده چنانکه در اسم اعتبار
در تالیف امتزاجی مبین گشت و بمعنی آب سرکش از لفظ آب که به تخصیص انتقادی
دریاده حاصله مشار الیه الف اسقاط یافت که بانتقاد مبهم اشارت بدان رفته
و سرکش بمعنی نافرمان مشعر بر اسقاط مثلی ست و یعنی نیافت آب گفته و های مکتوبی
بدست آورده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً از ماه شب

خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و تلمیح و ترادف و به نیمی آب سر لفظ سرجا حاصل کرده
بتخصیص و انتقاد مبهم و تبدیل و گفته کشو نیمی و ترکیب و تحلیل و تصحیف مراد آن داشته
که یای موحده که سو عبارت ازان ست نیم ست پس الف بدست آمد بانتقاد طرفی
و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و گفته نی آفتاب و حرف سین را که بتحلیل و ترکیب
و ترادف و تلمیح انتقادی آفتاب عبارت ازان ست از درجهٔ اعتبار انداخته باسقاط
مثلی در نصیبوت لفظ را بدست آمد و مسمی او شد بتسمیه **ثالثا** ازان ماه نیمی آب سرکش گفته
و از ماه شهر خواسته باشتراک و از آب سه باسلوب حرفی و نیمهٔ آن های مکتوبی ست
و سرکش بمعنی نافرمان و مراد آنست که های مکتوبی از شهر اسقاط یابد و نیمی نی گفته و
یای تحتانی گرفته بتحلیل و ترکیب تخصیصی و انتقاد مبهم و بعبارت اف تاب فای
مکتوبی تحصیل نموده بترکیب و قلب و بتسمیه **سلک سوم قلب** و این در اصطلاح
ارباب این صناعت عبارتست از تغیر ترتیب حروف یا کلمات حاصله
و این تغیر اگر در مجموع حروف علی الترتیب واقع شود آن را قلب کل خوانند و الا قلب
بعض گویند و اگر در دو کلمه یا بیشتر صورت گیرد آنرا قلب کلی نامند پس این عمل منقسم شد
بسه قسم و این سلک بسته گوهر آرایش یافته **گوهر اول قلب کل** چنانکه در اسم
یامین و عود و مناف ۵ کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب +
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب + **اولاً** ازان ماه نیمی گفته و یای تحتانی
مراد داشته خواه نیمی از سی باشد خواه از یک باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد
مبهم و ز آب سرکشو گفته و مراد آن داشته که سر لفظ ما که آب عبارت ازان ست
سوی ست او که از کشو ترکیب و تحلیل و تصحیف حاصل شده و اسطهٔ تالیف اتصالی گشته و به نیمی

نیافت تاب لفظ این بدست آورده به تحلیل و ترکیب و انتقاد مبهم و قلب کل ثانیاً ماه برع
گفته و بیع گرفته بترادف و تلمیح انتقادی و تخصیص و تبدیل و تاب نیمی آب گفته و لفظ دور که بانتقاد
مبهم و اسلوب حرفی بدست آمده مقلوب کرده و بعبارت سرکش بای فارسی که سر عبارت
از انست از ماده حاصله ساقط کرده ثالثاً حاصل آ گفته و میم گرفته بتحلیل و تکرار اسلوب حرفی
و از آن ماه نیمی آب سر گفته و یا بدست آورده باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و ترادف
و انتقاد مطلعی و تبدیل و حوت گرفته بتلمیح و نون مسمی ایراده نموده باشتراک و تسمیه و گفته کشو
نیمی فی و از کشو سو خواسته بکمامروازنی که بترکیب و نون نفی باجزوی از مغل حاصل شده
لا خواسته بترادف و مراد ازین عبارت آنست که الف در آخر حروف حاصله باشد
بانتقاد مبهم و تالیف اتصالی که سو عبارت از انست و بعبارت اف تاب فای مکتوبی تحصیل نموده
بترکیب و قلب کل و تسمیه گوهر دوم قلب بعض چنانکه در اسم رعب ۵ کشتِ امید
حاصل از آن ماه برعتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب + بعبارت ماه برع رعا
حاصل نموده بترادف و تلمیح و تسمیه و تخصیص و تحلیل و تالیف امتزاجی که لفظ پر اشارت بآن میکند
و بلفظ تاب قلب بعض آن خواسته پس ارع شده و نیمی آب گفته و بای موحده گرفته
بتخصیص و انتقاد مبهم و بعبارت سرکش الف که مشار الیه انتقادی ست از حروف حاصله
انداخته گوهر سوم قلب کلی چنانکه در اسم عرب ۶ کشتِ امید حاصل از آن ماه برعتاب ×
نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب + برع تاب گفته و عبر خواسته بتخصیص و تحلیل
و قلب کلی که مقصود بالتمثیل ست چه هر کلمه البیت علیحده و عین علیحده و بای فارسی
آن که بانتقاد مبهم و تخصیص انتقادی نیمی آب مشیر بآن ست از ماده حاصله ساقط گشته
باسقاط مثلی که سرکش بمعنی نافرمان مبنی ست از آن و نیمی نیافت آب گفته و بای مسمی

تحصیل کرده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی لمعه برای اشارت بسوی یائی فارسی توسل بیای عربی جستن از بهر آنست که درمیان این هر دو اتحادی ست ذاتی و تفرقه ایست صفاتی و لهذا هر دو را یک نام ست و ازین جاست که سرگروه اصحاب این صنعت حضرت عرفان دستگاه زبده و صلاح گاه جناب سامی مولوی عبدالرحمن جامی در رساله منثور که بین الجمهور متعارف و مشهور ست در مثال اسم معین بجهت اسقاط لفظ چشم که بجیم فارسیست از ماده چشم عین لفظ چشمیت اختیار کرده که جشن بجیم تازی بیای تنکیر و حرف رابطه است و به تحلیل و ترکیب افاده مطلوب کرده لمعه در بعضی از صور احتمال قلب و تالیف اتصالی هر دو باشد چنانکه در اسم سبا و قباب و آباد و کوس ع کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب ✤ نیمی ز آب سرکش و نیمی ز نافت آب ✤ اولا از ماه نیمی گفته و س مسمای او کرده باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و ز آب سرکش و گفته و باخواسته به تخصیص و ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد مطلعی و تالیف اتصالی که سوا افاده آن میکند یا بانتقاد طرفی و تالیف اتصالی که سر مفید آن خواهد بود و چون حرف اول کلمه دو حرفی در آخر و آخر آن در اول در آمده بعینه صورت قلب کل دارد پس از احتمال آن خالی نبود ثانیا از ماه نیمی گفته و قاف مسمی خواسته بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و بعبارت ز آب سرکش و باخواسته چنانکه گذشت و به نیمی نیافت آب بای مسمی به تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثالثا از ماه یک خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و الف گرفته باسلوب اسمی نیمی ز آب سر گفته و باخواسته چه نیمه آب حرف ب است بانتقاد مبهم و چون در اول در آید علی که مقصود بالتمثیل ست پرده کشاید و کشو

نیمی نافیت آب گفته و لفظا و حاصل کرده چنانکه در عمل اسقاط در اسم قباد
گذشت رالجا از آن ماه نیمی گفته و کاف گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری و
انتقاد مبهم و زآب سرکشو گفته و از آب سو خواسته بترادف و تبیین آنکه
مشار الیه انتقادی ست در آخر خواسته که لفظ کشو بترکیب و تحلیل و تصحیف افاده
آن کرده لمعه قلب در بعضی از صور ارقام هندسی نیز واقع شود و آئین در رقم
دو و شش و هفت و هشت باشد چه هرگاه هندسه دو و هفت را
بگردانند بعینه بصورت شش و هشت بر آید و کذا بالعکس و فرع اینهاست
قلب عشرات و مآت اینها چنانکه در اسم رفیع و خفی سه گذشت امید
حاصل از آن ماه پرعتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب + اولا
حاصل از آن ماه پر گفته و رای مهمله گرفته بترادف و تلمیح انتقادی و ع تاب
گفته و فا تحصیل نموده بتحلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب و قسمی از تبدیل
که در محل خودش مذکور شد و به نیمی ز آب سرکش یای تحتانی خواسته بانتقاد مبهم
و تسمیه و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و نیمی نی آفتاب گفته و سی خواسته بتحلیل و
ترکیب و ترادف و تلمیح و تبدیل و از آن عین مکتوبی اراده کرده باسلوب حرفی
ثانیاً ماه پرع تاب گفته و رقم رای مهمله و عین مکتوبی را که بعدد مذکور شده
مقلوب ساخته پس اول ششصد و دوم هشتاد شد و از آن خای معجمه و فا هم
رسید نیمی ز آب گفته و یای تحتانی گرفته بانتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و سرکش
گفته و بای فارسی ماده حاصله که بانتقاد مطلعی مشار الیه از درجه اعتبار
انداخته باسقاط عینی و باشد که قوله نیمی ز آب سرکش تمام واسطه تحصیل یای

تحتانی شود چنانکه درهم رفیع مبین شد و بقوله نیمی نافیت آب. بای فارسی اسقاط یا باسقاط فیت مثلی فقط

خاتمه

یزدان را سپاس که این رساله بانجام رسید و تردد طبیعت سر باطمینان کشید شوق که عمری جز دو اسپه دویدن کاری نداشت نقش قدم را نشیمن ولی راحت تصور کرد و دل که مدتی از جولان بصیرفه نفسهامی سوخت سر از گریبان آسایش برآورد به انصاف دوستان حسد دشمن مخفی نیست که هر چند مربع نشینی این همه شاهدان طناز در نشیمن تنگ یک بیت خالی از تکلفی نخواهد بود اما اگر دیده در بخرام آید و چشم تماشا بر گشاید وا رسد که تا ممکن بوده پا از دائرهٔ احتیاط بیرون نکشیده ام و بقدر وسع پیرامون آن محذور نگردیده بار هی اگر بد امنگیری تقاضای وقت اتفاق افتاد مجبورم و در محکمهٔ انصاف معذور مثنوی

مستانه نرفته ام درین راه · هشیارم ازین طریقه آگاه

پیوند خرد بمن درین فن · مانند صبا و گل بگلشن

یک چند من و دل و دو دیده · بودیم بصبر پا کشیده

یک چند بعرصه گاه ایام · دست و قلم زدند صد گام

در حجره که بود خالی از غیر · من ماندم و فکرتم جهان سیر

در گوشه که بود چون دل صاف · اندیشه دویده قاف تا قاف

من با دل خود فسانه پرداز · دل با خرد آنچنان فسون ساز

چون صفحه شکسته رنگ بر رو · چون خامه نهاده سر بزانو

بر دست سخن نگار بستم — گلدستهٔ صد بهار بستم

تخمی که درین زمین فشاندم — صد نخل بر آسمان رساندم

دامی که درین میانه چیدم — صد مرغ ز عرش وا کشیدم

چون طرح چمن تمام کردم — با شاهد دل پیام کردم

کز منظر قدس سر بدر کن — وز جلوه بطالبان خبر کن

از چهرهٔ خود نقاب بردار — وز پیش سخن حجاب بردار

این نامه که کرده ام تمامش — بر گوی سال اختتامش

آن شاهد جان فزای دل نام

زد نغمهٔ بهار باغ ایام ۱۲۶۴ھ

رسالۂ نادرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الٰهی سر نامها نام تست
نعیم دو عالم ز انعام تست

همه اصل پنهان و پیدا توئی
کشاینده هر معمّا توئی

ز اعمال نیک انچه آید ز کس
بهر دو سرا ذکر نام تو بس

بنام تو این نسخه پرداختم
ز یک بیت چندین عمل ساختم

توئی روز و شب واقف حال من
پسندیده خود کن اعمال من

خدایا بحق نبی و ولی
ز رحمت به بخشای هر کو کبی

بعد از ادای ثنا نموده میشود که مطلعی بصنعت تعمیه گفته شده بود متضمن قواعد مشهوره مشتمل بر اسامی چون از ذات شریف و عنصر لطیف آن شاه بیت قصیدۂ شهریاری و آن مطلع دیباچۂ کامگاری که مجمع آثار عدل و جامع اطوار فضل ست و نام خجسته فرجامش خورشید وار از مطلع این معما طلوع می نماید عبد اللہ خان در عدالت بی نظیرش اهل دل دانسته اند و ل ز رسم تاجداران عاقبت نگر بسته اند قبول اثر یافته بود امید که اثر قبول یابد و منه الاجابة و التوفیق تعریف معما کلامی که نامش معما بود بر اسمش دلالت بایما بود تقسیم اعمال بدانکه اعمال

معمائی سه قسم ست تحصیلی و تکمیلی و تسهیلی تحصیلی آنست که مختص باشد بتحصیل حروف
و تکمیلی آنکه ترتیب و تکمیل حروف حاصله کند و تسهیلی آنکه فائده او عامتر بود بجهت
سهولت دو قسم سابق و این چهار ست انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل انتقاد اشارت
کردن ست به بعضی اجزاء لفظ بعبارتی مشعر چون لفظ سر و دل و پای و اراده
اول و میان و آخر چنانکه در اسم قاسم و قاسمی ؎ کشت امید حاصل
ازان ماه پر عتاب * نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب * پوشیده نماند که
از عبارت ازان ماه نیمی قاف مسمی خواسته شده بوسیله ترادف و تلمیح و دو قسم حساب
که آن اسلوب حرفی و اسلوب احصائی ست و از عبارت ز آب سرکش الف مسمی خواسته شده
بوسیله ترادف و انتقاد که مقصود بالتمثیل ست و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت
آب لفظ سم خواسته شده و بایای تنکیر سمی اراده شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب
و ترادف و تلمیح و تبدیل و تمامی هر یک ازین دو اسم بده عمل ست تخصیص و ترادف
و تلمیح و حساب و انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و تالیف تنبیه مخفی نماند
که تعیین عدد باعتبار افراد نوعیه است نه شخصیه برهمین قیاس کن باقی را تحلیل
عبارتست ازانکه لفظی را که بحسب معنی شعری مفرد دارند باعتبار معنی معمائی
متجزی شمارند برابرست که ازان اجزا لفظ مراد باشد یا معنی چنانکه در اسم حبیب
و آبل و آمل ؎ کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب * نیمی ز آب سرکش
و نیمی نیافت آب * پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حا[ص]ی مسمی خواسته شده
بوسیله تخصیص و تحلیل که مقصود بالتمثیل ست و تسمیه و از عبارت حاصل ازان ماه
نیمی بای مسمی خواسته شده بوسیله اسلوب انحصاری و تلمیح و ترادف و انتقاد

و بتألیف الثعالی که بود ای کلاه حاصل ست پیوسته شد بآن جامی کاحاصله اوز
عبارت از آب سرکش بای مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسقاط
و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب بای مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص
و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم نه عمل ست تخصیص تحلیل تسمیه حساب
تلمیح ترادف انتقاد تألیف اسقاط ثانیا از عبارت ازان ماه نیمی الف مسمی
خواسته بوسیله ترادف و تلمیح و تسمیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش بای مسمی
خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب لام
مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل که مقصود بالتمثیل ست و ترکیب
و ترادف و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب اسمی و تمامی این اسم بیازده عمل ست
ترادف و تلمیح و تسمیه و انتقاد و تخصیص و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و حساب
و تألیف ثالثا از عبارت ازان ماه نیمی الف مسمی خواسته شده چنانکه در اسم
آبل تعیین یافت و از عبارت از آب سرکش میم مسمی خواسته شده بوسیله ترادف
و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب لام مسمی خواسته شده
چنانکه در اسم آبل مذکور شد و تمامی این اسم بیازده عمل ست تخصیص
ترادف تلمیح تسمیه انتقاد اسقاط حساب تحلیل ترکیب تبدیل تألیف ترکیب
عبارتست ازانکه دو لفظ یا بیشتر که بمعنی شعری مفرد نبوده باشد باعتبار معنی
معمائی مفرد دارند بشرط آنکه مراد از وی معنی باشد نه لفظ چنانکه در اسم الیاس
داخل ع
کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب ✱ نیمی ز آب سرکش
نیمی نیافت آب ✱ پوشیده نماند که از عبارت نیمی ز آب سرکش الف مسمی خواسته شده

بوسیلهٔ انتقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نافیت آب لفظ نس خواسته شد بوسیله
تخصیص و تحلیل و ترکیب که مقصود بالتمثیل ست و ترادف و تلمیح و انتقاد و تبدیل
و تمامی این اسم بده عمل ست انتقاد تسمیه اسقاط تخصیص تحلیل ترکیب ترادف
تلمیح تبدیل تالیف ثانیاً از عبارت ازان ماه نیمی الف مسمی خواسته شده بوسیله
ترادف و تلمیح و تسمیه و انتقاد و از عبارت از آب سرکش میم خواسته شده بوسیله
ترادف و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ نین
خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و انتقاد و ترکیب که مقصود بالتمثیل ست
و قلب و تمامی این اسم بیازده عمل ست تخصیص ترادف تلمیح تسمیه انتقاد اسقاط
حساب تحلیل ترکیب قلب تالیف تبدیل عبارتست از بدل کردن بعضی حروف
به بعضی بشرط آنکه اسقاط فاسد و تحصیل کائن بیک عبارت باشد چنانکه در اسم
شمسی و قمری و عینی ے کشت امید حاصل ازان ماه به عتاب * نیمی
ز آب سرکش و نیمی نافیت آب * پوشیده نماند که از عبارت نیمی نیافت آب این
اسم خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و انتقاد و تبدیل که
مقصود بالتمثیل ست و تمامی هر یک ازین سه اسم بشش عمل ست چنانکه مذکور شد
اعمال تحصیلی هشت ست تخصیص و تخصیص و تسمیه و تلمیح و ترادف و اشتراک و کنایه
و تصحیف و استعاره و تشبیه و حساب تنصیص و تخصیص عبارتست از ذکر کردن
بعضی از حروف بصریح و اراده آن نمودن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم یحیی
و امان ے کشت امید حاصل ازان ماه به عتاب * نیمی ز آب سرکش و نیمی نافیت
آب * پوشیده نماند که از عبارت نیمی از آب سرکش الف مسمی خواسته شده

بوسیلهٔ تخصیص که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب
لفظ نیمی نیم خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و تبدیل
و تمامی این اسم بده عمل ست تخصیص ترادف تلمیح تسمیه انتقاد و اسقاط ترکیب تحلیل
تبدیل تالیف ثانیاً نیمی از عبارت از آب سرکش الف مسمی خواسته شده چنانکه
در اسم اول و از عبارت نیافت آب لفظ نان خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص که
مقصود بالتمثیل ست و تحلیل و ترادف و تالیف و تمامی این اسم بهفت عمل
است تخصیص و انتقاد و تسمیه و اسقاط و تحلیل و ترادف و تالیف تسمیه دو قسم ست
قسم اول عبارت ست از ذکر کردن اسم حرفی و اراده مسمای آن چنانکه در اسم
حسام سه کشت امید حاصل از ان ماه به عتاب نیمی آب سرکش و نیمی
نیافت آب پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حاحای مسمی خواسته شده
بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و قسم اول تسمیه که مقصود بالتمثیل ست و از عبارت حاصل
از ان ماه نیمی سین مسمی خواسته شده بوسیلهٔ اسلوب انحصاری و انتقاد و تالیف
اتصالی که مؤدای کلمهٔ حاصل ست پیوسته شده سین بجای حاصله و از عبارت
از آب سرکش الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و انتقاد و اسقاط و از عبارت
نیمی نیافت آب میم مسمی خواسته شده بهمین سه عمل و تمامی این اسم بهشت
عمل ست تخصیص تحلیل و تسمیه و حساب و انتقاد و تالیف و ترادف و اسقاط
قسم دوم اشاره است بمسمی و اراده اسم او چنانکه در اسم اسلام و سلام سه
کشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب
پوشیده نماند که از عبارت حاصل از ان ماه الف مسمی خواسته شده بوسیله

تنصیص و تحلیل و از عبارت نیمی از آب سرکش سین مسمی خواسته شده بوسیله
اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب لام بلفظ خواسته
شده بوسیلهٔ تنصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب
اسمی و قسم ثانی تسمیه که مقصود بالتمثیل ست و تمامی هر یک ازین دو اسم بیازده
عمل ست تنصیص تحلیل حساب انتقاد اسقاط ترکیب ترادف تلمیح تبدیل
تسمیه تألیف تلمیح عبارتست از تعین کردن حرفی یا بیشتر که در محل مشهور
مسطور باشد یا مذکور چنانکه در اسم بهمن و موسی و عیسی کشت
امید حاصل از ان ماه پر عتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب +
پوشیده نماند که از عبارت از ان ماه نیمی ب مسمی خواسته شده بوسیلهٔ اسلوب
انحصاری و تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و ترادف و انتقاد و از عبارت از آب
سرکش ها مسمی خواسته شده بوسیلهٔ اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و از
عبارت نیمی نیافت آب لفظ من خواسته شده بوسیلهٔ تنصیص و تحلیل
و ترادف و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بنه عمل ست حساب تلمیح ترادف
انتقاد اسقاط تنصیص تحلیل تبدیل تألیف و ثانیاً از عبارت حاصل از ان ماه
هیم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تحلیل و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی از آب
سرکش و او مسمی خواسته شده بوسیلهٔ انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط
و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ سی خواسته شده بوسیلهٔ تنصیص و تحلیل
و ترکیب و ترادف و تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد و تبدیل و تمامی
این اسم بده عمل ست تنصیص تحلیل حساب انتقاد اسقاط ترکیب ترادف

تلمیح تبدیل تالیف و ثالثاً از عبارت حاصل از ان ماه عین مسمی خواسته شده بوسیلهٔ
اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی ز آب سرکش یای مسمی خواسته شده
بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب سی خواسته شده
چنانکه مذکور شد و تمامی این اسم نیز بده عمل ست حساب انتقاد اسقاط تخصیص
تحلیل ترکیب ترادف تلمیح تبدیل تالیف ترادف عبارت ست از ذکر لفظی
و ارادهٔ لفظی دیگر بواسطهٔ مفهومی که هریک ازین دو لفظ بازای او موضوع باشد
چنانکه در اسم امام و نجم سه کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب نیمی ز آب
سرکش و نیمی نیافت آب پوشیده نماند که از عبارت ازان ماه نیمی لفظ ام
خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و ترادف
که مقصود بالتمثیل ست و از عبارت از آب سرکش الف مسمی خواسته شده
بوسیلهٔ ترادف و انتقاد و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب میم مسمی
خواسته شده بهمین سه عمل و تمامی این اسم بهفت عمل ست تخصیص و حساب
و انتقاد و تسمیه و ترادف و اسقاط و تالیف و ثانیاً از عبارت نیمی از آب سرکش
لفظ نج خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط
و از عبارت نیمی نیافت آب میم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف که مقصود
بالتمثیل ست و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بشش عمل ست تخصیص
حساب انتقاد ترادف اسقاط تالیف اشتراک عبارت ست از ذکر لفظی که بازای
دو معنی یا زیاده موضوع باشد و ارادهٔ غیر آن معنی که بحسب معنی شعری مراد
بوده باشد چنانکه در اسم راعی سه کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب

نیمی نرح آب سرکش و نیمی نبافت آب * پوشیده نماند که از عبارت حاصل از ان ماه
رامی مسمی خواسته بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و از عبارت نیمی از آب سرکش الف مسمی خواسته
شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نبافت آب لفظ
عی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و اشتراک که
مقصود بالتمثیل ست و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بیازده عمل ست
تخصیص ترادف تلمیح انتقاد تسمیه اسقاط تحلیل ترکیب اشتراک تبدیل تالیف
کنایه بر دو قسم ست قسم اول ایراد لفظی ست و ارادهٔ لفظی دیگر بواسطه
مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای آن وضع نکرده باشند
و قسم دوم ذکر لفظی ست و ارادهٔ لفظی دیگر نه بوسیلهٔ معنی نه اینکه دلالت
اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد اما قسم اول چنانکه در اسم سیف
و سعید ۵ کشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب * نیمی نرح آب سرکش
و نیمی نبافت آب * پوشیده نماند که از عبارت حاصل از ان ماه سی خواسته
شده بوسیلهٔ اسلوب انحصاری و از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ الف
خواسته شده بواسطهٔ تخصیص و انتقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نبافت
آب اسقاط لام کرده شده از لفظ الف بوسیلهٔ انتقاد و کنایه که مقصود
بالتمثیل ست و تمامی این اسم بهفت عمل ست تخصیص حساب انتقاد
تسمیه کنایه اسقاط تالیف ثانیاً از عبارت ماه لفظ سی خواسته شده
بهمان طریق و از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ د و خواسته شده بوسیلهٔ
تخصیص و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نبافت آب

اسقاط واو کردہ شدہ از لفظ ود بوسیلۂ انتقاد و کنایہ کہ مقصود بالتمثیل ست
وتمامی این اسم شش عمل ست تخصیص حساب آب انتقاد و کنایہ اسقاط تالیف
تصحیف بر دو قسم ست قسم اول وضعی ست وآن عبارتست از ایراد لفظی
کہ مفہوم آن دلالت داشتہ باشد بر تغیر صورت رقمی لفظ یا حرف ہجی کاہے
تشبیہ و عبارت شبیہ و قسم دوم جعلی ست وآن عبارتست از انکہ پی وسیلۂ آن
الفاظ سیاق کلام را دلالت بودہ باشد بر تغیر صورت کتابی و درین قسم ناچار
است از ذکر نقطہ ہجی یا باثبات اول چنانکہ در اسم حبیب و بابا ۵ کشت امید
حاصل از ان باہ پر عتاب ٭ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ٭ پوشیدہ نماند کہ از
عبارت باہ را می مسمی خواستہ شد بوسیلۂ ترادف و تلمیح واز عبارت نیمی ز آب سرکش
و ترکیب شین کش بواو عطف لفظ جب خواستہ شدہ بوسیلۂ تخصیص و انتقاد
و تحلیل و تصحیف کہ مقصود بالتمثیل ست و ترادف و اسلوب حرفی و تالیف الصاقی
و تمامی این اسم ہشت عمل ست ترادف و تلمیح و تخصیص و انتقاد و تحلیل و تصحیف و
حساب و تالیف و ثانیا از عبارت از ان باہ نیمی باہی مسمی خواستہ شدہ چنانکہ در اسم
بہمن بتعیین یافت و از عبارت از آب سرکش و ترکیب شین کش با واو عطف لفظ با
خواستہ شدہ بوسیلۂ تخصیص و ترادف و انتقاد و تحلیل و تصحیف کہ مقصود بالتمثیل ست
و تبدیل و تمامی این اسم بنہ عمل ست تخصیص و حساب و تلمیح و ترادف و انتقاد
و تحلیل و تصحیف و تبدیل و تالیف استعارہ و تشبیہ عبارتست از ذکر لفظی مرادہ
حرفی بواسطۂ مشابہت در صورت کتابی بشرط آنکہ مشابہت تام باشد تا
ذہن از مذکور بمقصود بآسانی انتقال نماید چنانکہ در اسم اویس و قیس ع کشت امید

حاصل ازان ماه پرعتاب * نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب * پوشیده نماند که از عبارت
ازان ماه نیمی لفظ او خواسته شده بوسیله اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و ترادف
و از عبارت از آب سرکش لفظ یا خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسقاط
و اسلوب حرفی و تسمیه و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ سین خواسته بارادهٔ
تبدیل الف لفظ یا بحرف سین که باعتبار عمل تلمیح آفتاب عبارت از وست بوسیله
تخصیص و انتقاد و تحلیل و ترکیب و تسمیه که مقصود بالتمثیل ست و تلمیح و تبدیل و
تمامی این اسم بیازده عمل ست تخصیص و انتقاد و تسمیه و ترادف و اسقاط
و تحلیل و ترکیب و تشبیه و تلمیح و تبدیل و تالیف ثانیاً از عبارت ازان ماه نیمی قاف
مسمی خواسته شده چنانکه در اسم قاسم بتعین یافت و بتعین لفظ سین بطریقی که
مذکور شد و تمامی این اسم بدوازده عمل ست ترادف تلمیح حساب تخصیص انتقاد
اسقاط تسمیه تحلیل ترکیب تشبیه تبدیل تالیف اعمال حسابی
پنج ست اسلوب اسمی و آن عبارت ست از ذکر اسم عددی
و ارادهٔ آن عدد چنانکه در اسم **مقبل** سه کشت امید الخ از عبارت حاصل
ازان ماه نیمی میم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و اسلوب حرفی
و قاف مسمی خواسته شد بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب حسابی و از
عبارت از آب سرکش با مسمی خواسته بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسقاط و از عبارت
نیمی نیافت آب لام مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف
و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب اسمی که مقصود بالتمثیل ست و تمامی این اسم
بده عمل تخصیص و تحلیل و حساب و ترادف و تلمیح و انتقاد و اسقاط و ترکیب

وتبدیل و تالیف اسلوب حرفی و آن اشارت کردن ست بحرفی یا بیشتر و ارادهٔ
عدد آن چنانکه در اسم ادهم ره کشت امید الخ از عبارت ازان ماه نیمی الف مسمی
خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و تسمیه و انتقاد و از عبارت از آب سرکش
لفظ ده خواسته شد بوسیله تخصیص و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی که مقصود
بالتمثیل ست و از عبارت نیمی نیافت آب میم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ
ترادف و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بهشت عمل ست ترادف
تلمیح تسمیه تخصیص انتقاد اسقاط حساب تالیف اسلوب احصائی و آن عبارت
از ذکر احوال و اوصاف عددی و ارادهٔ آن عدد چنانکه در اسم قطب ره
کشت امید الخ از عبارت ازان ماه نیمے قاف مسمی خواسته
شده بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی
که مقصود بالتمثیل ست و از عبارت از آب سرکش طامی
مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسقاط
و اسلوب حرفی و از عبارت نیمے نیافت آب بائے
مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم
بهفت عمل ست ترادف تلمیح حساب انتقاد اسقاط تخصیص تالیف
اسلوب انحصاری و آن عبارتست از ذکر معدودی که حصر آن در عدد
معین مقرر و مشهور باشد و ارادهٔ آن عدد چنانکه در اسم شاه ره کشت امید
الخ از عبارت ازان ماه نیمی شین مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و اسلوب
انحصاری که مقصود بالتمثیل ست و اسلوب اسمی و تلمیح و ترادف و انتقاد و از

عبارت از آب سرکش الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و انتقاد و اسقاط و از
عبارت نیمی نافیت آب ہای مسمی خواسته شده بوسیلهٔ اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط
و تمامی این اسم بهفت عمل ست تخصیص حساب تلمیح ترادف انتقاد اسقاط تالیف
اسلوب رمزی و آن عبارتست از اشاره کردن بعضی از ارقام هندسی بوجهی
که ذهن انتقال نماید بعددی که آن رقم برای آن عدد متعین یافته است و این
قسم بیرون نیاید ازین رساله اعمال تکمیلی سه ست تالیف و اسقاط و قلب
تالیف عبارتست از جمع کردن اجزای متفرقه و این بر دو قسم ست قسم اول
اتصالی و آن عبارتست از بهم پیوستن اجزای ظرفیت و مظروفیت
چنانکه در اسم کاشش ؎ کشتِ امید الخ پوشیده نماند که از عبارت نیمی از آب
الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و از عبارت سرکش و نیمی نافیت
تقدیم کاف خواسته بر الف حاصله بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و تالیف اتصالی
که مقصود بالتمثیل ست و اسقاط واو کرده شده از لفظ شو که بترکیب شین
کش بواو عطف حاصل شده بوسیلهٔ انتقاد و تمامی این اسم به پنج عمل ست
تخصیص انتقاد تحلیل تالیف اسقاط قسم دوم امتزاجی و آن عبارتست از اجتماع
اجزا بدخول البعضی در بعضی چنانکه در اسم سعید ؎ کشتِ امید الخ + پوشیده نماند
که از عبارت ماه ربع لفظ سعی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و اسلوب انحصاری
و تحلیل و تالیف امتزاجی که مقصود بالتمثیل ست و از عبارت تاب نیمی از آب
سرکش دال مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و قلب و اسقاط
و تمامی این اسم بهفت عمل ست تخصیص حساب تحلیل تالیف انتقاد قلب اسقاط

اسقاط عبارت ست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده و این دو نوع ست نوع اول عینی
وآن عبارتست از انکه منقوص در ضمن منقوص منه بتعین یافته ساقط شود دوم مثلی
وآن عبارتست از انکه منقوص در غیر منقوص منه تعین یافته اسقاط باید اما اول چنانکه
در اسم یونس و گیاه ع کشتِ امید الخ + پوشیده نماند که از عبارت حاصل ازان یاه
میم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی از آب
سرکش واو مسمی خواسته شده بوسیلهٔ انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط که مقصود بالتمثیل ست
و از عبارت نیمی نافیت آب لفظ نس خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف
و تلمیح و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بده عمل ست تخصیص تحلیل حساب انتقاد
اسقاط ترکیب ترادف تلمیح تبدیل تالیف ثانیاً از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ
کی خواسته شد بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط که مقصود
بالتمثیل ست و از عبارت نیمی نافیت آب الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد
و اسقاط و تمامی این اسم به پنج عمل ست انتقاد حساب اسقاط تخصیص
تالیف قلب و آن عبارتست از تغیر ترتیب حروف یا کلمات و این سه نوع ست
اول آنکه حروف علی الترتیب منقلب گردد و آنرا قلب کل خوانند دوم آنکه
حروف نه بترتیب منقلب گردد و آنرا قلب بعض نامند سوم آنکه کلمات
منقلب گردد و آنرا قلب کلی گویند اما اول چنانکه در اسم وفا دو فی ع
کشتِ امید الخ + پوشیده نماند که از عبارت نیمی از آب سرکش واو مسمی خواسته
شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط و از عبارت نیمی نافیت
آب لفظ فا خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و ترکیب و انتقاد و قلب که مقصود

بالتمثیل ست و با مالهٔ لفظ فا تحصیل اسم ثانی کرده شده و تمامی هر یک از این دو اسم
بهشت عمل ست تخصیص و انتقاد و حساب و اسقاط و تحلیل و ترکیب و قلب و تالیف ؛

قطعهٔ تاریخ تصنیف رسالهٔ املا کولبی

این نسخه که ساختم ز یک بیت تمام — از روی غرابت آمدش نادره نام
بنوشت زمانه شهرت تاریخش — زانست که شهرهٔ خواص ست و عوام

قصیدهٔ مولانا صهبائی در مدح میرزا فتح الملک بهادر ولیعهد شاه دهلی

ای ضمیرت پرتو افگن بر مکان آفتاب — جسم پاکت نور بخش چشم جان آفتاب
صبح گز الوان رخ تابنده بنمائی بخلق — منظرت را می توان گفت آسمان آفتاب
در دیار جاه تو گز چشم دهر امین بود — چون کبوتر هست در چه آشیان آفتاب
بسکه هر دم از فروغ روی تو یابد ضیا — ذرهٔ خاک درت را هست شان آفتاب
آفتاب اندر بلندی خویشتن را می ستود — رفعتت چون دید باطل شد گمان آفتاب
از کف دست سخای عالم آرایت بدام — گنج یاقوت و گهر باشد بکان آفتاب
جز لبت آن کیست کز راز دلت آگه بود — جز مسیحا کس نباشد راز دان آفتاب
عالم از لطف تو سوی تیره آری نیافت — ذره غیر از آفتاب از کس نشان آفتاب
عالمی از پرتو روی تو گنج نور یافت — کس نگردد پیش رویت مدح خوان آفتاب
بسکه بخشی نعمت نور از رخ خود بیدریغ — ذره از خاک درت یابد بخوان آفتاب
کور را انسان که سوی جاده قائد می شوند — آسمان هر دم کشد سویت عنان آفتاب
تا چراغش از باد آفتی ناید گزند — دامن حفظت بعالم شد ضمان آفتاب

مایۂ او کی مصون می ماند از دست کسوف | نور رایت گر نمی داد امان آفتاب

از زرش یک ذرہ ناید در خور نعل فرس | دقت طبعت کند گر امتحان آفتاب

من کیم تا نقش مدحت او توانم رسم کرد | حرف مدحت می دہم ورد زبان آفتاب

بہر تو لطف از من سرگشتہ کی داری دریغ | چشم پوشی کی بود از ذرہ شان آفتاب

ہمچنان کاندر جہان اختران شاہ ست مہر | مہر رایت شاہ باشد در جہان آفتاب

چیدہ ام از باغ اکرامت گل و نبود عجب | صبح می چیند گلی از بوستان آفتاب

چون نباشم شکر گوی فیض تو ہر گہ بود | سنگ از انعام گوہر مدح خوان آفتاب

عالم ار یابد کمال از فیض تو یابد بلے | کان اگر یابد گہر یابد ز کان آفتاب

آنچہ با من کردہ از مہر در عالم نکرد | در حق یک ذرہ ہرگز مہربان آفتاب

تا کند لعل و زر و گل در کہ و کان و چمن | ہم دعا ہم مدح بر دم بہر جان آفتاب

مر دعاؤ مدح فتح الملک گویم کو بود | کامران روزگار و حکمران آفتاب

گر بیابد از ضمیرت دست نکشاید بہ تیغ | جنس بالا دست نبود در دکان آفتاب

چون نگویم شکر احسانت کہ بر خوان فروغ | از ضمیرت شد ضمیر میہمان آفتاب

دیگران را از طفیلم دادہ خوان نوال | این کرم کی داشت دست میزبان آفتاب

این کرم ہم بہر کرم باشد کہ جز بر بحر نیست | آن کرم کو بر صدف باشد ز خوان آفتاب

بر در ایوان او بادا ملازم روز و شب | پردہ دار آسمان و پاسبان آفتاب

باد خاک آستان و ذرۂ خاک رہش
ہمرکاب آسمان و ہمعنان آفتاب

نتائج الافکار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

خام طمعیهای خیالات هرزهٔ **صهبائی** حیرت سرانجام را آگاهی برین داشت که به تحریر نثری
یا انشای نظمی خاطر رسیده را در دام شغلی اسیر کند و گاهی بران آورد که رسالهٔ در فن عروض و قافیه
و عجالهٔ در صناعت معما بیادگار گذارد و شروح و حواشی بر کتب متداولهٔ فارسی و تعلیقه بر رسائل
قواعد صاحب زبانان عجم نگارد اکنون بران سرست که طرح بیاضی ریخته فکر گریبان سیر را در بمعنی
مجبور کند که هر چه بمرور ازمنه در خاطر خطور کند و در دل عبور نماید برین اوراق نگاشته آید تا در
اوقات توحش خاطر و تردد طبیعت اندکی دلبازی خود را مشغولی بآن اتفاق افتد منکه مجبور طبیعت
و اسیر خواهش ام ناگزیر ورقی چند را که چون روی نیکوان از سواد خط ساده بودند شیرازه بستم
دو دستخوش خامهٔ و بنان کردم اگر دستیاری توفیق و سازگاری فرصت مدد کند نتایج افکار
خودم در ضمن این اوراق نوشته آید تا هر گاه بچشم روشن سواددان در آید واضح گردد که هرزه کاری
خیالات خام چه سودا پخته و نتیجه چه مالیخولیا بر روی کار آورده چون انهمه از نتایج افکار من ست
آن را نتایج الافکار نام گذاشتم * اگر مقدمهٔ طویلی دست زدهٔ خامه گشت سر سخنش بتفصیل
و گرنه بلفظ تنبیه نگاشتم بالله التوفیق و هو به تحقیق **فصل** جریان قواعد معمائی هم در لفظ صورت
بندد و هم در معنیه آن ثانی مثل چشم بد و انگشت نگونسار فرا پیش داشتن و اندیشه بر استخراج
اسم عثمان گذاشتن و زلف را در دهان با دندان نزدیک نهادن و سبابه را با ابهام بند کرده
پیش وسطی جا دادن و از دندان سین و از زلف لام و از دهان میم اراده نمودن و از حلقهٔ

ہرِ دو انگشت بہ صفر و از انگشت سوم بالف راہ کشودن و این ہر دو را بملاحظۂ ہندسۂ دہ یا آ
گمان کردن و اسم سلمی بر آوردن و بقد و دہان مکرر اشارہ کردن و بسوی اسم آ آم راہ سپردن
و قریب دندان سہ انگشت نگونسار علم ساختن و بملاحظۂ مراتب سہ گانہ عدد حرف سین طرح ا ہم
قیاس انداختن و اول داعی تفصیل ست و بر ارباب فراست و اصحاب کیاست مخفی نخواہد بود
کہ لفظ نیز عام ست خواہ یک کلمہ باشد چنانکہ بہ عمل تحلیل و ملاحظۂ معنی جزو ثانی و تالیف جزو ثالث
با اول از لفظ برادر بدر طالع کردن و خواہ زیادہ ازان و این نیز اعم ست ازانکہ کلام باشد یا
غیرِ کلام ثانی چنانکہ از خشخاش دانہ بہ تحلیل خشخاش بسہ جز و ضمیر ہند انگاشتن شین معجمۂ اخیر و تبدیل
خای معجمہ بمرادف دانہ اسم حبش شگافتن و از پایداری و حاجی محمد بہ تحلیل یکے بسہ جز و مستقل
و تبدیل الف بلفظ ری و بہ تحلیل دوم بدو دو جز از ہر دو جزو ترکیب و ترکیب میم بلفظ حی و رای
و محمد دریافتن و اول نیز اعم ست ازانکہ نظم باشد یا نثر و این ہر دو قسم یا مشتمل باشد بر معنی ترکیبی
الفاظ غیر معنے معمائی کہ اگر اندیشہ از ارادۂ صنعت زائل باشد لطافت اسلوب الفاظ و رشاقت
حسن معنی آن نظر تامل را از جلوۂ شاہدان نیکو شمائل سیر تواند ساخت و رنگینی گلزار عبارت
و تازگیِ بہارستان مضمونش چشم خیال را از سیر خیابان گلشن بہ تغافل تواند انداخت
این گونہ معمیات منظوم چون کواکب ثابتہ از حد حساب بیرون و از اندازۂ شمار افزون
اند و رسالہای این صناعت مثل نتائج طبع جناب کرامت انتساب حضرت سامی مولانا
جامی و فخر خانوادۂ سخنوری میر حسین نیشاپوری و کتاب بلاغت نصاب حلل مطرز و
امثال ذلک در نظر شوق پرستان خرمن خرمن ازین جنس انبار کردہ یکصد و پنجاہ
بیش رباعی معمای نود و نہ اسمای باری عز اسمہ کہ بزیورِ تسمیۂ جواہر منظوم محلّٰی و یکصد کرشمۂ
جمال و ہزار غنج و دلال از پردۂ اندیشۂ این آرایشگر زلف شاہدان معانی جلوہ نماست

در رسالهٔ گنجینهٔ رموز در حل یک بیت که باشتمال صنائع عجیبه و بدائع غریبه این صناعت از
هووج خیال این بی بضاعت جلوه گر آمده آین هر دو بر گرانمایگی این کم مایه شاهد عدلی
است که زبان منکران را بیک حرف گلوگیر و هم جواب دندان شکن در کام و دهان شکسته
وقتی دو رباعی معما بنام سعادت یار کامگار نونهال گلشن جوانی ثمرة الفواد آمال و امانی
زبدهٔ نتائج اقبال و دولت هر زاین معروف بلالجی پنڈت که نهال عمرش در خیابان
دوام بارور باد از تهٔ طبیعت فقیر **صهبائی** بر آمده چون لطف عبارت و حسن معنیش طبائع
شوق پرستان از دست می برد + و خوبی جریان قواعد معمائی گریبان اهل شوق می درد به یک
بی اختیاری هرزه چانگی در اخفایش چاره ندید و آن شبهٔ مزجات را بزعم شمیمهٔ عمان و نتائج
مشیمهٔ عدن در رشته کشید **رباعی اول** آئینه چو طرح کرد کلفت انداخت + یکچند ان
جلوه با توحش پرداخت + خود را صیقل زدم صفا افزودم + تا آخر صورتش مرا آئینه ساخت
حله اشارت بلفظ تا آخر بسوی الی آخره است و بدان الخ مراد گشته که بجهت اختصار علامت
آن قرار داده اند و صورت آن بجیم تازی ست هرگاه آن صورت ئی را که مرادف لا
خواهد بود آئینه سازد لامحاله اندرونش خواهد در آمد **رباعی دوم** دل جوید کام از دهان و
ذقنش + وان زلف سیاه میشود راهزنش + ای دل کن لا به خود با آن زلف سیاه
+ تا خود را افگند جدا از دهنش + **حله** لابه خود گفته شد و بکنایه لا به دیگر خواسته آمد و
بقرار دادن ثانی صفت اول و تحلیل آن بدو جزو اسقاط به از اول بعرصه شتافته و تتمه
آن بلام که زلف عبارت از آن ست تالیف یافته چون در معنی شعری فاعل افگند زلف
است جیم ملفوظی ناچار دست داده و حرف میمش بعمل اسقاط از آخر آن راه دوری
کشاده چون سر رشتهٔ شوق سخن باین حد کشید و شوق مستمعان سخن فهم بنهایت رسید

خام طمعیهای ذوق تحسین دامن دل گرفت که یکدو معمای دیگر بر صفحهٔ اظهار گذاشته کاغذ
ساده را از رنگ آمیزی الوان معانی رشکِ ارژنگ مانی و غیرتِ کارنامهٔ بهزاد نماید ناگزیر
عنانِ شبدیز قلم درین وادی گسیخته گرد از جولانگاهِ سخن می انگیزد تا روشن گردد که از پردهٔ
این غبار جلوهٔ کدام شهسوار عنان گسیخته و از دامنِ این صحرای وحشت کدام آهوی رنگِ
شوخی ریخته از انجمله رباعیی ست که از شگاف هودج الفاظش لیلی سیه جردهٔ نامِ نامی و اسمِ
گرامی رنگِ چهرهٔ حشمت + صیقل آئینهٔ شوکت + نشئهٔ بادهٔ اقبال + سرخوش خمکدهٔ جاه و جلال +
محوِ خود آرائیهای عرائس سخن + نظر باز جلوهٔ ابکارِ معانی روشن + طراز مسندِ دولت همچنانچه بندگانِ
که امروز سر زمین پنجاب از آبیاری میر آبِ اقبال پدرِ والا تبارش بر سر سبزی چمن و رنگینی
گلشن نازدارد جلوه کرده بزنگاه باده پرستانِ مصطبهٔ نازک خیالی ساغر مستیهای کرامی
می پیماید رباعی آن رنگ که اصل رنگ و بوها همه اوست + گر وانگری عیان ز هر رنگی
و بوست + آن اصل بنود شکل خود از هر فرع + تا دل در نه فلک بفکر تگ و پوست +
حلّه مراد از اصل بیخ ست و خود بعل کنایه باز و اسطهٔ تحصیل بیخ دیگر گشته و آن از محصول
اول حرف خای معجمه خواهد بود که مصحف آن جیم تازی ست و لفظ دل باعتبار ترادف
بقلب بمعنی مقلوب زبان زدهٔ ارباب این صناعت ست چون آت که مقلوب تاست
در نه در آید تا نه پرده از رخ برکشاید و از ین جمله اند این رباعیات که طبائع وقادِ ارباب
فروهیده فرو از کیای دانش گستر را دست آویز تحصیل مسرت الصدر اند یا اسم عمر
خورشید ز شرمت نه گریزد چه کند + خاکی بسرِ خویش نه بیزد چه کند + در پیش رخ مهر فریب
مه چرخ + گر از سرِ خویش بر نخیزد چه کند + حلّه هرگاه لام مکتوب که همانا مراد از آن در ین

مقام عددسی باشد از سر خویش که باعتبار رقم قاف خواهد بود برخیزد از صد ہفتاد ماند و باقی
حروف اسم مطلوب بنقش ظہور نشاند **باسم آدم** زاہد گوید حدیث وعظم یکسر + ہردم زین
حرف میکند گوشم کر + تا چند زگفتگو بگو در کف گیر + زلفین دلارام نشین لال دگر **حاصله**
زلفین عبارت از دال ولام ملفوظی ست چون ہر یک از دال ولام مقلوب شود لاد مال
خواہد گشت و بعد از تحلیل دال ورام و ترکیب الف برا و میم به نشین لفظ آر امر از آوردن
و آ امر از آمدن و نشین نہی از نشستن بدست آورده و بلفظ آ و نشین ہر دو خطاب بلفظ لا
و بلفظ آر خطاب بمخاطب کرده یعنی زلفین دل که لاد مال ست بیار ای مخاطب و ای لفظ
لال بیا و در لاد مال منشین و ہرگاه لال یعنی لام اول و الفی که بعد از میم ست و لام ثانی
ازان ماده اسقاط یابد اسم مطلوب بعرصه شتابد **باسم صدر** تا دامن وصل یار شد از کف ما
+ از دل ہمه تاب رفت واز دیده صفا + تار است شدست کار چشم ز سرشک + پیچش دل
ابر خود نماند برجا **حاصله** چون لفظ تار است شود کجی که بسبب اتصال سر فوقانی با خود دارد مرتفع گردد
پس تمامها بشکل الف برآید و ہر دو نقطه دو صفر پہلوی یک نماید که صورت رقم صد ست و
ازان ہمین لفظ صد خواسته آید و دل ابر موحده است و بعمل التسمیه مراد ازان با ست و بواسطهٔ
لفظ ابر خود باعتبار مؤدای دل مقلوب با اراده شده که آب ست چون از ابر آب نماند رای مہمله
مکتوبی بدست افتد **باسم سراج** آن ماه که بوده ام ز وصلش ناکام + اکنون گه بوسه می فرستد
به پیام + عمری بر باده داشتم دندان لیک + آخر زان باده یافتم قطره بکام + **حاصله** مراد از
باده راح ست و از دندان سین پس بعمل تالیف سراح حاصل شده و حرف آخر ازان چون
قطره بکام خود یابد نقطهٔ اندرونش خواہد در آمد و از انجا که نقطهٔ اندرون دائره حای جیم می یابد
لفظ کام بسیار مناسب افتاده میر حسین معمائی طاب ثراه که صیت کمالش در گنبد فلک گوش

سبوحیان ملأ اعلی چه جای خواب آلودگان غفلت خانهٔ دنیا کرساخته بمعای او از انکه اسم محمد مومن میرزا
ازان استخراج یافته و در اتمام این همه عبارت طولانی یک اشارت کافی برآمده گویند و قلتیکه
درحضور قدرشناس کملای عهد حضرت ممدوح خود آن رباعی گوشگزار نمود صلهٔ این تحسین
در دامن سامعه انبار کرد که بیش ازین شکی در کرامت میرراه اعتقاد میزد اکنون این شارع
ازان خس وخاشاک پیراسته گشت وهو هذا **رباعی** در مدح وثنای شاه جمشید مکان +
سلطانِ فلک سریرِ دارای جهان + گردون لوحی نوشته آمدای وا + خورشید نهاده دل
بهر حرف ازان **حلّه** بعد از تحلیل لوحی و تبدیل گر که لو عبارت ازان ست به لفظ حی و قلب کلمهٔ
ای حدون یا بدست آمد چون خورشید دل خویش بهر حرف آن نهد آن اسم تمامی پذیرد بااین
تفصیل که شمس میم را بهر یکی از حا تا یای تحتانی بنهد و زر قلب خویش بر الف گذارد فقیر
صهبائی که صفِ پای بلچان محافل دانش گستری از نسبتِ تمکنش سر تافته بیمن تتبع آن جناب
کمالات انتساب این گونه معمائی یافته باسم مجید که نام بلند مقام خداوند و مولای مانندگان حق جل
وعلاست واین رباعی از جمله معمیات نود و نه نام حضرت منعام ست که نظرِ بلند نگاهان رصدگاه
بینش از مهرِ قمرش تقویم کوکب معانی شناخته وهو هذا **رباعی** ساقی همه کس را دهد از
می جرعه + گیرد ز میش جهان پیاپی جرعه + آشفتهٔ خم شده دل از جملهٔ شهر + هر طائفه یکیک
کشد از وی جرعه **حلّه** آشفتهٔ لفظ دن که مترادف خم ست لفظ دست و جملهٔ ایام شهر سی ست
و دل باعتبار لفظ شهرهای هوز باشد چون عدد آن از سی برود دست و پنج ماند و رقم آن که
خواهد بود که ما نحن فیه ست و این حروف دو طائفه اند اولا عشرات و ثانیا احاد چون هر یکی
یکیک از خود بکشد عشرات یک عشر و احاد و احدی از خود خواهد انداخت پس از نون میم و از
دال جیم و از کاف یا و از ها دال صورت خواهد گرفت تا غیر از معنی معمائی نقدی در دامن

اندیشه نیفتد از آنجا که طراز دامن این اسلوب در نظر جمال آرایان شاهد دلخواه معنی حسن قبول
ندارد طبیعت آشفته سر این هیچمدان راقم بدان سر فرود آمده و چون خویشتن را از پیروان
جادهٔ آن پیشوایان راه این سلوک دانسته آوازهٔ تتبع آن گوی بایان میدان کمال بعلم و نقاره
در میان انداخته گام زنی عرصهٔ این سیاق بیشتر بر تقلید حضرات بابرکات لاسیما مقتدای
کونین سیر حسین و پیشوای سالکان جامی علیه الرحمة والغفران بکار برده تتبع ایشان را زاد سفر
این طریق ساخته و بنای نظم معما و طرح جریان این قواعد بر نمطی که دست زدهٔ فکر و اسلوبی که
خاص اندیشهٔ این رنگ معانی رنجیگان ست انداخته اما چون گاه گاه دیده شد که در ضمن
بهار آرائی گلزار معنی دست نشان نهالی خیدکه نوبرش اگدش چاشنی لفظ و معنی نباشد نیز ترتیب
یافته گلشن فکر این چمن پیرایان ست و آن نیز بسر سبزیی که تماشای حسن برشته آتش
رنگ زمردکهنه و حسن سبز نوخطان را جز نگرد کعبه و زنگ آئینه رخسار نتوان نام برد و حجت
قاطع این دعوی و برهان ساطع این مدعا معمیات آن سر گروه طوائف انام دریا نوش
مصطبهٔ جام که کانین بعضی از رسائل مصنفه اش از غرس این نوباده های گلشن قدیم گلزار
جنان و روضهٔ رضوان نازه دارد از جمله آن این معماست از حلیهٔ حلل که گوانگله پیرایهٔ حسن
حور انژادان خانوادهٔ فکر بلند شاهاکچه عرائس بکر شاید تی حسن سیما سمایان نگارخانهٔ غیب و
غازهٔ سمن رویان تماشاگاه قدس باید ۵ مهی که پرسش نامش نمی توانستم + همین که زلف
زرخ برگرفت دانستم + اسم عمر وا این چون خورشید و ماه از افق این بیت بر می آید و حل
آن بر صورت چهره کشاید که زلف هم عبارت از لام ست و هم کنایه از دال و انتقال از
هردو بسوی عدد اوست پس اگر سی از صد دور کرده آید که عدد قاف قم ست یا چهار از
پنج کم کرده شود که حاصل های لفظ همین ست صورت مراد از منظر سواد عبارتش جلوه نماید

و این معماست از رساله که بتقریب غزلی مشعر بر استخراج اسم شاه سلطان حسین و القابش ریختهٔ
زبان خامهٔ گوهر بار اوست **رباعی** جفر ست بهار جان ارباب هنر + گر برگ مراد خواهی
آنجا بگذر + در گلشن ثانی طلب اول گلبن + وز شاخ دوم بیست و سیم برگ نگر + مخفی نماند که
بنای این معما بر وضع جفر کبیر نهاده اند و در خانهٔ بستم سطر دوم از صفحهٔ اول جزو دوم دام
استخراج اسم داده تفصیل این اجمال زنگ زدای آئینهٔ توهم ست و پیدائی سر رشتهٔ سر گم
تماشاگرانِ نیرنگی آن بهارستان دریافته باشند که پیش دستور شناسان قانون حساب شش
چنان قرار یافته که از الف تا حرف آخر ابجد هر حرف بیک عدد بیش از سابق باشد چنانکه غین
معجمه بست و هشت نشان میدهد و نیز چنان متقید گشته که تمام نسخه بست و هشت جزو باشد
هر یکی نشان دار حرفی از حروف ابجد و هر جزو بست و هشت صفحه و هر صفحه بست و هشت سطر
و هر سطر بست و هشت خانه و هر خانه بچهار حرف که اول آن حافظ مرتبهٔ جزو و دوم حافظ رتبهٔ
صفحه و سوم حافظ مرتبهٔ سطر و چهارم حافظ رتبهٔ آنخانه خواهد بود آباد گردد مثلاً هر گاه ملاحظهٔ ابجد
دامن اندیشه کشد نظر بر مراتب مذکوره در خانهٔ چهارم از سطر سوم صفحهٔ دوم از جزو اول محمل
اقامت آراسته باشد و همچنین قرشت در خانهٔ بست و دوم از سطر بست و یکم صفحهٔ بستم از جزو د
نوزدهم بهار جلوهٔ خویش پیراسته درینصورت هر گاه بر رواتب حروف اسم مطلوب که در
اثنای اشارت معمائی بر جادهٔ استعاره گام زن ست نظر همت برگمارند بای موحده و الف
و موحدهٔ دیگر و رای مهمله و خیرهٔ دامان تفکر خواهد گشت آیین کور سواد دبستان استفاده و
چاشته خور موائد استفاضه بجهت آنکه بهر بهانه سری در خانهٔ قلم آن چابک رقمان مدرسهٔ فضل
می دزدد تا حرفی بر بیاض استعداد ناقص مرتسم شود که در نظر انصاف پسندان عیب پوش
اگر صورت چین و تماثیل ارژنگ فریب نقش بهار نگارش نخورد مرقع صورت کار هند

ورپرند سادهٔ این قرطاس سرجلد بیاضمان برہمن فریب وسرلوح دیباچہٴ فرد ترتیب
تواند انگاشت وبهر حیلہ چاشنی از الوان نعم آن خوان سالاران خوان پایهٔ ہنر می برد تا ریزهٔ از
چاشکدان قابلیت فراہم آید که در دیدهٔ تنگ چشمان موائد استعداد اگر لذت مائده در کام عیسی نفسان
عراق یا ذوق من وسلوی در مذاق کلیم کلامان عجم نه بخشد مایهٔ سیر چشمی ہوس پرستان این تیره
زمین وو دایهٔ بی نیازی کشکول این سفینه تواند داشت گل گل از هر چمن فراہم کرده بگلدستگی
می ستاید وریزه ریزه از هر مائده بهم آورده خوانی جداگانه می آراید آز عالم همان معمار باعیی وارم
که هر مصرعش رکنی از ارکان چهارگانهٔ جسم سخن وعنصری از عناصر فن ست رباعی جفری چه
براه جستجو بیتابی + هر سو پی نام یار من بشتابی + در صفحهٔ سادوش الف هشتم سطر از خانهٔ چار مین
مرادی یابی منظور بیت ثانی مشرق آفتاب اسم سامی ونام نامی اوحدست که طریقهٔ استخراج آن
بر ناظرین ضابطهٔ اعلی بیش افتاده تر از نقش قدم ست هرگاه بگذر قافیه بر جادهٔ پی سپر
بدرالدین چاچی اتفاق افتاده عالمی بنظر درآمده که فردی از افراد آن چون صورت پرستان
معنی ناشناس از فیض باطن بهره اندوز وچون ظاهر آرایان باطن خراب از نور معنی مجلس افروز
نبوده مسکه جرعهٔ از جام فیض شامل دریاکشان مصطبهٔ کمال برده ام ووردی از ساغر
انعام بحر نوالان میکدهٔ فضل خورده وخشتی باطبعم برخورد که مدات الفاظش راستان آهو
شکار وو دائر حروفش راحلقهٔ دام صیادان ستیزه کار گمان بردم چه با وصف آنکه نظم معمای
آن بزرگوار از حلیهٔ معنی شعری یک قلم عاری ست جریان قواعد معمائی سرتاسر از چشم افتاده
بلند نگاهان والا نظر واز طاق دل افگندهٔ عالی پایگاهان کامل هنر افتاده هر چند اقتضای
مقام ورعایت استیفای مرام دامن دل می کشید که یکدو شاهد عدل از دیوان آن بیدادگر
جهان این فن بعرصه آرد اما عاقبت بینی اندیشهٔ احتیاط پیشه دامن دل کشیده نمی گزارد که

افشای عیوب دامن برخاکدان هستی افشاندگان متهم ارتکاب غیبت نماید لیکن اقتضای مقام وخواهش گزارش مرام بحرف چرب وشیرین چند که دلربا تر از گوهر افشانیهای لب دلبران خاطرفریب تواند بود دامی در راه من بیهیچ خرسند شو گسترده بغریب اینکه مقصود از تحریر آن نه اظهار مقاسد وابراز مقابح آن انزواگزین سردابهٔ عدم وگوشه نشین تانخانهٔ فناست بل عنان گردانی بصرفه دوان وادی گم کرده راهی ست ازین راه پرپیچ وخم وجادهٔ پرنشیب وفراز باقتحام این خلاب جای خراب آبروی سعی افکار ریخته به بیجل صلی اوقات مورد سرزنشهای ارباب حدت طبع (بمعنی در آمدن در چیزی ۱۲) ودرخور نکوهش صاحب نظران روشن فکر گردند خواهی نخواهی بر سر آفت این آورد که زبان خامهٔ کوتاه خانه را درین سخن سرائی دراز کرده چندی ازان ترش وشیرین آشنای کام هوش گرداند ناگزیر در دعوت مزه چشان موائد شوق ومهمانی چاشته خوران چاشکدان ذوق صریر خامه را صلای میزبان وصفحهٔ قرطاس را دستارخوان گردانیده بدستیخت استعداد کریمانهٔ آن بلند همت الوانی چند ترتیب می دهد هر تلخ وشوری که در اثنای چاشنی این نعمابشکایت بی مزگیها برانگیزد امید که تهمت بی سلیقگیها برخوان سالار کلک من نگذارد ۵ برگیر یکی را بدو در چاریکی کن + وز نه نود و شش جانب دو چل گذر افتد + محصل معما این عبارت ست برگیر می را و در جام کن واز پنج انگشت او را جانب دو لب گذر افتد اما حل آن بدین گونه طراز دامن تحریر ونگار آستین تقریر میگردد که ازیکی باسلوب حرفی میم واز دو یای تحتانی مراد داشته واز چاریکی جام خواسته بدین طریق که از چار لفظ جا گرفته ازین که جیم والف چهار باشد واز یکی میم منهی که پرتو اشارت هم اکنون بران تافته وچون حاصل نه پنجاه و پنج ست ازان لفظ پنج میخواهد که حاصل این هر سه حرف با عدد سابق مساوی است وچون حاصل هر سه حرف نود شصت ست نظر باشتراک انگشت قصد میکند وهرگاه

چہل را بدین گونہ دو پارہ سازیم کہ حصۂ راسی باشد و بہرۂ را دہ و از دہ باعتبار دو یائی موحدہ
خواہیم لب حاصل گردد پس دو چہل دو لب خواہد بود ہ اول او مال و نیمۂ پنجہ دوم سوم او
چاردہ ہست برین چہل گوا + از صد و ہفتاد اوگر فگنے اندکی باقی او را توان خواند یکی بر پا +
از غرفۂ این بیت صورت قلم جلوہ می نماید فخذ ورا در عالم اصطلاح جبر و مقابلہ مال گویند
و ہر گاہ مال دہ گیرند کہ حاصل لفظ دو ہست صد نقد دامن جستجو باشد و از پنجہ باسلوب
حرفی شصت ارادہ توان کرد و نیمۂ او سی خواہد بود و چاردہ ای دہ چار بار چہل ست و
ایہامی کہ در چاردہ بہم رسیدہ نظر بمعنی اربع عشر ست و اگر بجای دہ لفظ دو خواندہ شود
ہمان حاصل می بخشند و مترادف اندک قل ست چون عدد آن را از صد و ہفتاد کہ عدد
قلم ست بیفگنند ہر چہ باقی ماند یکے باشد کہ عبارت از میم ست و لطفی دیگر کہ سوای معنی
معمائے ست ای غرابت اینکہ از صد و ہفتاد پس از اسقاط اندک یکی باقی ماندن بر
ارباب ذوق مخفی نیست و تا باشد کہ از صد و ہفتاد اسم قلم مراد باشد و از افگندن اندک
اسقاط ہمین لفظ قل از ان و معمای دیگر دارد مشعر ہمین اسم ہ یکی را حرف آخر را
دوم را نیمۂ پنجہ + ولیکن حرف اول را بجز مجذور دو مشمر + حل این بیت بر واقف
معنی بیت سابق پر آسان ست تکرار آن درد سر قائل و سامع بیش نیست ہ
سہ حرف ست نام آن طوطے سبب کز تن زبان دارد + دو بلبل زیر خود دارد کہ او را
چار صد شد سر + از قراب این سطور تیغ میدرخشد از لفظ دو ہمان یای تحتانی
میخواہد و از بلبل حرف غین معجمہ و از چار صد تای فوقانی و حصول ترتیب حروف
بر واقفان این سباق پوشیدہ نیست ہ سہ حرف کہ نامش راست مجذور دست
اول + بر گیر یکے از وی با چار بخوان چارش + آین معما بنام قدح گفتہ و در دو کام ہوس

ریختهٔ چون دو عبارت از ده بست مجذور آن صد باشد و هرگاه از ده که اکنون مراد از ان نه
باشد یکی را بیندازی و ما بقی را قرین چار بخوانی اسم مطلوب از پرده برآید و هرچه در شرح ریختهٔ
کلکِ جواهر سلکِ نقادان این فن گشته اکثرش آنست که رعایت معنی کم بکار رفته آنجا که
طبع وقاد ارباب استعداد بفحوای ؎ خوشتر آن باشد که سرِّ دلبران + گفته آید در حدیثِ دیگران +
بیشتر مائل آنست که سراپای ابیات معما از رموز زیور معانی خوب و جواهر استعارات خوش
اسلوب آراسته حروف اسم مطلوب را از پردهٔ تتمای اشارات خفیه که پسند طبائع دقیقه سنجان
دشوار گزین تواند بود در نظر باریک بینان حدید البصر جلوه دهند کی پسندند که شوق دقت
گزین از سر خوان آن لذائذ برخاسته برین جا دیده های مکروه نما دندان طمع تیز کند اما شیوهٔ ایست
باستانی و رسمی ست کهن که هرگاه بر سر صفحهٔ مائدهٔ الوان نعم برآرایند اگرچند اطباق اطعمهٔ لطیف
بر همه آن چیده باشند صحن هریسه و رکابی اشکنه بر یک طرف نیز بگذارند تا زله ربایان زاویهٔ
انتظار پس از فراغ دلی نعمت دستگاه سیر چشمی و سرمایه بری انبان آز خودش گردانند
ازین قرارگاه گاه اتفاق می افتد که زبان خامه باین مزخرف آلوده و لب نامه باین هرزه سائی
گشوده میگردد اگر چیزی برین گسترده بساط از ان عالم فرانهد مطعون مقام نشناسیها نتواند شد از انجمله
است عبارتی مشتمل باسم عمر مثلثی ست که هم ضلع اول و ثالث او سی ست و ثانی او هرچند یکی ست
اما مضروب دوم اول او در دوم او حک ست و مضروب سوم ثالثش در تمام آن از
اول بده و زائد مجموع ثانی و ثالث او پنجاه ست و مجموع اول و ثانی ضعف کل باشد ؎
گفته ام رمزی که گر فکرِ تو ره یابد بدو + می توانی بر فلک صدره کلاه انداختن + منکران را
جز خجالت حاصل از انکار نیست + مشت خاکی کی توان بر فرقِ ماه انداختن + باید از طرفی
زد اما ننش بدست افتد ترا + صد کلاهِ خسروی بر خاک راه انداختن +

نقطهٔ زین نسخه گر روشن کند چشمِ دلت + بادیت صد دفترِ دانش بجا و اندوختن + ضلع اول
حرف عین ست و عدداو هفتاد و سی نیز باسلوب حرفی هفتاد باشد و ثالث اوراء مهمله است
وآن بتلمیح دلالت براه دارد که مراد ازان دراشال این عبارات لام می باشد ولام نیز
سی ست وثانی او میم ست و یکی باسلوب حرفی چهل ست و از اول که حرف عین ست صورت
رقمی او خواسته که مشتمل بر احاد و عشرات ست و دوم او هرگاه مجرد از صفر اعتبار کنند هفت
باشد و دوم صورت رقمی میم همچنان چهار ست و مضروب هفت در چهار بست و هشت باشد
که حاصل لفظ حک ست و سوم ضلع ثالث دو خواهد بود هرگاه در تمام چهل ضرب نمایند هشتاد
شود و این از هفتاد بده زائد ست که ما حصل دو است مجموع میم و راکه ثانی و ثالث عبارت
ازان ست هر ست و آن عبارتست از عدد پنجاه چه رقم کشانِ تختهٔ دبستان فارس
هرگاه در میزان اعداد بعدد پنجاه رسند هر گویند و مجموع عین و میم که اول و ثانی اشارت
بدوست یکصد و ده ست و عدد حروف لفظ کل پنجاه و از نه ده مراد داشته چه حروف ده
را نه عدد باشد پس یکصد و ده ضعف پنجاه ست باده دیگر میخواهم که درین مقام رخت شعر
از دوش فکر افگنم و رفتار پای قلم را خیر باد گویم عنان گسستگی کمیت اندیشه که از کران
تا کران بیک جستن میخواهد طی کند بدین و تیره تا چند گرد از عرصهٔ نزهتگاه قدس خواهد انگیخت
همان بهتر که اندکی در منزلی کاهل کوشیها دم آسایش برزند که نقش تلاش در جادهٔ بصیرفه
دو پیما سوختن و شمع رنگ در رواق چهره از گرمی تردد افروختن باین قدر نه نکوست ع
تا چند دوم بتیزگامی + تا کی طلبم بلند نامی + آن به که سری بجیب دزدم + کاین نقد بس ست
دست فردم + آن نقش که داشت خامهٔ من + گردید طراز نامهٔ من + فکرم گل چند را بهم بست +
بس گردشمامه وار در دست + تا هر که گلی ازو کند بوی + از عنبر و مشک گردش روی +

سن بر در باغ دل نشسته + گلدستهٔ صد بهار بسته + آورد مش این نفس درین بزم +
تا هر که بدیدنش کند عزم + نفریبدش آب و رنگ دستان + بر د هوس بهار بستان +
صهبائی ازین سخن چه خواهی + گو رفته زماه تا بماهی + خاموش که ناله بس بلند ست +
زین گونه فغان نه دل پسند ست + **فصل** شعربافان کارگاه سخن طرازی که درین روزگار
بی تمیزی و روز بازار ناشناسائی بر سر عرصه در آمده کوس لمن الملک میزنند اکثری ازان
جنس اند که اجتماع خیالات واهیه و افکار فاسده زاویهٔ مثلث دماغ شان را از نوسل جنون
مالیخولیای عجب و پندار ساخته بران می آرد که هر پوچ و یاد رهوائی که ببال باد بروت شان
از آشیانهٔ ریش گاوی ولانهٔ کون خری می پرد آنهمه در هوای تیز فرعونش
پرواز دهند که عصای خامهٔ موسیٰ کلامان اگر همه دم اژدها بر آرد در عرصهٔ پندار شان بر افسون
یاوه درائی نتواند چربید عیسیٰ دمیکه مردهٔ صد ساله باعجاز سخنش برخیزد چون مرغ گلبن محتاج
جان افزائی انفاس خودش می انگارند و سامری فنی که جسد بی روح باثر گرد دامنش چون
گوساله بآواز در آید از بند افسون تعلیمی کهن جان دادهٔ خویشش بشمارند میگویند خاقانی
سلطنت سخن از ما یافته و انوری رشتهٔ شمعی از بهر شبستان ما تافته سعادت بخت سعدیست
اگر نامش بغلط بر زبان شان بگذرد و حشمت سخن خسرو ست اگر خیالش بسهو راه در ضمیر
ایشان برد خیام بیرامون دو ربارگاه ایشان ست و سحابی مایه ربای دل دریا دستگاه
ایشان با این همه سر بآسمان سودن و طرف کلاه شکستن سرمایهٔ که منشای این قدر نازش
و منبع تراوش این گونه پندار باشد اگر بتامل وارسند هیچ بر آید چه ازانجا که سواد در وشنی بهم سانده
و لفظی چند را بی ملاحظهٔ ربط معنی فرو خوانده بقوت نارسا و نظر ناشناسا چون دانهای جاورس
و ارزن دو سه لفظ ازین صفحه بصد ناخن بند کردن برگرفته اند و بی آنکه دستگاهی بمعرفت

دقائق دقیقه حاصل کرده لباب آن را از پرویزن فکر بر آرند پاره چند را با همه بی ربطی ربط داده
بظن خودنمائی در تنور خیال بسته اند گمان می برند که مایهٔ این گنجینه بن ناپدیدست و محاسب
وهم از شمارهٔ آن ناامید گنج شایگان را خرد در بیشش رایگان می شمرد و گنج بادآور را از مقاس بالش
بادمی برد نتیجهٔ مالیخولیاست که هر چه رنگ آن در گلزمین خیال ریزند در خارج پندارند و آنچه
در عالم اوهام نقش بندد در پیشگاه تحقیق موجود انگارند نمی دانند که بااین بی دستگاهی با صاحب
دستگاهان طرف نتوان شد و بااین بیراهه روی با راه روان حریف نتوان گشت عجب
هنگامه الیست که می آرایند و طرفه دکانی ست که می کشایند لاف یکه تازی بآن مرتبه و راه
این همه پیچ در پیچ و دعوی علم بآن درجه و معلوم هیچ هندی نژاد را بر ایرانی زبان دست
یافتن بی آنکه جبهه با موبدان آن آتشکده دست بیعت ندهد یا بر زمزمهٔ زندخوانان آن دبستان
گوش ننهد صورت نه بندد عمری باید خاک کوی و برزن آن گلزمین بر فرق بیخت یا طرح
ستودن دستان سرائی آن همایون سروشان در گوش ریخت تا بقدر استعداد با اطفال
آن ادبکده هم طرح توان گردید و بگیب سرستان آن مصطبه توان رسید اری چون
پابستگان سلسلهٔ بی اختیاری و زمین گیران زاویهٔ نارسائی یارائی که قوت پا از پیک صبا
و توان بال از قاصد سبا وام گرفته چون کبوتران حرم ساکن آن حریم کعبهٔ مقصود توانند شد
نکرده اند ناچار اند درینکه پا در دامن کتاب پیچیده و سر در گریبان تامل کشیده سطر سطر را
چون کاوان گوهر خوب بکاوند و وارسند که آن لفظ گوهر چه معنی در هر گوشه فراهم دارد و این معنی از
پرده کدام لفظ سر بر می آرد و ترکیب را از افراد باز دانند و مجاز را از حقیقت متمیز گردانند **تنبیه**
عرفی ؎ ز حرص لغت عصیان که زهر معنویست + بدون صوم کند نفس زان آب سحور +
در اکثر نسخ عصیان واقع ست و در بعضی از نسخهای قصائد مذکور دنیا دیده شده و ظاهر این

نسخه بهتر ست بلکه اصح چه بر تقدیر نسخهٔ اول معنی این شعر مربوط نمیشود چراکه معنی آن چنین خواهد بود
که نفس من که زله بند ست بسبب حرص گناه با آنکه روزه نمیدارد و سحور میکند درین صورت
که روزه نداشت و سحور کرد حرص در گناه چه باشد چه روزه نداشتن خود گناه ست از سحور
افراط در گناه چگونه ثابت شود پس به نسخهٔ ثانی معنی آن چنین باید کرد که از پس نفس زله بند
من بر نعمت دنیا حریص ست با آنکه روزه نمیدارد و سحور میکند تا نعمت دنیا را زیاده
خورده باشد و اگر زله بند را بمعنی مصدری گویند نیز چسپان ست یعنی زله بندی سحور میکند
ای زله می بندد و برای سحور آن را نگاه میدارد تنبیه عرفی ؎ تا کون ترا اصل مهمات
نخوانند + نشنید قضا ترجمهٔ لفظ اهم را + ترجمه سهو الفکر ست بجای آن مصداق میبایدای
ای مصداق اهم هنوز معلوم نبود هرگاه ترا اصل مهمات گفتند معلوم شد که مصداق آن
توئی تنبیه عرفی ؎ بال طاوس از گلاب و عود در رضوان پرورد + تا بسازد مروحه در موسم
گرمای من + عود سهو الفکر ست بجای آن صندل می باید مولوی نظامی در سکندرنامه فرماید ؎
دلی گو که بیجان خراشی بود + کمندی که بی دورباشی بود + شارحین سکندرنامه درین
بیت غلطهای فاحش کرده اند و توجیهات رکیکه بسیار بکار برده براه صواب نرفته اند
و خان آرزو باهمه کاوش دقت حاصل این بیت بخوبی نفهمیده تن باعتراف عجز در داده
و گفته که این بیت با ابیات سابقه و لاحقه ربط ندارد و حال آنکه ربط آن با ابیات ظاهر
تر ست و عمده در غلطهای این بزرگواران اینست که لفظ گو را بکاف تازی بمعنی کجا
است گمان برده اند و حال آنکه گو بکاف فارسی ست امر از گفتن و دل مفعول ست
و این شعر مشتمل بر تشبیه دل ست بکمند و دورباش نیزهٔ مشهور ست که کمند را آن قطع
کنند و حاصل آنکه دلی را که جان خراشی ندارد ای خراشی و تکلیفی بدو نرسد کمندی باید گفت

که از آسیب وگزند دورباش ایمن باشد ای دل را از تحصیل کمالات جان خراش و آسیب
محنت و مشقت باز میدارد چنانکه کمند را دورباش از رسیدن بگردن مطلوب مانع ست چنانکه تمثل
اگر دورباش نباشد بی تکلف میرسد همچنان اگر رنج محنت و مشقت نباشد دل بی تردد بفضا
وکمالات برسد و این شعر باین معنی با اشعار دیگر خوب ربط چسپان دارد چه مطلب آنست
که بی محنت و مشقت حاصل نمیشود چنانکه اشعار لاحق دلالت بران دارد و آن اینست ؎
اگر نخل خرما نباشد بلند + ز تاراج هر طفل یابد گزند + مگر مار بر گنج ازانجا نشست + که تا رایگان
مهره ناید بدست + تنبیه مفعول مطلق گاهی از لفظ فعل باشد و گاهی از غیر لفظ اول نظامی فرمی
؎ بجنبید جنبیدنی باشکوه + چو از زلزله کالبدهای کوه + دوم هم نظامی گوید ؎
جوابی بفرمای گفتن براز + که تا ره نوردم سخنانه باز + تنبیه حافظ ؎ گر من آلوده
دامنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + ظاهر اسیاق مصرع عین میخواهد که در مصرعه
اول لفظ عجب نباشد بلکه زیان بود چه معنی آن چنین دریافت میشود که اگر من گناه گار و
آلوده دامن هستم برای معشوق زیان ندارد و او را بعیب بی عصمتی متهم نمیکنند چراکه در عالم
کسی نباشد که معترف بعصمت او نخواهد بود و بعد تامل معلوم میشود که معنی این شعر اینست
که اگر من آلوده دامنم شگفت نیست چه من شخصی بداطوار و بد وضع و بدکردارم و آلوده دامنی
معشوق ممکن نیست چراکه عصمت او بدان حد رسیده که تمام عالم بر عصمت او گواه ست
پس هر که عصمتش باین حد رسیده باشد آلوده دامنی او چگونه امکان دارد + تنبیه
نظیری ؎ معشوقهٔ من قبله نما قبله نظر گشت + تا گشت نظرباز رخ چون آینه برگشت +
این شعر از مشکلات دیوان نظیری ست و مشهورترین اشعار اوست یاران این شعر را
هدیهٔ هر مجلس ساخته اند و هر کس که اندک قیاسی هم باین فن داشته باشد بر زبان دارد

معنی آن انچه نزد راقم این اوراق بتحقیق رسیده می نگارد که شاعر جذبهٔ نگاه خود بیان میکند و میگوید که معشوقهٔ من حکم قبله نما دارد و نظر من حکم قبله و مقررست که قبله هر طرف که بود روی قبله نما بدان طرف بگردد و در مصرعهٔ ثانی توضیح این معنے میکند که هرگاه نظر من بگشت معشوقهٔ من نیز بارحی که چون آئینه مصفاست بدان طرف بگشت و مائل من شد و بزرگے بیان میفرمود که لچھمن سنگه غیوری تخلص که پیش ازین بانذک روزگار فن فارسی را از خدمت اکثر اساتذهٔ این دیار اخذ کرده و در نثر نویسے دستگاهی خوب داشت می گفت که من از زبان میر شمس الدین فقیر رحمه الله در مصرعهٔ ثانی گشت را مضاف بسوی نظر شنیده ام درینصورت معنی این مصرعه چنان خواهد بود که از جذبهٔ نگاه من تا وقتیکه نظر من بگردد و نوز او هم بدان طرف بگشت ای هنوز نگاه از طرفی بطرفی برنگردیده بود که معشوقه جلد تر بدان طرف که نگاه من خواهد برگشت برگردید لیکن حق آنست که معنی اول بهترست چه قبله نما بسمت قبله می باشد و قبله بهر طرف که بود میگردد پیش از گردیدن قبله گردیدن او ممکن نیست

تنبیه حافظ ۵ نگویمت که همه سال می پرستی کن + سه ماه می خور و نه ماه پارسامی باش +

درین شعر بدارای صوفیان در آمده مردم را ترغیب بمی نوشی بطرزی میکند که رعایت صوفیان نیز از دست نرود و عیش هم فوت نشود یعنی من نمیگویم که تمام سال در می نوشی مصروف باش و هیچ گاه بعبادت و طاعت مشغول مشو بل کمتر از سال را که سه ماه بهار باشد در می کشی صرف کن و اکثر آنکه نه ماه باشد پارسا باش و عبادت کن و چون همین در سه ماه بهار لطف شراب ست و بس آنرا برگزید و معنی این شعر متصوفانه گفتن و از سه ماه و نه ماه چیزی دیگر خواستن چنانکه شعر نافهمان میتراشند از مذاق دوری ست **تنبیه** شلوی گفته ۵ دی شب بوعده گفت که فرداست روز وصل + امشب عجب شبی ست که فردا نمیشود +

فردا در مصرعهٔ اول نسبت بروزی ست که قائل دران روز سخن میگوید مثلاً سخن بروز شنبه
میگوید پس فردای آن یکشنبه باشد و حاصل آنست که معشوق دیشب برای وصل وعدهٔ فردا
ای روز شنبه مثلاً کرد و چون بسبب شدائد انتظار شب بر عاشق دراز
محسوس شد میگوید که امشب طرفه شبی بر سر من آمده که بسر نے آید تا فردا ظاهر شود و نقد
وصل میسر گردد تنبیه شاعری گفته ؎ میخواهم از خدا و نمی خواهم از خدا + دیدن حبیب را
و ندیدن رقیب را + ٹیکچند بهار در نوادر المصادر آورده که دیدن مبنی للمفعول ست و
ندیدن مبنی للفاعل انتهی کلامه و درین صورت حاصل بیت بطریق لف و نشر غیر مرتب
آن خواهد بود که نمی خواهم از خدا دیده شدن حبیب را ای نمی خواهم که کسے او را به بیند و
میخواهم ندیدن رقیب را ای میخواهم که رقیب او را نه بیند پس حبیب مفعول مالم یسم فاعله
باشد و رقیب فاعل و مفعول به که معشوق باشد محذوف ست و توجیه این شعر بدو وجه
دیگر نیز شنیده شد اول آنکه مصرع ثانی متعلق به میخواهم ست و چیزی دیگر بعد از قول نمی خواهم
از خدا محذوف ست ای دیدن حبیب و ندیدن رقیب از خدا میخواهیم ای میخواهم که حبیب را به بینم
و رقیب را نه بینم و از خدا چیزی دیگر نمی خواهم دوم آنکه مقصود من اینست که حبیب را
به بینم و رقیب را نه بینم و این مطلب را اگر بخواهم هم از خداست و اگر نخواهم هم از خدا
است بدیگری کار ندارم اما حق آنست که هر سه توجیه چنانکه باید دلنشین نیست و زیاده
ازین نیز در خاطر ندارم که خامهٔ خام رقم را بنوشتن آن تحریک دهم تنبیه ؎
کُند شد دندان کوه از برگ پان + خنده زد دریا بر ریش آسمان + از اشعار بیاضی ست
و نام شاعر معلوم نیست و حق آنست که با همه تکلفات لطف شعری هیچ بل کمتر از هیچ
بهرکیف کُند شدن دندان کسی عبارتست از بیجواب شدن و عاجز آمدن آن در سخن

وریسش آسمان کنایه است از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حاصل بیت آنست که معشوق
چون پان خورد دندان او سرخی پیدا کرد لعل که در کوه ست پیش او زبون شد و کوه
که بسبب سرخی رنگ لعل حرف افتخار خود بر کرسی می نشانید لاجواب ماند و دریا که برگ پان
از آب او رسته بر آفتاب طعنه کرد که زادهٔ من آنقدر سرخی داد که زادهٔ ترا که لعل باشد
پیش او هیچ قدر نماند تنبیه زلالی گوید ؎ ببالیدن هنوزش ناز بالش + که بستر را به پهلو
داد مالش + این شعر در مثنوی محمود و ایاز در معراج گفته در بیان عجلت برگشتن حضرت
صلی الله علیه وسلم از حضرت قدس بحجرهٔ خوابگاه و پیش از تقریر شعر باید شنید که هر گاه
سر بر بالش نهند از آنجا که آگین بالش از پر یا از پنبه باشد بسبب گرانی سر آن آگین
فرو شود و چون سر بر دارند آگین نیز بلند شدن گیرد تا آنکه آهسته آهسته سطح بالش برابر
و هموار شود چون این معنی شنیده شد اکنون بدانکه میگوید که چون حضرتؐ در خوابگاه بودند
آگین بالش بسبب بار سر مبارک فرو شده بود و هر گاه از آنجا برخاسته متوجه معراج شدند
بالش از جهت نبودن سر مبارک بر آن خواست که ببالد اما هنوز در بالیدن بود و سطح آن
برابر و هموار نگردیده بود که هم درین اثنا حضرت صلی الله علیه وسلم تشریف آورده بستر را
به پهلوی مطهر خویش مالش دادند و خوابیدند تنبیه شعر شمس فخری در رسالهٔ عبد الواسع هانسوی
منقول ست و هو هذا ؎ از دست میر شیخ سحاب ارنی برد + لعل و عقیق روید
از زر بجای خرب میر شیخ عبارت از شیخ ابو اسحاق ست که پادشاهی ست و ممدوح
شاعر مذکور ست درین لفظ کلمهٔ میر بمعنی سردار ست چون بعضی را در جمع لفظ میر و شیخ
تردد ست لهذا شعری دیگر از مصنف که در رسالهٔ عروض مسمی بمعیار جمالی در مثال
بحر رمل آورده می نویسم که دران نیز همین هر دو لفظ را جمع کرده و هو هذا شعر

سبب کون جهان واسطهٔ عقد وجود + میر شیخ افضل شاهان جهان خواهد بود ×
واین شعر در مثال بحر منسرح ـه شاه جهان میر شیخ آنکه سپهر و زمین + برد شتاب
و درنگ زو بگه عزم و جزم پس اگر شیخ عبارت از قومیت ست میر بمعنی سردار
چه میر لفظ ترکی ست باین معنی چون میر لشکر و میر شب و میر آب و امثال آن تنبیه
در دیباچه ابوالفضل از منشاگرد اوست در حمد ـه نامش بزبان گفتنم از بیخردیست +
وصفش بدهان گفتنم از بیخردی ست + فی الجمله چنان ست که دائم گفتن + الصاف
چنان گفتنم از بیخردی ست پوشیده نماند که این شعر از مشکلات این کتاب ست
و دیگران توجیه آن بانواع شتی مذکور میکرده اند و ره بجائی نبرده انچه حق معنی ست
بزبان داده می آید که اول بنابر عجز خود میگوید که نام او اگر بزبان گفته آید بیخردی ست
چه نامش از انجمله نیست که زبان ادای آن تواند کرد و اگر وصف او بدهان ادا کرده آید
نیز بیخردی ست چه وصف او آنچنان نیست که دهان تعهد آن تواند نمود و چون این
سیاق اقتضای تطویل میکند چه از سباق کلام مفهوم می شود که آینده چنان خواهد گفت
که سپاس او مثلاً از فلان چیز و حمد او از فلان چیز کردن بیخردی ست الحکم جبّاً و مقصود
اختصار ست لهذا در شعر دوم فی الجمله آورد و سخن را مختصر گردانید و قوله چنان ست
مشتمل بر استفهام انکاری ست یعنی القصه وصف او آنچنان ست که می توانم گفت
یعنی بگفتن نمی آید و دائم بمعنی می توانم ست و حق و الصاف آنست که مطلق گفتن
بیخردی ست خواه بزبان خواه بدهان باشد چه از قید زبان یا دهان متوهم میشود
که شاید بطوری دیگر ممکن باشد لهذا مطلق گفتن را بیخردی گفت تنبیه انوری گوید
ـه شب حسود تو شامی ست بیکرانه چنان + که روز حشر ز صبحش پگاه خیز ترست +

درین شعر مبالغہ درازی شب حسود را از حد برد یعنی شب دشمن تو چنان شام ہجران
است کہ روز محشر در پگاہ خیزی از صبح آن شب زیادہ است وظاہرست کہ ہر کہ در سحر
خیزی از کسی فائق تر بود بیش از و برخاستہ باشد پس مراد آنست کہ ہنوز صبح شب
حسود نندمد و روز محشر پیش ازان ظہور کند و چون روز محشر پیش از سحر آن شب ظاہر شود
درمیانۂ شب مذکور ظاہر شدہ باشد حاصل آنکہ روز محشر در اثنای شب دشمن جلوہ کند
یعنی با آنکہ حشر بعد از اتمام عالم خواہد شد لیکن شب حسود تو بسبب درازی خود با وجود
انقطاع عالم تمام نشود حتی کہ حشر ہم درمیان او ظاہر شود تنبیہ ؎ قدسی ندانم چون
شود سودای بازارِ جزا + او نقد آمرزش بکف من جنسِ عصیان در بغل + درین
شعر اذہان اعزہ سرگردان و در وادی تفحص معنی آن پریشان اند وحیرت برحیرت دارم
کہ این ہمہ سراسیمگی ایشان از چہ روست چہ معنی این شعر صاف و پر ظاہرست زیرا کہ
لفظ چون بمعنی چہ طورست وبطریق تجاہل عارفانہ واقع شدہ یعنی ای قدسی نیدانم سودای
بازار جزا بر چہ طور واقع شود چہ او نقد آمرزش بکف دارد و ای سرگرم خریدن ست و من
جنس عصیان در بغل استادہ ام پس ظاہرست کہ در خریدن این جنس درنگی و تساہلی
واقع نخواہد شد و تجاہل در امثال این مقام اکثر واقع می شود مثلاً گویند در وقتیکہ طفلے
کمزور وضعیف مقابل پہلوانی رستم توان آمادۂ جنگ شود گویند اکنون دیدہ باید کہ چہ میشود
چہ یقین ست کہ پہلوان آن طفل را بر زمین خواہد زد پس میگوید کہ او بدان حال و من
باین حال باید دید کہ سودای آن بازار چگونہ نشود وحال آنکہ یقینی ست **تنبیہ شعر**
قرار بر کف آزادگان نگیرد مال + نہ صبر در دل عاشق نہ آب در غربال
جہلاے زمانۂ ما درین شعر غربال بیای تحتانی قرار دہند

واین لفظ را بمعنی دام بر زبان آرند و گویند که آب را بغربال که بمعنی پرویزن ست هیچ مناسبت
نیست آری با دام مناسبتی هست که ماهی گیران دام در آب می اندازند گوییم که قطع نظر
ازانکه غربال بمعنی دام باشد یا نباشد لفظ پرویزن را چه توان گفت که در کلام علامی فهامی
در خاتمهٔ دفتر اول اکبرنامه آمده نه آنکه ناهوشمندانه آب به پرویزن بپیماید و باد بهاون کوبد
تنبیه ؎ بتوان ز کرم بندهٔ خود کرد جهان را + زینجاست که هر کس که کریم ست بخیل ست
این شعر از مشکلات مشهوره است و اکثر زبان زد خواص و عوام ست می پرسند و
امتحان طبع طلبای مدرسه میخواهند بهر کیف معنی آن اینست که ممکن ست که جهان را
از کرم بنده کنند چه بهر که کرم کنند حکم بنده بهم رسانند و از غایت منت چون غلام گردن نهد
وازین جا معلوم شد که کریم بخیل ست چرا که ملک مملوک بمالک می باشد پس آنکه کرم کرد
آنکس از غایت ممنونی بندهٔ او شد و چون او بنده شد مال او از ملک کریم گشت گویا
از پیش او انتقال نه نمود و همین حال بخیل ست که مال او از پیش او نقل نمیکند تنبیه
جلال اسیر گوید ؎ زخمی مظلوم ظالم بعد مرگ + تیرش از دنیا بعقبی میرسد + یعنی ظالم
اگر میرد از دست مظلوم زخمی میشود چرا که تیر آن مظلوم که عبارت از آه اوست از دنیا
آنچنان بلند میرود که بعقبی میرسد و ظالم بعد مرگ در عقبی رفته است پس ازان تیر
زخمی البته خواهد شد تنبیه ؎ مگر بگردش چشم تو سال عاشق گشت + که عید نا شده
امسال او بپار گریخت - این شعر از مشکلات مشهوره است و حاصل آن اینست که
شاید سال بر گردش چشم عاشق شده چرا که عید نیامده و امسال او ای امسال در سال
روزگار پار شد و گرنه مدام سال پار وقتی شود که عید بیاید و مراد از عید عید اضحی ست چه

شروع سال نو از محرم ست و ختم سال بر عید اضحی و عادت معشوقان شوخ که گونه بی التفاتی
رنگ رخسارهٔ شان باشد آن ست که اگر چشم بسوی عاشقان کنند نگاه بسوی شان
خوب ناکرده بگردانند پس میگوید که امسال هم باوصف نیامدن عید اضحی پار شد معلوم
می شود که آن بر گردش چشم تو عاشق شده که این عادت پیدا کرده و شاید که اینمعنی هم
منظور باشد که چون معشوق بسوی عاشق بالتفات نظر کند او را طرب حاصل آید گویا
این طرب برای او عید ست و چون او نگاه التفات نکرد پس عید او نشد همین طور عید
ناشده امسال هم پار شد **تنبیہ ؎** دشمنی با دشمنِ دشمن بد دشمن دوستی + پنبه با داغم
نفاق انگیز و مرهم دشمن ست - یعنی با دشمنِ دشمن دشمنی کردن در حقیقت دوستی کردن
است با دشمن چه ازین دشمنی دشمن مامون میگردد پس میگوید که پنبه با داغ من نفاق انگیز و
مرهم بآن داغ دشمن ست پس این هر دو با من دوستی کرده اند چه داغ دشمن من ست
که میخواهد مرا آزار دهد و پنبه و مرهم دشمن داغ اند که میخواهند آن داغ زائل شود و من
دشمن پنبه و مرهم هر دو هستم چه میخواهم که این داغ از من نرود پس پنبه و مرهم دشمن
دشمن باشند میگوید که پنبه و مرهم که با داغ عداوت دارند و می خواهند که داغ زائل شود
با من که دشمن پنبه و مرهم هستم در حقیقت دوست اند که موجب آزار مرا دور میکنند **تنبیہ** +
نظیری ؎ آهم نماند در جگر از بس گریستم + دیگر بکار گریه کنم آبروی خویش + می سوخت
کلک و دفتر اگر داشتے دلم + از گفتگوی دوست سر گفتگوی خویش این دو شعر
نظیرے هر چند اشکالی نداشتند که خواهی نخواهی در سلک این اشعار نگاشته آیند اما
وقتی در صحبت دوستان که بعضی از مدعیان سخن نیز حاضر بودند بحثی درین اشعار اتفاق
افتاده بود و من چیزے دیگر میگفتم و دیگران بوضع دیگر گپ میزدند و طرفه تر آنکه بعضی از

حضار آن مجلس که بمحض اعتقاد جاهلانه چشم بر دهن ایشان دوخته بودند زبان با حسنت
و آفرین کشاده تصدیق بلا تصور می نمودند من هر چند از پیش رفتن سخن خویش تر میگشتم
اما چون حق بجانب خود گمان می بردم همان بر سر گفتگوی خود بودم اگرچه گفتگویم با آن شدود
نبود زیرا که نه یارے نه حق گذاری نه سخن فهمی نه منصفے مرا آن وقت این شعر بر زبان
رفته بود و مزهٔ آن هنوز در خاطر هست شعر فلک بی مهر و یارم بی وفا و شهر ناپرسان + مرا بر
کوچه گردیهای حزنی خنده می آید - با آنکه بزرگے دران بزم وارد شده زبان درازی چند
را در گفتگو بر من چیره و مرا در پیش ایشان خیره یافت اما از انصاف دوستی و معنی فهمی دستے
بر پشتم رسانید و گفت که حق گفتگو ادا کردی اگر ایشان نفهمند ترا چه زیان پس رو بآن نا منصفان
آورده جاهلان را بشکوه دولت مندی و این جهالت کیشان را بفر زبان آوری خود
خاموش کرد در شعر اول می گفتند که آب در جگر نداشتن بمعنی مفلسے ست و عبارتی بعد از قوله
از بس گریستم حذف میکردند یعنی من مفلسم و از بس بسبب مفلسی گریه کرده ام قدر من نماند
بعد ازین در کار این گریه آبروی من نخواهد ماند پس گریستن را موقوف باید کرد و بمفلسے
باید ساخت و در شعر دوم می گفتند که فاعل بسوخت معشوق ست و سر گفتگو بمعنے
آغاز گفتگو ای اگر دل من سر آغاز گفتگوی خود از ذکر معشوق میداشت آن معشوق
از آزردگی این که چرا ذکر من می پردازد کلک و دفتر را می سوخت و معنی شعر اول الخ به
من گمان برم آنست که از بسیاری گریه کردن طراوتی در جگر من نمانده بعد ازین
آبروی خود را که تمام آب ست در کار گریه خواهم کرد تا بقدر مقدور از گریه باز نمانم و معنی
شعر دوم آنکه اگر دل من از سخن دوست خیال گفتگو می داشت ای اگر ذکر دوست میکرد
از سوز سخن کلک و دفتر را می سوخت و شاید که از اعراضیه باشد ای ذکر دوست را گذاشته

خیال گفتگوی خودش یعنی گفتگو وسخنهای خودکردی وآن بیشک عاشقانه واحوال سوز
دل خواهد بود پس کلک ودفتر مرا می سوخت ازغایت گرمی اکنون که نمی سوزد سبب بس انیست
که من در ذکر دوست مشغولم وحال سوز وگداز خود برزبان نمی آرم رقعهٔ کلیمم که در طلب می
به یکی از دوستان خود نوشته رقعه ترقب ازعتبه بوسان آستان رفیع الشان آنکه چون قاصد
مسکین بخدمت ملازمان صاحب تمکین آنجناب مشرف گردد لطف نموده مطلوبی که اسم
او دو حرف ست و پنج حروف عدد وی اول ثمان وثلاثین وحرف آخر تسعه و مجموعه اش
خمس حروف ست که کل ست و تصحیف کل گل ست که همرنگ مطلوب ست بعد اسم و
مناسبت رنگ مطلوب در گل محجوب ست امید که چون مضمون مفهوم رای عالی شود در
فرستادن تقصیر نفرمایند که انتظار جان گداز ست حل این معما موافق قواعد معمائی بدین
گونه صورت می بندد قوله اسم او دو حرف ست یعنی میم ویا که مجموعهٔ آن می ست قوله پنج
حروف عدد وی ای اگر عدد آن هر دو حرف گیرند وحروف آن ای آن اعداد به بینند
پنج باشد زیرا که اسم عدد میم چهل واسم عدد یا ده وحروف هر دو که جیم فارسی وهای هوز
ولام ودال وها باشد پنج ست قوله اول ثمان وثلاثین وحرف آخر تسعه مراد از اول چهل ست
چه از میم چهل گرفته وعدد آن سی وهشت ست واز حرف آخر باعتبار عدد یا ده ست و
ده نه اعداد دال وها نه ست قوله مجموعش خمس حروف ست که کل ست ای همه این حروف
پنج ست چنانکه بالا گذشت وعدد مجموع باعتبار می که پنجاه باشد مساوی ست بعدد کل
چه کاف ولام را نیز پنجاه عدد ست وکل درین جا بکاف تازی ست یعنی همه قوله تصحیف
کل گل ست که همرنگ مطلوب ست مراد از تصحیف درین جا تجنیس ست چه کل که بکاف
تازی ست تجنیس گل بکاف فارسی ست ولفظ تصحیف در امثال این مقام نیز اطلاق

می کنند و گل با عتبار سرخی رنگ همرنگ می ست که مطلوب ست قوله بعدد اسم و مناسبت
رنگ مطلوب در گل محبوب ست یعنی آن می در گل محبوب ست بدو اعتبار آولاً با عتبار عدد
اسم چه عدد اسم می پنجاه ست و عدد گل نیز پنجاه ست و ثانیاً با عتبار رنگ چه رنگ گل نیز سرخ
است **تنبیه ۵** اکبر که با آفتاب دارد نسبت + این نکته زبینات اسما پیدا است بینات
از اسمای حروف هر چه بعد از ترک حرف اول باقی ماند چون از الف لف و از با آ و از
صاد آد و همچنین و مراد از بینات اسما بینات اسمای حروف لفظ آفتاب ست یعنی اکبر که
نسبت با آفتاب دارد این نکته ظاهر شود از بینات اسمای حروف لفظ آفتاب چه بینه دو
الف دو لف ست و بینات فا و تا و با سه الف اند و اعداد مجموعه اینها دو صد و بست و سه ست
و همین عدد اکبر اند **تنبیه** رقعهٔ شخصی بطلب گنجد بطریق سمار رقعه ضیابخش دودمان کرم
باشند علی الخصوص بمساعدت مساعی که نیمهٔ آن علت تامه وجود ممکنات ست و نیمه
دیگر ذریعه حصول مرادات و تقدیم نصفش بر نصف هر در معنی یکدیگر تفاوت ندارد و از ضم حرف ثانی
با رابع چیزی بهم رسد که ذات واجب تقدس و تعالی ندارد خبازان را یادگاری و مهوشان را
بازاری اسم و رسم بدون او صورت نه بندد و قسم و قسم یا و منعقد گردد و رنگی ضعیف البنیان
که به شستن سفید برآید چندانکه در حوصله گنجد عنایت فرمایند حل این معما گنجد دو نیمه دارد یکی
کن و دیگر جد لفظ کن علت تامه وجود ممکنات ست چرا که تمام عالم بامر کن موجود آمده و
بی او صورت پذیر نبود و جد بمعنی سعی ست که حصول مرادات بی وسیلهٔ او نباشد و لفظ
گنجد را اگر مرکب دارند و کن را فارسی دارند و جد را عربی پس معنی آن سعی کن باشد و اگر جد
را مقدم دارند جد کن شود و همان معنی برقرار باشد یا کن و جد هر دو را عربی دارند و از جد
پدر مراد دارند و معنی آن جد باش گویند هم در هر دو صورت یک معنی باشد یا از گنجد مسمی که مراد

اوست مراد دارند درینصورت هر فرد را که مقدم دارند در معنی سمسم فرق نه افتد و حرف
ثانی نون ست و رابع دال ست و مجموع لفظ ند باشد که بمعنی ضد ست و حق تعالی ضد
ندارد و نان آن پران را کنجد یادگار باشد چرا که بوقت پختن نان کنجد را بر نان چسپانند و کنجد که بمعنی
خال هم آید معشوقان را موجب زینت بود لفظ اسم و رسم بشرطیکه هر دو را مجموع گیرند
بی سمسم صورت نگیرد چرا که سمسم با الف و را اسم رسم شود و همچنین قسم قسم بدو قاف زنگ آن
چنان ضعیف ست که بشستن سفید گردد چه از شستن متقشر شده سفید بر می آید **تنبیه**
جلال اسیر نرسد تا بسر رشته گره وا نشود + از شگفتن دل عاشق بعدم باز رود
ظاهر عبارت این شعر اقتضای آن میکند که مصرعهٔ ثانی برعکس بسته شده چه در مصرعهٔ
اول گفته که تا زمانیکه گره بسر رشته نرسد وا نمیگردد ازین جا معلوم می شود که وا شدن
گره موقوف ست بر آنکه بجد آخر رشته رسد و در مصرع دوم گفته که چون شگفته شود
بعدم رود در مصرع اول بعدم رفتن علت شگفتن بود چه بسر رشته رسیدن بعدم
رفتن گره ست و همان کشاده شدن اوست و درین مصرع شگفتن علت عدم ست
پس مثال مخالف مدعا شد و آنگاه مطابق مدعا شود که چنین گفته شود که از رفتن بعدم
دل عاشق شگفته شود درین صورت این از راکه در مصرع دوم ست بمعنی لام اجلیه
باید گفت تا معنی درست شود و مثال مطابق شود یعنی دل عاشق برای شگفتن بعدم
میرود چنانکه گره چون بعدم رود بگشاید و بعدم رفتن گره همان بسر رشته رسیدن اوست +
وله ساقی ستم ظریف و می از شعله شوخ تر + جامی نداده جام دگر میدهد مرا
یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شده و می آنقدر شوخی دارد که در شعله هم نباشد
چه همین که در جام آمد مثل شعله پرواز کرده رفت و جام خالی شد پس ساقی هنوز جام

نداده که قصد جام دادن دیگر می کند یعنی ساقی ما هم ظرافت را پیش گرفته که این چنین شراب
زود پرواز در جام می کند تا که از تواتر پر کردن جام بر من احسان نهد و بسبب پرواز گردن
می ما هیچ فائده حاصل نشود **وله** ؎ پای مالت گر شوم گل داغ میسوزد ز رشک ×
چون ببزم دیده می آئی ز راه دل بیا یعنی اگر در بزم دیدهٔ من ارادهٔ آمدن داری از راه
دل بیا چرا که اگر از خارج آمدی پس گل را پامال کرده می آئی و این موجب رشک من میشود
درین صورت اگر از راهِ دل آمدی پامالی نصیب دل خواهد شد که عین مقصود من ست
و در بعضی نسخه میسوزد بصیغهٔ غائب ست پس فاعل آن دل باشد و معنی آن همان که
اول مذکور شد و بر تقدیر این نسخه شاید که فاعل شود دل باشد یعنی اگر دل پای مال تو شود
گل از رشک داغ خواهد سوخت درین صورت اگر در دیده می آئی از راه دیده بیا بلکه از راه
دل بیا که این پامالی دل سبب رشک گل شود درین معنی مقصود رشک دادن گل ست
و همین معنے بتوجیه دیگر نیز حاصل میشود و آن اینکه شرط این قول بود چون ببزم دیده
می آئی ز راه دل و جزا قوله بیا یعنے اگر ترا از راه دل ببزم دیده آمدن منظور ست بدو
بیا زیرا که پامالی دل موجب رشک گل خواهد شد و این را ما نیز میخواهیم نظامی در شیرین
خسرو گوید ؎ چو داری گل بکف اینجا ببویش + وگر پا در حنا اینجا بشویش + مقصود
سرعت ست در آمدن میگوید که چنان جلد بیا که اگر برای بوئیدن گل آنجا در کف گرفتهٔ
بوئیدن درینجا واقع شود و اگر حنا در پا بسته شستن آن اینجا صورت بندد حاصل آنکه هرگاه
گل برای بو کردن بکف گیرند همان وقت تا دماغ بندند پس میگوید که اگر گل بکف گرفتهٔ
درین قدر مدت بیا و درینجا برس که بعد از گرفتن گل بکف آن گل تا دماغ وقتی رسد
که اینجا رسیده باشی یا درین قدر مدت درینجا برس که آن گل از بو نیفتد و قابل بو کردن ماند

وقاعدہ است کہ ہرگاہ دانند کہ حنا رنگ داد آن را می شویند و در رنگ نمی کنند پس میگوید کہ اینجا دران قدر مدت بپا کہ بعد از رنگ دادن حنا شستن اینجا واقع شود و درنگ در مدت شستن ہم صورت نگیرد و شاید مراد آن باشد کہ اگر گل در کف گرفتۂ سرگرم بوئیدن در اینجا مشو و اگر حنا در پا بستۂ منتظر شستن آنجا مباش تا در نشوی

حافظ ع پیر ما گفت خطا از قلم صنع نرفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

آنچہ از ظاہر این الفاظ بر می آید آنست کہ پیر ما گفت کہ از قلم صنع خطا نرفتہ بر نظر پاک خطا پوش پیر مذکور آفرین باد کہ ہزارہا خطا را پوشیدہ کرد و از افشای آن درگذشت چہ در واقع چہ خطا کہ از قلم صنع نرفتہ نعوذ باللہ من ہفوات اللسان واباطیل البیان و ما میگوئیم کہ توجیہ باید کرد کہ ازین گستاخی تبرّی دست دہد و از ہرزہ سرائی خلاص بدست آید و معنی ہم بہ لطف تمام بر کرسی الفاظ نشیند و آن توجیہ این ست کہ پیر ما چنین و چنان گفت بر نظر خطا پوش او آفرین باد کہ درین ضمن صدہا خطاہائی کہ از ما سر میزند مخفی کرد چہ ہرچہ از ما سر میزند اطلاق خطا بران میکنند و ہرچہ از ما سر می زند ہمان ست کہ از قلم صنع سرزدہ و پیر ما گفت کہ از قلم صنع ہیچ خطا نرفتہ پس آن خطاہا کہ از ما سرزدہ نیز خطا نماند حافظ

ع جنگ ہفتاد و دو ملت ہمہ را عذر بنہ + چون ندیدند حقیقت رہ افسانہ زدند

راہ در یخب بمعنی نغمہ است و نافہمان بمعنی راستہ می گویند و نمی دانند کہ راہ زدن بمعنی قطاع الطریقی کردن و رہ زنی نمودن ست تنبیہ سعدی ع دانی چہ گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چہ آدمیی کز عشق بیخبری + اشتر بشعر عرب در حالت ست و طرب + گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری ۔ وزن این دو شعر بر اکثری مشتبہ ست و بر

بعضے موزون خواندن آن هم دشوارست برای هدایت عامیان زمانه میگویم که این هر دو
شعر در بحر بسیط گفته و زحاف خبن را در فاعلن که رکن دوم ست بکار برده فعلن ساخته
بکسر عین و پیش از تقطیع میگویم که بعد از لفظ دانی در اکثر نسخ کاف باشد و این خطاست
و آدمی را بدو یا توان خواند چه یک یا جزو کلمهٔ آدمی ست و یای دوم برای خطاب و واو
لفظ تو که در صدر مصرع ثانی ست باشباع ست چون این معنی را دانستی بدانکه تقطیع
آنها بدینگونه است دانی چه گف مستفعلن ت مرا فعلن آن بلبلے مستفعلن
سحری فعلن تو خود چه آ مستفعلن دمیی فعلن گر عشق بے مستفعلن
خبری فعلن اشتر بشع مستفعلن ر عرب فعلن در حالتس مستفعلن
ت و طرب فعلن گر ذوق نی مستفعلن ست ترا فعلن کژ طبع جا مستفعلن
نوری فعلن - و باید دانست که لفظ کژ در مصرع رابع مبدل کج ست نه مرکب از
کاف و زای تازی مخفف از چنانکه بعضے گمان برده اند تنبیه گر چرد در چمن
حسن تو زنبور عسل + چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب + این شعر معلوم نیست که
نتیجهٔ افکار کدامی دور گرد صحاری معنی تلاشی ست که بسبب بعد لوازم از زیور
فصاحت عاری مانده اما چون نوسبقان مکتب سخن بیشتر آنرا در حرز و دان حافظه
نگاه دارند و استفسار معنی آن را محک عیار استعداد مردم انگارند درینجا ثبت افتاد
پوشیده نماند که زنبور موم دهد و از موم شمع ریزند میگویند که اگر زنبور عسل در چمن حسن
تو بچرد مومی که ازان حاصل آید آنقدر نکهت و بوی خوش داشته باشد که اگر شمع
ازان ریزند از گل آن گلاب توان گرفت و درینجا استشکال کنند که استعمال
چریدن با لفظ زنبور نارواست که آن در حق دواب گفته می شود گوئیم خاقانی بنسبت

بنحل و فردوسی نسبت بنرگس چنین گفته خاقانی گوید ۵ عاقل کجا رود که جهان دار ظلم گشت + نحل از کجا چرد که گیا زهر ناب شد + فردوسی ۵ چمانیدهٔ و نیز هنگام گرد + چرانندهٔ نرگس اندر نبرد تنبیه مخزن اسرار در نعت ۵ خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند + سکه تو زن تا امرا کم زنند - معنی مصرع اول بدو وجه متصورست یکی آنکه خطاب بحضرت ختمی پناهی صلی الله علیه وسلم میگوید که خطبه تو خوان تا خطیبان دیار سرگرم خطبه خوانی شوند چه خطبه در اسلام ست و خواندن آن وقتی ست که جناب مستطاب حضرت ممدوح خطبه خوانده هدایت کند دوم آنکه دم زدن بمعنی خاموشی باشد ای خطبه تو خوان تا آنانکه خطبه سلطنت خود می خوانند خاموش شوند چه وقتیکه نوبت سلطنت تو رسد کیست که پیش تو دعوی سلطنت خود کند پس دم زدن درینمقام بمعنے قطع نفس باشد و اینمعنی از بعضی اشعار مفهوم میشود تنبیه خاقانی ۵ گفتا که چند شب من و دولت بهم بخفتیم + اندر رکاب خسرو در موکب جلالش + گوئی سرشک شورست از چشم شوخ دریا + کز هیبت پلارک شه نیست صبر و هالش + این هر دو شعر از قصیده ایست که در بحر مضارع ست و وزن تمامی ابیات آن اینست مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اما در شعر اول در حشو مصرعهٔ اول و در شعر ثانی در حشو مصرعهٔ ثانی بجای فاعلاتن فاعلات بضم تا آمده عوام چون ازین زحاف آگاهی ندارند متوحش شوند و لفظ هال در شعر ثانی بمعنے قرار و آرام ست کمافی برهان تنبیه ۵ اول اردی بهشت ماه جلالی + بلبل گوینده بر منابر قضبان + این شعر در بحر مجتث ست و وزن آن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع پس اول و بلبل را مکسور بکسرهٔ اضافت و صفت باید خواند تنبیه ۵ ای کریمے که در زمین باشد + هر چه رست از سحاب دست تو رست +

لغزی گفته‌ام که تشبیهش + هست احوال بدسگال تو چیست + انچه از فارسی و تازی او
چون مرکب کنی دو حرف نخست - یعنی از خربزه که لفظ فارسی ست دو حرف اول او که
خرست و از بطیخ که عربی ست دو حرف اول او که بطاست و هر دو را مرکب کنی خربط
شود و این لفظ دشنام ست ٥ هر دو آنرا بهم ببندید انگه + نامی از نامهای دشمن نشست +
از آنکه خربط مسخره را گویند ٥ باز چون بای پارسیش افتاد + در کُس مادرش
چه سخت چه سست - یعنی از لفظ خربزه که پارسی ست حرف با دور شود خربزه خرزه
ماند و خرزه کیر را گویند و آن در کُس مادر او باد خواه سخت خواه سست باشد ٥
وانچه باقی بماند از تازیش + هست همچون شمائلش بدرست - یعنی چون از بطیخ که تازی
است بطا رفت یخ ماند یعنی سرد و منجمد و سردی بخصائل دشمن می ماند یعنی دشمن
خصلتهای سرد و منجمد و بد دارد ٥ مرمرا در شبی که خدمت تو + روی بختم آب
لطف بشست + داده آن عدد که بر کفِ راست + پشت ابهام از رکوع آن حسبت +
یعنی ای فلان در شبی که بر من لطف کردی و ده عدد خربزه دادی که چون تر انگشت
را خم دهند و انگشت شهادت را بر وی نهند عقد ده عدد باشد یعنی ده خربزه دادی
٥ بده ار پخته شد و گر نی نی + نه تو در بصره نه من در بست - بصره و بست
نامهای قصبات خراسان ست یعنی ای فلان اگر دیگر خربزه پخته باشند مرا بده و اگر
پخته نباشند بده زیرا که من در بست نه ام و تو در بصره نه یعنی تو از من دور نه بلکه در
یک شهر هستیم چون نا پخته شوند دیگر بار می توانی که بمن برسانی قصیده دیگر
ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان + وی مستعار جودِ تو انعام روزگار + دوش از
حساب هند و جمل شده ترا + بیتی دو گفته شد از روی اختصار +

مال چهار بنگر و جذرش بر وفزای + پس ضرب کن تمامت آن مال در چهار +
مآل حاصل عدد مضروب و مضروب فیه را گویند و جذر عددی ست که آنرا در نفس خود
ضرب کرده باشند مثلاً چهار عدد را هم در چهار ضرب کنند شانزده حاصل آید پس شانزده را
مال گویند و چهار را جذر ای ممدوح که اقبال آسمان از لطف تو فائده گرفته و انعام روزگار
از جود تو عاریت گرفته شب گذشته این بنده در حساب هندسه و جمل بیتی دو سه مختصر
نوشته هست و آن چنان ست که مال چهار شانزده عدد ست یکجذر که چهار ست بروی
زیاده کن تا بست عدد شود و بحساب ابجد بست عدد حرف کاف دارد پس آن
بست عدد را در چهار ضرب کن تا هشتاد شود و بحساب ابجد هشتاد عدد حرف فا دارد
چون هر دو را مرکب کنی کف شود + یک حرف دیگر ست که بی او تمام نیست +
معنی آن دو خواه نهان خواه آشکار + مجموع این حساب گزان هر دو بیت راست +
چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار - چون اعداد حرف کاف و فا که صد ست
در سه عدد ضرب کنی سه صد حاصل شود و بحساب ابجد حرف شین را سه صد عدد ست
پس چون حرف شین با کف کنی کفش شود یعنی کفش ندارم یک جفت کفش برای من
بفرست **قصیده** ای رای ملک شه معظم + مه پرور و سال بخش ثانی +
ای کرده کلیم وار عدلت + آبان خدای را شبانی - آبان نام ماه پارسیان ست
و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب ست مقصود بیت آنست که آبان از
فروردی هشتم ماه ست و روزهای هشت ماه دویست و چهل می شوند و بحساب
ابجد ری و میم حاصل آید و انچه مسترفه بران افزایند تا حرف ها حاصل شود چون هر سه
حرف مرکب کنی رمه گردد یعنی ای ممدوح عدل تو رمهٔ خدا را شبانی و نگاهبانی میکند

ے با دولتِ تو گراست نیسان + کان دولت هست جاودانی + نیسان نام ماه رومیانست
و درین ماه آفتاب در برج حمل میباشد و این ماه از تشرین اول هفتم ست و روزهای هفت ماه
دولیست و دوازده میشوند و بحساب جمل حرف را دولیست عدد دارد و حرف یا ده
عدد و حرف با دو عدد دارد و چون مرکب کرده شود ریب حاصل گردد یعنی شک
مقصود بیت آن ست که ای ممدوح در دولت تو که جاودانی ست گراست شک
یعنی در دولت تو کسی راشک نیست ے حقا که شود بمهر و مه بر + وی ماه بموسم جوانی +
مهر نام ماه پارسیان ست و درین ماه آفتاب در برج میزان باشد و از فروردین
ماه هفتم است و روزهای هفت ماه دولیست و ده می شوند و دولیست عدد حرف
را دارد و ده عدد حرف یا دارد و چون مرکب کنی ری شود و دی نیز نام ماه
پارسیان و دران ماه آفتاب در برج جدی باشد و این ماه از ماه فروردین دهم
ماه هست و ایام ده ماه سه صد و پنج میشوند و پنج عدد خمس مسترقه بران افزایند
تا سه صد و پنج عدد شد سه صد حرف شین دارد و پنج عدد حرف ها دارد چون
مرکب کنی یعنے تحقیق شود ممدوح بر ملک در جوانی شود یعنی بادشاه ملک ری شود
ے بادی همه سال شادمان هست + روی رجب اصل شادمانی + رجب از
محرم هفتم ماه ست و روزهای هفت ماه دولیست و هفت می شوند دولیست عدد
حرف را دارد و هفت عدد حرف زا چون مرکب شوند رز گشت و رز انگور ست و
آب رز شراب انگوری ست یعنی ای ممدوح تا آنکه شراب انگوری که آب رز ست اصل
شادمانی ست تو همه سال شاد باش و خوش بمان ے ای خواجه فیلسوف فاضل +
کز فضل یگانهٔ جهانی + تا آخر هر چه که گفتم + از اول سالش ار برانی +

انگہ ز شہور نہ بایام + مغنیش ہر آینہ بدانی **تنبیہ ۵** روزی کہ فلک جبۂ درویش گرفتی +
از فضلۂ زنبور برو دوختم این جیب + اکنون ہمہ شب منتظرم تا بفروزند +
شمعے کہ بہر خانہ چراغی دہد از غیب - جبۂ درویش کنایت از گرمی آفتاب ست
چنانکہ الشمس جبۃ المساکین ست و از فضلۂ زنبور موم مراد ست و از شمع آفتاب مراد ست
حکیم انوری میگوید کہ من پیش ازین چنان توانگر بودہ ام کہ روزی کہ آفتاب زیر
ابر نہان شدی من در خانہ شمع می افروختم و از نور او بر جبۂ مذکور جیب می دوختم یعنی
نور می افزودم اکنون آنچنان بی نور شدہ ام کہ از بی روغنی چراغ در خانۂ من نمی افروزند
و در ہمہ شب در تاریکی خانہ منتظر میباشم کہ تا کی صبح دمد و کی آفتاب برآید کہ در ہر خانہ از نور
چراغی میدہد و یا از شمع ماہتاب مراد باشد **تنبیہ** جلال اسیر **۵** گر طوطی خیالِ لبش نامہ بر شود
آئینہ را کتابت کشمیر مے کنم - این شعر از مشکلات مشہور و بر زبانہا ماندہ گو ست معنی
آنچہ بخیال ناقص میگذرد و ثبت میگردد در ین شعر محرومیِ خویش از معشوق و واژونی
طالع خود بیان میکند پوشیدہ نماند کہ خیال درین شعر بمعنی عکس ست کہ در آئینہ
باشد و مراد از نامہ بر شدن طوطے خیالِ لب آنست کہ اظہار حال عاشق پیش معشوق
کند و طوطی خیالِ انمعنی نمیتواند کرد دیگر در وقتیکہ آئینہ مصفا باشد چہ عکس جز در آئینہ صاف
نبود و کتابت کشمیر خط ناخوانا را گویند حاصل معنے این شعر آنست کہ اگر طوطی عکس
لبِ معشوق از طرف من نامہ بر میشود ای مستعد اظہار احوال من پیش معشوق
میگردد و من از واژونی طالعِ خویش حرکتے میکنم کہ سبب ناکامیِ من میگردد و آن
این ست کہ آئینہ را برنگ کتابت کشمیر چنان میسازم کہ ہیچ از و نمایان نشود و
این عبارت از بی صفائی او ست و چون اظہار عکس جز در صفای آئینہ نبود آن ا ہر

درحیز توقف می افتد و مطلب فوت میگردد و در بعضی طوطی خیال خطش دیده شده درینصورت
مناسب ہم از روی لفظ وہم از روی معنی میگردد چه خط را با طوطی تشبیه ست باعتبار سبزی و بروی
خط البته موجب التفات ورحم معشوق بر عاشق میشود و اظهار حال عاشق را بپیش معشوق و جهی
ظاهر میگردد **قوله** ہرجا غمت رواج دہد گوہر شکست + بر سنگ خاره رشک برد آبگینها یعنی غم تو
آنقدر شکست در دلها پیدا میکند رواج شکست دہد باوجود آنکه سنگ سخت ترین اجرام ست از تاثیر
چنان شکسته گردد که بر آسان شکستنش آبگینها رشک کند ای ہرچند آبگینه میشکند لیکن از تاثیر
غم تو سنگ چنان آسان بشکند که شیشه ہم بران رشک کند اگر گفته شود که ہرگاه سنگ چنان
شکست آبگینه بدرجه اولی خواہد شکست گویم شکستن سنگ کار دارد نه شکستن شیشه چه شکستن صفت
شیشه است ازین سبب توجه بسوی اینچنین شی بیکار بود لهذا غم متوجه شد بسوی
شکستن سنگ **قوله** پرورده لطف سایه ات امید و بیم را + گردید خضر جذبه ره مستقیم را +
یعنی امید و بیم ہر دو در لطف سایهٔ تو پرورش یافته ای چنانکه امید از لطف تو بهره می برد
ہمچنان بیم و یاس ہم بهره می برد و می شاید که امید و بیم مراد از خوف و رجا باشد
که در روز قیامت خواہد بود ای خوف و رجا در لطف سایهٔ تو پرورش یافته است ای
در ظل حمایت تو اند و آخر خضر را موقوف باید خواند ای جذبهٔ خضر راه مستقیم بدل است
از لطف سایه و جذبه در لطف سایهٔ تو می برد **قوله** بلبل فریب کرد برنگ بهار
فیض + گلدستهای نکهت خلق عظیم را + لفظ برنگ درینجا بمعنی مانند نیست بلکه
بای موحده دران بمعنی سبب ست ای گلدستهٔ نکهت خلق عظیم خود را بسبب رنگ
بهار فیض بلبل فریب کرده است ای گلدستهٔ نکهت خلق عظیم بسبب آنکه رنگ بهار
فیض دارد بلبل را می فریبد گلدسته بسبب رنگ بهار بلبل فریب می شود **قوله**

گیرد در اضطراب معاصی پی شفا + دست تو نبض نالهٔ عظم رمیم را - عظم رمیم بمعنے استخوان بوسیده است و مراد ازان مرده یعنی مردگان که در اضطراب معاصی ناله میکنند دست تو نبض نالهٔ شان میگیرد تا ازان مرض شفا یابند **قوله** عیسیٰ ز نسبت گهر ذات پاک تو + زاهد فریب یافته دُرّ یتیم را + پوشیده نماند که حضرت صلی الله علیه وسلم یتیم بودند و زاهدان را لبسوی ایتام نیاز تمام ست زیرا که در امت ایشان هستند و موافق شرع کار می کنند و دُرّ هم یتیم می شود پس میگوید که بسبب آنکه دُرّ یتیم بگوهر ذات تو نسبتے دار دسود یتیمی عیسی آن را زاهد فریب یافت و ذکر عیسی اتفاقیست[له] **قوله** بخشید بی طلب همه کس را نشان راه + سنگے که سود رخ بکف پا کریم را + پوشیده نماند که در راه برای نشان راه سنگی می نهند تا ازو راه دریابند و راه گم نکنند و از لفظ کریم مراد ذات حضرتؐ ست یعنی هر سنگ که بکف پای حضرتؐ رخ سود ای پای حضرتؐ بدان مماس شده چنان کرم در سنگ سرایت کرد که هر کس را بی آنکه نشان راه ازو طلب کند خود بخود راه می نماید چه تقاضای کرم آنست که بی طلب به بخشد و لفظ بخشید هم درینجا خوب واقع شده نظر به لفظ کرم و فرق درین سنگ و سنگ نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب راه نمی نماید زیرا که برای نشان راه باو متوجه می شوند بر خلاف هر سنگ که باو کسی را خیال نمی شود و آن سنگ که رخ بکف پای حضرتؐ سود از قبل ثانی ست فافهم **قوله** صحرا محیط گوهر الفت صدف شود + تا در ره تو گریه نگیرد یتیم را + الفت صدف صفت گوهر ست و این بطریق تخیل ست چه هیچ گوهر را الفت صدف نمی باشد درینجا گوهری تجویز کرد که صدف او الفت باشد صحرا دریای گوهری که صدف او الفت باشد میگردد برای آنکه در راه تو که از صحرا می روند

[له] بلکه حضرت عیسیٰ را پدر نبود و ازین بصفت یتیمی اتصاف داشت لهذا ذکرش اینجا مناسب افتاد ۱۲

یتیم را گریه نباید چه الفت مانع گریهٔ یتیم ست دریصورت در یتیم را لطف یتیمی گه گریه کند
تشبیه داده بجهت یتیم بودن و روشکل اشک بودن او و این کمال بلاغت ست ای
درین محیط معروف گوهر الفت صدف نمی شود لهذا در یتیم گریه میکند پس صحرا دریای
آن گوهر مے گردد که برای ادای الفت صدف باشد دریصورت لازم آمد دریتیم را
گریه نباید پس هیچ یتیم را در صحرا که در راه تو خواهد رفت گریه نخواهد آمد و آن از برای
آنست که حضرت صلی الله علیه وسلم رحمت اند برای عالمیان و گریهٔ کسی از رحمت بعید
است **قوله** پیچیدگان جادهٔ شرع تو در کنشت + زنار کرده اند خط مستقیم را +
خط مستقیم بمعنے راه راست و آن را شعرا بزنار تشبیه داده اند بسبب دراز بودن
او یعنی کسانیکه در جادهٔ شرع تو پیچیده اند در کنشت هم زنار خود از راه راست ساخته اند
ای در بتخانه هم براه راست اند **قوله** شق القمر در آینهٔ طور اشاره ایست + از شرع
قاطعت زتجلی کلیم را + درین شعر به تعقید قائل باید شد تا معنے درست حاصل شود
و تقدیر عبارت چنین که کلیم را از تجلے در آئینهٔ طور اشاره است از شرع قاطعت شق القمر
یعنی کلیم را که در طور تجلے شده بود اشاره بود ازین که شرع قاطع تو یا رسول صلی الله علیه و
سلم تجلے خواهد کرد و با آن تجلی شق القمر خواهے نمود فافهم **غزل**
در دل گداختیم تمنای خویش را + شاید که ناله گرم کند جای خویش را + یعنی تمنا را
در دل خود گداختیم برای اینکه شاید که ناله در دل بیاید و جای گرم کند چه تا هوش
در دل موجود بود نالهٔ عشق در دل نے آید **قوله** فرصت سلم خریدهٔ بازار صحتم + امروز
میخورم غم فردای خویش را - سلم بفتح اول و ثانی در عربی پیشی فروختن و خریدن غله
الیست که هنوز نرسیده باشد و بیع سلم همانست کذا فی برهان قاطع مؤلف گوید

بدینمعنی سود سلم نیز آمده معنی شعر آنست که ما در بازار صحت فرصت را سلم خریده ایم لهذا
غم فردای خود را امروز میخوریم تا جلد از غم فراغ حاصل شود و آینده در صحت بفراغ
بگذرانیم و میتواند که معنی این باشد که ما غم آینده امروز میخوریم که باید دید که آن فرصت
سلم خریده آینده را سود هم میدهد یا نے دهد چه هر چیز که در سلم میخرند اگرچه نظر بحصول فائده
میخرند لیکن گاهے باشد که ازان نفع حاصل نشود و در زیان افتد و بهتر آنست که این
گفته آید که تا در بازار صحت فرصت را سلم خریده ایم غم فردای خود را امروز میخوریم ای
فکر آینده خود را امروز میکنیم ای ما از عاقبت اندیشان هستیم **قوله** آخر دو چار کوی تو شدگرد ترحم + دیدم بهار آبلهٔ پای خویش را - یعنی آخر در کوی تو مردم و این بهار آبلهٔ پای
ما بود چه بسبب آبلهای پا از کوی تو نرفتم و همانجا مردم که عین تمنا بود **غزل**
از گلِ نالهٔ زنجیر ببار آمده ایم + مگر ابریشم این ساز بود ریشهٔ ما - ببار آمدن بمعنی پربار
آمدن دگران بار شدن که لفظ بار درینجا بطریق ایهام واقع شده چه بار بمعنی میوه هم می آید
درین صورت خود را بطریق استعاره به نخل استعاره کرده ولهذا برای آن ریشه ثابت
کرده میگوید که از گل نالهٔ زنجیر گرانبار شده ایم شاید که ریشهٔ ما ابریشم سازِ زنجیر ست
چرا که اگر ریشهٔ ما ابریشم سازِ زنجیر نے بود گلِ ناله چرا بار می آورد دیم و ابریشم تار ساز را
گویند **قوله** گردشِ چشم تو صیادیِ دیگر دارد + شیر را سایهٔ آهو شمرد بیشهٔ ما + یعنی
گردش چشم تو صیادی بنوع دیگر دارد که شیر را بیشهٔ ما سایهٔ آهو میشمارد یعنی از بیم گردش
چشم تو شیر چنان رم میکند که گویا سایهٔ آهوست که جای قرار نمی گیرد و مراد ازین آنست
که گردش چشم تو چنان اثر کرده که شیر هم وحشت مثل آهو پیدا کرد **قوله**
بیستون معدنِ یاقوت خجالت گردید + شبنم از گل بخراشید دم تیشهٔ ما - در بعض

نسخه بخراشید بباء موحده است و در بعض بنون نفی معنی این شعر هنوز در فہم فقیر نیاید مگر انچه شنیده است می نویسد پوشیده نماند که توجیه این شعر در صورتی که نخراشید بنون نفی باشد بدو طریق کرده اند یکی آنکه دم تیشهٔ ما آنقدر کند ست که شبنم از گل نخراشید بدین سبب بیستون خجل شده چه بسبب تیشه داشتن ما هم نسبت کوهکنی پیدا کرده بودیم چون تیشهٔ ما همچنین ست بیستون خجل شد که کوهکن همچو چرا باشد و دیگر آنکه بسبب تیزی دم تیشهٔ ما که از تیشهٔ کوهکن تیز زیاده بود و بیستون بدان باز میگرد و بیستون خجل شد که دم این تیشه از دم تیشهٔ کوهکن تیز ترست پس چون بیستون آب شد و مثل شبنم گردید آن را دم تیشه نخراشید چرا که خراشیدنش ننگ دم تیشهٔ ما بود درین صورت بیستون را بسبب آب شدن عین شبنم گل تصور کرد لهذا بدین عبارت گفت که شبنم گل نخراشید دم تیشهٔ ما اما می باید که درین معنی دوم میان شبنم و گل از بنا شد و اگر بخراشید بباء موحد باشد معنی این ست که بسبب کوهکنی ما که از کوهکن زیاده بود بیستون منفعل شد گویا که دم تیشهٔ ما شبنم گل خراشید درین صورت مصرع دوم تشبیه مصرعهٔ اول واقع شد و این معنی اندک خوب ست و معنی اول هم از معنی دوم خیلی خوبست لیکن بحقیقت خاطر از تردد ات نمی آساید **قوله** سنگ طفلان چه خوش آیند بهاری دارد + وقت آن شد که بگل بانگ زند شیشهٔ ما - یعنی از انجا که در سنگ طفلان بهار خوش آینده است از تاثیر آن شیشهٔ ما آنقدر کیفیت حاصل کرده است که وقت آن رسید که بگل بانگ زند اے برگل نازکند **قوله** سوخت در پردهٔ دل خون تمنا و هنوز + سبزه رنگین دمد از گلشن اندیشهٔ ما - رنگین دمیدن سبزه از گلشن ازان سبب گفته که تمنا را خون تجویز کرده یعنی اگرچه خون تمنا در دل سوخته است

یعنی تمنا نمانده است لیکن از اندیشه آنچه بر آید تمنا آلوده بر می آید فافهم **قوله** از غبار ما فلک
تعمیر زندان میکند + در دو عالم خاطر اندوهگین داریم ما - یعنی آن خاک تعمیر زندان از غبار
ما می کند پس در همه جهان خاطر اندوهگین ماست چه دو عالم در استعمال شعرا بمعنی تمام عالمست
و بودن خاطر اندوهگین در همه عالم ازین جهت ست که تعمیر زندان غبار اوست و زندان
در تمام عالم ست پس خاطر اندوهگین هم در تمام عالم خواهد بود **قوله** با دل دیوانهٔ خود مصلحتها
دیده ام + خنده بر لب جان بکف چین بر جبین داریم ما - یعنی بسبب دل دیوانهٔ مصلحتها
حاصل کرده ایم که خنده بر لب و جان در آستین و چین بر جبین میداریم چه اینها از دیوانه
می آید که گاهی چنین شود و گاهی چنان بیش ادا اینها از روی مصلحت ست که هر گاه
بهر چه احتیاج افتاد همان بکار برد و خلق دانست که این دیوانه است هیچ نباید گفت
قوله سیر گلشن کن اگر تشنهٔ دیدار خودی + آب از چشمهٔ آئینه رود در جوها - درین
شعر خطاب معشوق ست یعنی تو اگر تشنهٔ دیدار خود هستی سیر گلشن بکن چه روے
معشوق را بسبب شگفتگی بگلشن تشبیه داده و در مصرعهٔ ثانی میگوید که در جوها نیز آب از چشمهٔ آئینه
میرود و این باعتبار آنست که چنانکه در آئینه رویت چهره صورت می بندد همچنان در
آب نیز و از آب جو گلشن طراوت می یابد و از آئینه روی معشوق زینت میگیرد و پس
میگوید که در جو نیز آب از چشمهٔ آئینه میرود و آب جو نیز خاصیت آب آئینه میدارد که چنانکه
روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر
سیر گلشن کنی گویا خود را دیده باشی **قوله** دعوی این بس که ز کوشش همه رسوا شده ایم +
حلقه در گوش کمان تو خم بازوها - خم بازوها مطیع کمان تو اند ای کسی نمی تواند شد که بقوت
بازوی خود کمان ترا توان کشید و مراد ازین آنست که هیچ کس بزور خود ترا بدست نمی تواند آورد

پس دعوی کردن ما همین قدر بس ست که ما از کوشش خود رسوا و ذلیل شده ایم کوشش ما
پیش تو سود ندارد یعنی بیان رسوائی خود زیاده ازین چه کنم همین قدر گفتن بس ست که
از کوشش چنان شده ایم **غزل** حاصلم را باغبان پیش از دمیدن برده بود + سبز گرد
از سائیهٔ مژگانِ من خارِ مرا - یعنی هنوز نه دمیده بودم که باغبان حاصل مرا برده بود چه اگر
حاصل مرا نمی برد در حال دمیدن حاصل موجود هم بود پس پیش از دمیدن برده بود
که درین وقت مفقود ست در مصرعهٔ ثانی میگوید که خار مرا آن باغبان از سائیهٔ مژگانِ
من سبز کرد چه در غم عیش نمی شود و مراد از شاخ اینجا شاخهای بی برست یعنی اگر
از غم خار من سبز میکرد البته ازان هیچ فائده و حاصل هم میرسید تا عیش میکردم فافهم **قوله**
برکفِ خاکسترم رنگ بهارِ دیگرست + بوی گل دامن زآتش میزند خارِ مرا - درین شعر
شوق گل بخود ثابت میکند از بس که بوی گل آتش شوق من مشتعل میسازد و برکف
خاکستر من رنگ بهارست یعنی بسبب آن از خاکستر من رنگ بهار پیدا می شود **قوله**
بی محبت ساز از مطرب جدا افتاده ایم + ناله هر دم پریشان می کند تارِ مرا - یعنی بدون
محبت مثل سازی ام که از مطرب جدا افتاده باشد چه تا ساز از مطرب جدا تار او پریشان
میباشد و انتظام ندارد هر گاه که مطرب باید البته انتظام تارها صورت نماید و بس
میگوید که ناله هر دم تار مرا یعنی مرا پریشان میکند یعنی برای محبت ناله میکنم که بکدام سبب
محبت پیدا شود و بهم رسد درینصورت تشبیه بساز از مطرب جدا افتاده فقط در پریشانی تار است
و گریه و ناله در ساز بدون مطرب نمی باشد **غزل** صبح بیدار ندارد نظرِ پاک مرا +
آب در شیر کند دیدهٔ نمناک مرا - پوشیده نماند که معنی این شعر در فهم فقیر نیامده آب در
شیر کردن شاید اصطلاحی باشد که هیچ جا بنظر نیامده **قوله** رازِ او خجلتِ رسوائیِ محشر نکشد +

نتوان جست بصحرای عدم خاک مرا + یعنی در صحرای عدم خاک من پیدا نخواہد شد زیرا کہ
اگر آن ظاہر شود در محشر حشر آن خواہد بود پس درینصورت راز معشوق فاش میشود و این
منظور نیست **قولہ** اعتقادش بتو صاف ست چراغش روشن + شعلہ محراب دعا کرد دلِ
چاک مرا + درین شعر خطاب بمعشوق ست و ضمیر شین اعتقادش بطرف شعلہ بطریق اضمار
قبل الذکر یعنی ای معشوق اعتقاد شعلہ بتو صاف ست چراغ شعلہ روشن باد و این جملہ
دعائیہ ست در حق شعلہ و در مصرعۂ دوم بیان علت صاف بودن اعتقاد شعلہ ست ای
دل خاک مرا محراب دعای خود کردہ است پس معلوم شد کہ چون
در دل من دعا بخواہد یقین کہ بتو اعتقاد دارد زیرا کہ دل من
دیوانۂ تست و دعوی محراب دعا کردن شعلہ
دل چاک را ازین کردہ است کہ دل عاشق سوزان
میشود فافہم **قولہ** خشت این عمکدہ نقشی ز خرابی دارد +
جلوۂ سیل غباری ست ز ویرانۂ ما + نقشے
کہ بر خشت عمکدۂ ماست از خرابی ست
این خرابی نقش خشت شدہ است
چنان ویران گردیدہ ایم پس جلوۂ
سیل ہم از ویرانۂ ما غباری
بیش نیست
فقط

دیباچهٔ خلاصهٔ تحقیقات مسمیٰ بہ غواض سخن از نتایج طبع سخندان نازک خیال منشی دین دیال منیر منشی اجنٹی بھوپال

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ہر چند دلِ دیوانہ در شمارِ محمدتِ ایزدِ یگانہ چون دانۂ تسبیح دور تسلسل جا و دانہ دارد + و اندیشۂ اخلاص پیشہ در اظہارِ نعتِ سرورِ زمانہ پای بر منبرۂ پایۂ افلاک میگذارد اما نہ تعدادِ مراتب اوراد آن را پایانی + و نہ ذروۂ مدارج اذکار این را نردبانی ناطقہ را باوجودِ طلاقتِ لسانی ازین سخن نغمہ زدن چون سوسن دہ زبان بگرفتگی زبان نام برآوردن ست و باصرہ را باوصفِ حدید البصری بر نشیب و فراز این راہ نظر نداشتن چون نرگس بر خود تہمت بی بصری انداختن ست دانا داند کہ درین مقام خموشیدن بہ از خروشیدن ست و بعجز کوشیدن بہ از بیہدہ جوشیدن شعر زلافِ حمد و نعت اولیٰ ست برخاکِ ادب خفتن + سجودے می توان بردن درودی می توان گفتن - **امابعد** روشن سواد بیاض ہیچمدانی نابلد کوچۂ لفظ و معانی محو حیرت فروشہای آئینۂ حسرت متعال + خاکسار ہیچمیرز **دین دیال** منیر منشی اجنٹی بھوپال بموقف عرض صدر آرایان محفل فضل و کمال کہ رموز دانی نکات سخن

ذ نکتہ یابی غواصین این فن از ناصیۂ احوال شان ہویداست + و سحر طرازی الفاظ
و جادو فریبی معانی از حسن مقال شان پیدا میرساند دریا میکہ بمجلس استفادہ حضرت
مولانا امام بخش صہبائی سقاہ اللہ رحیق الغفران بسبق خوانی دواوین و منشآت زانوی
جد و جہد می زدم گاہ گاہ دامن نگاہ شوق گلچین ریاض این تماشا بود کہ قلم بلاغت رقم
بفراہم آوردن نکات فارسی مصروف ست کہ تا غایت خامۂ یکی از دقت بافان کارگاہ سخن
بگوشوارہ کشی این شاہد جادو فریب نہ نشستہ + و دست احدی از غواصان دریای فکر
بگرد آوردن انچنین جواہر زواہر کمر ہمت نہ لبستہ روزی بشغف درونی پرسجوئی بکار رفت
کہ تلاش این لآلی شاہوار از بہر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست + و حلہ طرازی
لباس مکلل بے بہا برای پیراستن سرو قامت کدام شاہد رعنا شیرین ادائی کہ شور صدحلاوت
در لوزینۂ مذاق تلخکامان بادۂ تحقیق اندازد + و بعد وبت بیانیے کہ ناگزیری وضع قبول لیش
چہرۂ ارباب تدقیق را از سر کہ جبینی انکار پردازد فرمودند کہ نکات سخن از نتائج طبع
اساتذہ فراہم می آرم + و جواہر لفظ و معانی از معدن فیض اکابر بر طبق اظہار میگزارم
تا وسعت کلام متقدمین را نشانی و تکمیل استعداد متاخرین را عز و شانی باشد چون بعد
چندی از تفرقہ اندازی زمانۂ ناہنجار و شعبدہ بازی فلک کجرفتار بافکار معاش محرومی
خدمت بہم دست داد و آن دریا نوش خمستان سخن بمیکدۂ فرحت بخشِ جنت شتافت
باوجود سعی و تلاش ازین کیمیا اثری و ازین عنقا نشانی نیافتم تا آنکہ درین زمان
فرخندہ عنوان گذرم تا بند و رافتاد این گنجینۂ دقائق سخن از مخدومی مولوے
محمد حسین صاحب ہجر تخلص ناظم عدالت اند و تلمیذ رشید حضرت مغفور بدستم
رسید + و باجزای کلیات صہبائی حسن التیام و زیب انضمام یافتہ از نام

غوامض سخن غازهٔ شهرت برو کشید آمید که سخن سنجان نکته رس و روشن ضمیران صبح نفس
هرگاه بملاحظهٔ این کا[illegible] آن گهی از کشت زار استفاضه خرمن بهرهٔ استفاده
بردارند - مؤلف علامه را بازای گرد آوردن نکات بدیع بدعای خیری و این هیچکس پا
هیچمدان را بجلدوی تلاش و بهم رسانی این اوراق افادت طراز بصلهٔ تحسینی یاد آرند

باب الالف

اظهار نون بعد الف در خوانند فردوسی **شعر** همه موبدان آفرین خوانند + ورا
خسرو پاک دین خوانند **آبله** بمعنی آبله دار نیز آمده چرا که آبله پا بمعنی کسی ست که پای او
آبله داشته باشد ظهوری در پنج رقعه گوید تا آبله پا پایان دشت ناکامی نظامی **شعر**
ز بس خستهٔ تیر پیکان کشان + شده آبله دست پیکان کشان **انجامش** بکسر میم
بمعنی آخرت چون روز انجامش ای روز آخرت که قیامت باشد فردوسی **شعر** تو گفتی
مگر روز انجامش ست + یکی رستخیز ست یار امش ست **ازبر** بمعنی بالا چه از زائده است
و بر اسمی ست بمعنی فوق فردوسی **شعر** نشست از بر بارهٔ تیز رو + چو از کوه سر بر زند ماه نو +
نهاد از بر تارک زال زر + یکی تاج زرین نگارش گهر **اظهار نون بعد الف** فردوسی
شعر بیک تخت شان شاد بنشاندند + عقیق و زبرجد برافشاندند **آواز دیدن** بجای
آواز شنیدن فردوسی **شعر** بر آن گرد کآواز گوپال او + به بند بر و بازو و یال او + و این
مجاز ست **آب اندام** لطیف اندام ٹیک چند بهار در بهار عجم گفته که اطلاق آن جز
بر کواکب یافته نشده و راقم این بیاض لفظ آب تن که مرادف آب اندام ست در وصف
معشوق دیده نظیری گوید **شعر** تیر مژگان و کمان ابرو سمن بر سنگ دل + باز سیرت
کبک رفتار آب تن آتش رخان + درین صورت آب اندام نیز اگر در صفت معشوق گفته آید

چه مضایقه آبگینهٔ حلبی بمعنی شیشهٔ حلبی ای شیشه که در حلب بجهت شراب سازند نظیری
گوید شعر سوادِ دلِ زمی سالخورده روشن کن + که عینکِ بصرش ز آبگینهٔ حلبی ست +
اشتافتن مزید علیه شتافتن مولوی روم شعر برگها چون شاخها بشگافتند + تا ببالای درخت
اشتافتند استم مزید علیه ستم مولوی روم شعر باز گو کز ظلمِ آن استم نما + صد هزاران زخم دارد
جانِ ما آرزم بالف ممدوده و سوم زای معجمهٔ تازی مزید علیه رزم فردوسی شعر میانِ دو صف
شاه آرزم جوی + همان کرد کانجا بد و گرد روی انجمن جمع فراهم فردوسی شعر
در جادویها بافسون ببست + بر و سالیان انجمن شد دوشست اندام بمعنی عضو از قبیل
ذکر کل و ارادهٔ جز فردوسی شعر تنش نقرهٔ پاک و رخ چون بهشت + بر و بر نه بینی یک اندام
زشت ابر بمعنی هوا چنانکه هوا بمعنی ابر می آید فردوسی شعر فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ
برو بر گرفتش از آن گرم سنگ ازو جز بمعنی جز از و فردوسی شعر جز او هرگز اندر دلِ
من مباد + ازو جز بر من میارید یاد - هر چند احتمال این معنی هم ست که اگر جز ازو بیاد
پیش من میارید و بدیگری بیارید لیکن مطابقت در مصرع عین نمی ماند ار مخفف اگر و بجای
یای تردید هم آید فردوسی شعر که چون بودتان کار با پورِ سام + بدیدن به ست از آباد ار نو
نام - ازیرا اگجا بمعنی زیرا که چه کجا بمعنی کاف در شاهنامه بسیار مستعمل ست فردوسی
شعر ازیرا کجا چشم آنسان نبود + که گفتارِشان کس تواند شنود آوردمی بمعنی می آوردم
فردوسی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش نوذر پسر منوچهر در وصف آشیانهٔ
سیمرغ میگوید شعر همی بوی مهر آمد از بادِ او + بدل راحت آوردمی یادِ او آسان بمعنی
آسانی نظیری شعر توانم جان بآسان داد لیکن + بجسمِ مرده جان نتوان نهادن آتشگه
بمعنی آتشکده نظامی گوید شعر چنان بود رسم اندران روزگار + که باشد در آتشگه آموزگار +

اختیار بمعنی برگزیده و منتخب نیز مستعمل نظامی گوید **شعر** از آن جمله در حضرت شهریار + بلیناس
فرزانه بود اختیار **آفتاب** ترجمهٔ شمس چون شمس در کلام عرب مؤنث سماعی ست فارسیان
نیز باین لحاظ آفتاب را مؤنث بسته اند سنائی گوید **شعر** مردی چنان شد از تو که در خویشتن ندید +
جز سادگی مشابهت دختر آفتاب - انوری گوید **شعر** داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو +
ور نه شب آمد شبم حتی توارت بالحجاب - چه توارت که صیغهٔ مؤنث ضمیر آن بطرف آفتاب راجع نمود
یعنی آن آفتاب عون تو پوشیده شد در حجاب **آئین کشادن** مقابل بستن آئین فیضی
در بلد من گوید **شعر** شاهنشه گل کشاده آئین + درهم شده لشکر ریاحین **اندرز** بمعنی نصیحت
بفتح دال مهمله فیضی گوید **شعر** انگاه کشود لب باندرز + انگیخت سخن بدلنشین طرز **آنت**
بمعنی تعجب ظهیر فاریابی گوید **شعر** بی ملامت نکنم جای آنت نیست + کز روز وصل در شب
هجران فتاده‌ام **آه** نسبت آن بسیاهی آمده چه آه از دود دخان بسته اند وازین سبب ست که
آنرا بمشک تشبیه کنند نظیری گوید **شعر** اشک و آه از دل این مدرسه بردم که ادیب + حرز حسن تو
بهر مشک و گلابی ننوشت **وله** تا خط آسیه کار تو در فکر شبیخون ست + گو آه مرا توسن شبرنگ
بزین باش - خاقانی ؎ بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + بس آه عنبرین که
بعمد ابر آورم + لب را چو طراز آه معنبر کنم چنان که + رخ را وضو باشک مصفا بر آورم +
از ضرورت بجای بضرورت مستعمل ست نظیری **شعر** چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت
خانه بیسازد + چو قحط گل بود بلبل بآب و دانه بیسازد **آمد شدن** بجای آمد شد نظیری
شعر از کثرت آمد شدن دزد خیالی + پیرایهٔ خوابم همه شب زیر و زبر بود **از جا در آوردن**
تعدی از جا در آمدن نظیری **شعر** شبیخون غم از جا در آرد نظیری را + ز اشک و آه
شب سلطان با خیل و حشم دارد **آب از بن دندان چکیدن** حسرت کردن

از عالمِ آب از دہان چکیدن مرزا بیدل در رقعۂ کہ در سفارش مرزا سہراب رونق تخلص نوشتہ
در حسرت متانت نظمش بموج گوہر آب از بن دندان چکیدن اہرمن دیو و این را بجای
جمع نیز استعمال کنند مثل لفظ دشمن ظہیر فاریابی شعر اگر شہاب با نامِ او رود ز فلک + میان راہ
بفشرند مغز اہرمنش - سعدی شعر کو دشمنِ شوخ چشمِ بیباک + تا عیب مرا بمن نماید +
افسون مسیحا بجای معجزۂ مسیحا مستعمل ظہیر فاریابی شعر آنکہ در دینِ مسیحا شود از ہیبتِ او
نبرد جان اگر افسونِ مسیحا دارد - و شاید کہ افسونِ مسیحا عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد
بر آسمان گویا این افسون شان ست کہ از دست یہود خلاص یافتند لیکن از شعر عرفی بمعنی
معجزہ معلوم می شود کما قال شعر بگرد کوچۂ لطفش بیوی بادۂ فیض + لب مسیح بدریوزۂ افسون گردد +
بہر کیف نسبت افسون بحضرت عیسیٰ غایت سوی ادبست آئین زینت نظیری شعر
ہر چند کو بکوی بزدم بعاریت + آئینِ شہر و زینتِ کاشانہ ام ہنوز آستین از چیزی
افشاندن از بجای بر مستعمل شدہ نظامی گوید شعر ہر چہ نہ قرآن طرازی بر فشان زان
آستین + ہر چہ نہ ایمان بساطے در نوردان داستان استخوانِ چیزی بستن از چیزے
عبارت ست از آنکہ ساز و سامان چیزی بہم رسانیدہ آن چیز را صورتے دادہ شود و آن
محتاج اصلاح باشد و آن را استخوان بندی گویند اما از شعر آصفے بمعنی فقط ترکیب دریافت
میشود و ہو ہذا شعر ز استخوانِ من کہ از سنگِ جنون صد جا شکست + استخوانِ قصۂ فرہاد
و مجنون بستہ اند امشب اطلاق آن بر شب گذشتہ نیز آمدہ نظیری شعر تا روز بکیدم سر انگشت
حلاوت + زان قند کہ امشب ز شکر خند شکستم - چہ حکایت در روز میکند - امیر خسرو شعر
تو شبانہ می نمائی بہر کہ بودی امشب + کہ ہنوز چشم مستت اثر خمار دارد اسپ چوب
ہمان اسپ چوبین نظیری شعر بتگ و دو اندرین رہ نرسیم بگرد مردی + کہ براسپ چوب تا زم پی بادپا سمندان

اجابت بمعنی مستجاب نظیری شعر می نوش که آن روز که شد توبه اجابت + ذوق
واثر از نغمهٔ داؤد نهفتند از پرده **بیرون شدن** واز پرده بدر افتادن رسوا
شدن شانی شعر گروزد بوی خیالت در دماغ آرزو + زاهد خلوت نشین از پرده بیرون
می شود-ظهوری بمشاهدهٔ پردهٔ سازش زهره راچه زهرهٔ غیر از پرده بدر افتادن
آوازه زدن مشهور کردن نظامی گنجوی در مخزن اسرار در مقالهٔ پانزدهم گوید شعر
ده نه وآوازهٔ دهقان زدن + ملک نه وتختِ سلیمان زدن **آهن خام** معروف
ناصر علی گوید شعر گداز تربیت در طبعِ بی جوهر نیفزاید + در آتش پخته نتوان ساختن
چون آهنِ خامش **آبرو** بدون اضافت معروف وباضافت نیز مستعمل استاد
ابوسلنگ گرگانی شعر خون خود را گر بریزی بر زمین + به که آب روی ریزی بر کنار
امیر آب بمعنی سیر آب واین لفظ باالف کم بنظر آمده خاقانی گوید شعر ضمیرمن امیر
آب حیوان + زبانِ من شبانِ وادِ امین **از و تا این بسی نیست** ولیکن
ای بسیار تفاوت نیست خاقانی شعر از احمد تا احد بسی نیست + بمیم بمیان حجاب معنیست
ناصر علی شعر باوفا کیشان نگاهِ حسرت بت دیده ایم + ورنه از بتخانه تا حرم بسیار نیست
افسانه ازین شعر حافظ بمعنی ترانه معلوم میشود شعر خدا را محتسب ما را بفریادِ دف ونی
بخش + که کارِ شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد **آب نوش** بمعنی آب حیات معلوم
میشود حافظ گوید شعر بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت کش را + که موج میزندش آب نوش
از سرِ نیش **اضحی** بمعنی عید اضحی خاقانی شعر گفتم کدام عید نه اضحی بود نه فطر + بیرون
ازین دو عید چه عیدست دیگرش-وشاید که درین شعر بقرینهٔ عید اول یک لفظ عید از اضحی
وفطر محذوف کرده باشد **آه عنبرین** آهی که باعتبار سوختگی مثل دخان سیاهی پیدا کرده

خاقانی **شعر** بس اشکِ شکرین که فرو بارم از نیاز + بس آهِ عنبرین که بعمدا بر آورم + **آوازهٔ صلا** اضافت عام بسوی خاص ست خاقانی **شعر** دستی خورم بخوانچهٔ زرین آسمان + آوازهٔ صلا بمسیحا بر آورم **آواز روزه بر آوردن** **بر کسی** بانگ کردن کسی را برای تکلیف روزه خاقانی **شعر** چون در تنورِ شرق بزد نان گرم چرخ + آوازِ روزه بر همه اعضا بر آورم +

باب الباء العربی

بحل کردن در گذشتن و معاف کردن آصفی **شعر** زبسملِ منت امیدِ رحمت ابدست + اگر ترا گنهی بود هم بحل کردم + **برگاشت** متعدی برگشت فردوسی **شعر** عنان را بپیچید و برگاشت روی + بر آمد ز لشکر یکی های و هوی + **برگارد** مضارع آن بمعنی برگرداند فردوسی **شعر** پس آنگه منوچهر ازان یاد کرد + که برگاردش سلم روی از نبرد + **بنیان** بمعنی ایوان و محل نیز مستعمل ابو الفضل در مکاتبات در رقعهٔ که بشاه عباس پادشاه ایران نوشته گوید در پاس قول خود بر مسند سعی باید نشست که ستون بنیان فرمانروائی ست **بی** حرفِ نفی همیشه باظهار تحتانی آمده و گاهی باخفای آن نیز هست فردوسی **شعر** بی آرام سین دخت از دردِ او + گریستی چو دیدی رخِ زردِ او **بستن** بمعنی تعلق پیدا کردن بچیزی نیز آمده فردوسی **شعر** دلِ رزم جو بیش به بست اندران + که لشکر کشد سوی مازندران - ای دلش به لشکر کشی متعلق شد **بادی ای باشی** فردوسی **شعر** همه سال فیروز بادی و شاد + دلت پر ز دانش سرت پر ز داد **باکسی بر آمدن** عهده برا شدن از و صائب گوید **شعر** کهن دولت باقبالِ جوانان بر نمی آید + قیاس از حالِ دارا و سکندر می توان کردن - نظیری **شعر** شجاعتی که برائی بدیگران سهل ست + اگر بخویش برائی تهمتنی بمصاف **بیدار** بمعنی بیداری **شعر** نه در بیدار گفتم نی به بوشاسپ + نگویم جز به پیش تختِ گشتاسپ
یای خطاب ۱۲

بُسد بمعنی مرجان مخفف نیز آمده شعر چو مرداده را باز خواهی ستد + چه غم گر بود خاک آن
گر بسد بسیار مرای بیشمار فردوسی شعر ز دیبا و خز و ز یاقوت و زر + ز گستردنیهای بسیار مر
برخاستن نسبت آن بمرغ نیز دیده شد فردوسی شعر بزد بانگ تا مرغ برخاست از +
همی تیر انداخت اندر شتاب بید بمعنی بوید و باشید فردوسی شعر بدانید هر رنج و آگاه بید +
همه ساله با بخت همراه بید بوی بمعنی شوی س ۹ لب سرخ زود آیه پرخنده کرد + رخان
معصفر سوبنده کرد + که این بند را گر بوی کار بند + درختی بروشند گاری بلند بن بمعنی
انتها مشهور و بمعنی ابتدا نیز فردوسی شعر شنیدم همه هر چه گفتی سخن + نگه کن که پاسخ
چه یابی ز بن برآوردن راه بمعنی بند کردن راه نظامی شعر ثنائی بمن مردی اهل
روم + ره کوره آتش براری به موم ای ره کورهٔ آتش به موم بند بکنی بر چیزی بے
سوار بودن غالب بودن بر کسے نظیری گوید شعر چون غنچه دل مبند و چو بو بر هوا شتاب +
بر گل سوار باش و عنان از صبا متاب - طاهر وحید در دیباچه اصطرلاب گوید بر یابندگان قصب السبق
مسلم الثبوتی سوار ست - خاقانی شعر ابر کفا از کرم نیست چو تو یک جواد + بحر دلا از هنر نیست چو تو یک
سوار بر داشتن خضر همراه گرفتن رهنما و رهبر شیخ علی حزین شعر از همت سرمستان
بردار حزین خضری + تنها نتوان رفتن صحرای محبت را - وازین ثابت می شود که برداشتن
در اشخاص نیز مستعمل ست وازین عالم ست نفر برداشتن و بلد برداشتن و بنّا و معمار
برداشتن چنانکه درین شعر اوستاد شعر بلد برنداریم در راه عشق + که نقش پی ماست
مارا دلیل - طاهر نصیر آبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بنّایان و معماران را برداشته
متوجه انتقام شد و اگر گویند که خضر از عالم نفر و معمار نیست تا برداشتن که مستلزم تحقیر اوست
روا داشته آید گوئیم اول خود آنست که این شبهه هیچ و ناکاره محض ست و بر تقدیر تسلیم

خصنا اگر از عالم نفر و معمار نباشد از عالم بلد خود هست **بخشائیدن** اکثر در محل رحم و عفو مستعمل
گاهی در مقام عطا و بخشش نیز آمده امیر خسرو گوید جداگانه از هر معانی طراز + اگر دم زنم قصه
گردد دراز + همین زان فگندم درین کوچه رخش + که یابم ز بخشایش شاه بخش + نیم زان
حریصان بسیار جوی + که در کار خواهش کنم آبروی - سعدی شعر خور و پوش و بخشای
و راحت رسان + نگه می چه داری ز بهر کسان **بلند شدن بو** بر خاستن بو مرزا صائب
گوید شعر ز دل نگشت مراد و دیده تاب بلند + نشد ز سوختگی بوی این کباب بلند
بیم گاه جای بیم نظامی شعر بهر بیم گاهی حصاری کند + ز بهر سر انجام کاری کند
باز جای بمعنے باز پس نظامی گوید شعر بشه گفت برخیز شو باز جای + که آن کوه
پایه در آمد ز جای وله سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید و فتح از خدای
بصحرا نهادن ظاهر کردن امیر خسرو گوید چون بصحرا نهی نهان همه + شرمسارم
مکن میان همه **بدخواه** بمعنی بدکار نیز آمده نظیری شعر آنجا که بی تفاوتی وسع رحمت است +
بدخواه انفعال دهد نیک خواه را **بجای رسیدن** بیک یای تحتانی و **بجا رسیدن**
بدون تحتانی بمعنے بجائی رسیدن که به دو تحتانی آید یکی از کلمه بجای و دیگر یای تنکیر نظیری
شعر آزادگان بجای رسیدند و ما همان + زان رهروان که گرد پس کاروان خورند وله
مردان بجا بعزم و توکل رسیده اند + یک دل رمیده نیست که در خون نمی رود - و از اینجا
هست راه بجای بردن بیک تحتانی و مثال این در بحث رای مهمله بشعر انوری مرقوم شود
پس بیجا بود اعتراض خان آرزو بر مصرعهٔ شیخ محمد علی حزین ع گر میرسد بجای
سبکبار میرسد **بیع گاه و بیع گه** جای بیع و شرا نظیری شعر آنرا که قبول تو خریدار
نباشد + در بیع گه هیچ دلش بار نباشد **با کسی یا چیزی خوش داشتن** عبارت

داشتن باو وپسند کردن او را نظیری **شعر** چنان بنالش من روزگار خوش دارد + که گر خموش شوم بر سر نزاع آید **وله** من خود از فرزند دل بر کنده ام + کودکان دارند با دیوانه خوش **وله** دیده را از گریه نیسان مینیم + شایدان راهست باد ُردانه خوش **باد در گله داشتن** نخوت کردن نظیری **شعر** مرا گر هست کبری در دماغ از کبریای اوست + حباب از جوشِ دریا بادِ نخوت در گله دارد **بسر رفتن** یعنی بسر افتادن نظیری **شعر** دلِ نزار و تنِ بر دبار خواهد عشق + که از نسیم بجوش آید و بسر نرود **وله** ظرفی بہم رسان که مبادا بسر روی + منصور را کمندِ بلا در گلو کنند **بر رضا رفتن** موافق رضا کار کردن نظیری **شعر** غمگین مباش زود نظیری فرح دہند + چون بندهٔ طبیع ہمہ بر رضا رود **بیرون آمدن از عہدہ** فارغ شدن از ذمہ آن ظہیر فاریابی **ے** فلک زدستِ تو بر کائنات مشرف بود + بشرطِ آن که برافتد قواعدِ فتنش + برون نیاید ازین عہدہ لاجرم تا حشر + نہاد قہر تو بر سینہ آتشین لگنش **باز شناختن چیزی از چیزی** امتیاز کردن در ہر دو ظہیر فاریابی **شعر** ہنر نہفتہ چو عنقا بماند ازانکہ نماند + کسی کہ باز شناسد ہمای را از خاد **بالا دادن اساس** از قبیل بالا بردن اساس ظہیر فاریابی **شعر** بزرگوارا من بندہ چون بقوت طبع + دہم بمدح تو بالا اساس آئین را **بو زدن زخم** بو بد پیدا کردن زخم و آن علامت بدست برای زخم آسیر گوید **شعر** گریہ کردم داغ طعنِ دوستداران تازہ شد + از شکایت زخم شمشیرِ زبان بو میزند **بدام افتادن** گرفتار شدن اعم ازانکہ در دام باشد یا در چیز دیگر سعدی در بوستان فرماید **ے** پلنگی کہ گردن کشد در وحوش + بدام افتد از بہر خوردن چو موش + چو موش آنکہ نان و پنیرش خوری + بدامش در افتی و تیرش خوری - چہ نسبت بدام افتادن بطرف موش کرد **بر باد کسی رفتن** واقعہ سانح شدن از واقعہ در حضور کسی

عرفی شعر ستم تہمت جمال نہ بر باد تو رفت + یوسف این را متحمل شد و مریم برداشت
بدست و پای کسی افتادن مثل بپای کسے افتادن خواہ در مقام شفاعت
کسی باشد خواہ در عذر خواہے گناہ خود اول آشرف گوید شعر اگر روزی بدست وصلت
ای گلگون قبا افتم + بدست و پایت افتم آنقدر کز دست و پا افتم - دوم ہاتفی گوید شعر
دستش چو ز کار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون - زیرا کہ این شعر در مقامی
است کہ چون رقیب مجنون خواست کہ تیغ بر مجنون کشد دستش بر ہوا ماند و بیکار شد
پس عذر خواست بدادا آنکہ در ادای قرضہ بد معاملہ باشد نظیری شعر انتظار وعدہ دارم
در ادای وام دوست + بدادا وقت طلب در جان سپاری نیستم بغورہ مویز شدن
ومیمیز شدن چنانکہ در غورگی مویز شدن ومیمیز بمعنے مویز ست عمر خیام ے آنہا
کہ اسیر عقل و تمیز شدند + در حسرت ہست و نیست ناچیز شدند + رو باخبری و آب انگور
گزین + کین بیخبران بغورہ میمیز شدند بکار آمد انچہ بکار آید نظامی شعر ز تاریخ آن خسرو
نامدار + بکار آمد اینست کامد بکار بند نقاب کشیدن معروف ست بند قبا
کشیدن بمعنی کشادن بند قبا معلوم میشود عرفی گوید شعر پس در اید برم آنکہ منت نام
زدم + او کشد بند نقاب من و من بند قبا - واین ظاہر ادر معنے کشیدن ست چرا کہ ہر گاہ
خواہند کہ بند بکشایند بند را بکشند تا گرہ کشادہ گردد بوی وزیدن مثال آن در
حرف الف در ذیل از پردہ بیرون گذشت بود میدن مثلہ ظہیر فاریابی ع دمید نکہت
عنبر ز طرہ شمشاد بسی نیست وبسیار نیست بمعنی راہ بسیار نیست خاقانی شعر
از احمد تا احد بسی نیست + میمی بمیان حجاب بعینیت - ناصر علی شعر ما و فاکیشان نگارہ
حسرت بت دیدہ ایم + ورنہ از بتخانہ تا حرم بسیار نیست بندگی در مقام سلام

استعمال کنند حافظ شعر حافظ مرید جام جم ست ای صبا برو + از بنده بندگی برسان
شیخ جام را بادهٔ شبگیر بمعنے صبوحی حافظ شعر عاشقی را که چنین بادهٔ شبگیر دهند +
کافر عشق بود گر نبود باده پرست باچیزی خوش بودن کسی را پسند کردن او آن
چیز را حافظ گوید شعر مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق + دوست را با نالهٔ شبهای بیداران
خوش ست بنفشه نسبت زبان از قفا کشیدن بسوی آن نیز یافته شده در شعر بدر چاچ
والا نسبت بنافرمان مشهورست لهذا نافرمان را زبان بر قفا نیز گویند بهر کیف شعر بدر چاچ
این ست شعر باد از قفا کشیده زبانش بنفشه وار + آنکس که ده زبان بخلافت چو سوسن
است بسر خامه گفتن سخن شایسته گفتن از عالم بزبان قلم حرف زدن اوستاد فرخی
سه باعطار دلبسر خامه سخن داند گفت + هر دبیری که بدیوان کند آنرا تقریر + از پی رسم
دراموختن نامه کنند + نامهٔ خواجه بزرگان و دبیران از بیر - ولفظ از بیر بمعنے از بر یاد است
بخون دل کار کردن بمحنت و مشقت کار کردن چنانکه بخون جگر گویند حافظ شعر
دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست + بفسوسیکه کند خصم رها نتوان کرد بی اندازه
معروف استعمال آن باخفای یای تحتانی نیز آمده فردوسی گوید شعر چو نزدیکی بزم بایان
رسید + نگه کرد و مردم بی اندازه دید براق بمعنی مطلق اسپ نیز آمده خاقانی در تعریف
فکر شعر ناقه چو براق جم گه سیر + وان بانگ درای منطق الطیر بیهوش دارو بمعنی
داروی بیهوشی آسیر گوید شعر خرد بیهوش داروی دماغ ست + حریفی را که دردآشام عشق ست
بوسه ربا گیرندهٔ بوسه از لب معشوق حافظ گوید شعر چشم از آینه داران خط و خالش گشت +
لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد - لیکن گاهی در صفت لب معشوق نیز آمده ظاهر در ینجا کنایه
از هوس انگیزی بوسه خواهد بود شیخ علی حزین شعر از زهر عتاب تو دلم چشمهٔ نوش ست +

دادی بشکر غوطه لب بوسه ربا رابی **خویشتن** بمعنی بیخود حافظ شعر همچو حافظ روز و شب
بیخویشتن + گشته ام سوزان و گریان الغیاث **بحل کردن خون** نذر کردن خون حافظ شعر
بیا که خونِ دلِ خویشتن بحل کردم + اگر بمذهبِ تو خونِ عاشق ست مباح **برخیزد** در عام
برآید نیز آمده حافظ شعر اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم + ز جام وصل می نوشم ز باغ خلد گل
چینم **بدام زدن مرغ** اسیر کردن آن در دام حافظ شعر بی ماه مهر افروز خود تا بگذرانم
روزِ خود + دامی براهی می نهم مرغی بدامی میزنم **بو برخاستن** پیدا شدن بو حافظ شعر
بوی گل برخاست گوئی در چمن ها روت بود + بلبلان مستند گوئی دیده چون ها روت را وله
برخاست بوی گل ز درِ آشتی در ای + ای نوبهارِ مالبِ فرخنده فالِ تو **برآمدن پا بسنگ**
پا بچیزی صدمه رسیدن آنچیز بپا حافظ گوید شعر آنکو ترا بسنگ دلی کرد رهنمون + ای کاشکے
که پاش بسنگے برآمدی - و بمعنی عهده برآ شدن نیز ظهوری گوید برچیدنِ سنگ لفظ درشت که
پای بیان تا آن بر نیاید امر کرده اند ای سنگ لفظی که پای بیان از آن عهده برا نشود الخ و می تواند
که همان معنی اول بود و در عبارت تعقید لفظی لیس تقدیر عبارت چنین بود برچیدن سنگ لفظ
درشت امر کرده اند تا که پای بیان را از آن صدمه نرسد **بخشیدن** در محل بخشائیدن حافظ
شعر دائم دلت بہ بخشد بر اشک شب نشینان + گر حالِ ما بہ پرسی از بادِ صبحگاهی **بازکردن**
جدا کردن خاقانی شعر شیرمردی خیز و خواز شیر خوردن باز کن + تا کاین پستانِ زهرآلود دارد در دہان
باد کلاه غرور مثل باد بر دت - باد گیسو خاقانی شعر بس کز آتش سری و باد کلاهی فلک + بر سر خاک
بخون لعل قبا ئید همه **بازو دراز شدن** از عالم دست دراز شدن نظامی شعر دگر با گفتا من
گوی راز + که بازوی بهمن چرا شد دراز **بسر خامه سخن گفتن** از عالم بزبان قلم سخن کردن
ای سخن شایسته گفتن آ وستاد فرخی شعر با عطارد بسر خامه سخن داند گفت + هر دبیری که بدیوان کنید از تقریر +

بستر سنجواب بستر یکہ بشب وخواب کنند ثنائی گوید شعر تا بر سر خاکستر گلخن ننشینم + خورشید من از بستر سنجاب نخیزد

باب الباء الفارسی

پویہ پوی ای پوینده بطور پویہ کہ رفتار مخصوص باسپ یا ہای آن بدل از الف باشد کہ برای الصاق بوده پس در اصل پو یا پوی باشد فردوسی گوید **شعر** دوان پیش من جنگ جوی آمدند + چنان خیره و پویہ پوی آمدند - مثال تبدیل الف بہا ہمو گوید **شعر** زبس گونہ گون پرنیانی درفش + چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش **پرخاشخر** خرید کننده پرخاش یعنی جنگ جو فردوسی **شعر** بہ پرسش گرفتند با یکدگر + روان و بزرگان پرخاشخر **پذیره** استقبال کننده فردوسی گوید **شعر** ہمہ نامداران پذیره شدند + ابا زنده پیل و تبیره شدند **وله** ازان گونہ لشکر پذیره شدند + مہان با درفش و تبیره شدند **پیراہن کعبہ** جامہ کعبہ فیضی گوید **شعر** انداختہ گاه فارغ از دیر + پیراہن کعبہ بر بت دیر **پیچید** بمعنے برگشتہ شود فردوسی **شعر** کہ فرزند ہر چند پیچد ز دین + بسوزد بمرگش پدر ہمچنین **وله** چنین ہم سخن تا رن اندیشہ کرد + کہ گر سلم پیچد ز دشت نبرد - ای برگردد از دشت نبرد **پیچاک** بمعنی حلقہ نظیری **شعر** ننگ ست اگر نجاتم جمشید بنگریم + پیچاک زلف یار نظیری نشست ماست **پژمردن** لازم و متعدی ہر دو اول ظاہر ست دوم علی خراسانی گوید **شعر** در گلشن سپہر چہ گل بشگفد کہ من + پژمرده ام بدست گل آفتاب را **پروردگار** اطلاق آن بر غیر باری در غیر حالت اضافت میر معزی گوید **شعر** در ہنرمندی و عقل او را توئی پروردگار + کس ندید و کس نہ بیند چون تو چاکر پروری **پست** بمعنی خالی نیز فردوسی **شعر** وزان پس بہ شمشیر یازیم دست + کنم سر بسر کشور از کینہ پست - ای از کینہ خالی **پاس دادن** بمعنی نگہبانی کردن فیضی فیاضی **شعر** زین بیش مده مجاز را پاس + عشقے کہ حقیقے ست بشناس **پشت یازدن** اکثر در اشیاست در اشخاص نیز دیده شد شیخ فریدالدین عطار گوید

شعر هر که با عرفانِ حق شد آشنا + می‌نزد بر خانهٔ وزن پشتِ پا **پاسخ** بمعنی جواب و بلفظ نمودن
مستعمل نظامی شعر بپاسخ نمودن زن هوشمند + ز یاقوت سربسته بگشاد بند **پای خاکی کردن**
آنست که از دور سفر پیش از یک روز اسباب را در خانهٔ دیگری نهند یا خود در خانهٔ او قرار گیرند و
روز دیگر سفر کنند و این را در هندوستان پاتراب گویند و گاهی بمعنی سفر کردن نیز آمده
نظامی از زبان سکندر بنسبت نوشابه گوید شعر بدرگاهِ من پای خاکی کنی + ز شمشیر من تیغ سنگی
کنی **پهلو کردن** پهلو تهی کردن نظامی شعر شه آرزم او به که یکسو کند + کزان پهلوان پهلو
پهلو کند **پیراهن کشیدن** اگر بصلهٔ بر باشد یعنی بر تن کسی کشیدن بمعنی پوشانیدن بود
چنانکه مولوی جامی فرماید شعر چو پیراهن کشیدی بر تن او + شدی همراز با پیراهن او و له
بهر روزی که صبح نو دمیدی + بدوش خلعتی از نو کشیدی - اگر بصلهٔ از باشد بمعنی برهنه کردن
بود کما لا یخفی **پیراستن** زینت کردن بسبب کم کردن چیزی و بمعنی مطلق بریدن نیز
شاعری گوید شعر هر نهالی که ندارد میوهٔ + از تبر می بایدش پیراستن **پری** مطلق جن ست
اما گاهی بمعنی ابلیس نیز آمده ظهیر فاریابی شعر چو آدمی و پری را با هبوط افگند + بر اندازِ
دلِ هر یک هزار نالهٔ زار **پروانه** نسبت آن بشمع مشهور ست به آتش نیز دیده شده
خاقانی در تحفة العراقین در وصف رندان گوید شعر پروانهٔ آتش سحرگاه + دیوانهٔ خانه زاد
درگاه - نظامی شعر بکشت آتش تیز بتخانه را + ز آتش پراگند پروانه را **پذیرفتن** قبول
کردن و بمعنی پسند کردن و قدردانی چیزی کردن نیز معلوم می شود خاقانی از زبان خواجه
بزرگ گوید ع شاهنشهِ ما سخن پذیر ست + اما بسخن دقیقه گیر ست + اول سخنش شناس پیوست
آخر در بخش دقیقه گیر ست **پر زدن** مرغ پرواز کردن آن شعر بسی‌زند چو باز شکاری قدح زمهیج + بال مدد
دیده در آئینهٔ هوا **پیدایش** در آئین اکبری آمده و حال سراوگیان بر کیش و پیدایش عالم و پیوند آن از اهنجار نگه دارد

باب التاء الفوقانیة

تاجاودان ای تا ابد فردوسی شعر که شادان بزی شاه تا جاودان + ز جان تو کوته بد بدگمان
تمیز عدد دو مجموع هم آمده فردوسی شعر برفتند هر دو گرازان ز جای + نهادند سر سوی
پرده سرای فیضی در بیان حسن و عشق گوید شعر این هر دو ز شوق ناشکیبان + سر کرده
برون ز تنگ گریبان **تنگ نشستن** معروف **تنگ در کسی رسیدن** قریب رسیدن باو
فردوسی شعر رسید انگهی تنگ در شاه روم + خروشید کای مرد بیداد شوم وله همی تاخت
اسپ اندرین گفتگو + یکایک به تنگی رسید اندرو - یعنی بنزدیکی **تیغ گشتن** مقابل گشتن
طغرا در رساله آشوب نامه سیف اسفرنگ را کار ازان درگذشت که دلیران معرکه نظم پیش او توانند
تیغ گشت **تیغ گنبد** از عالم تیغ کوه فردوسی شعر چو خورشید بر تیغ گنبد رسید + نه در بود پیدا
نه دربان پدید **تن زدن** خاموش شدن و درگذر کردن از امری مثال اول عرفی گوید
شعر تن زنم وین نغمه را در نیم شب + همره مرغ سحرخوان میزنم - مثال دوم نظامی گوید شعر
چو گردن کشد خصم گردن زنم + چو از دشمنی تن زند تن زنم - مولوی معنوی شعر حریف جنگ
گزیند تو هم درآ در جنگ + چو سنگ صدا دهد تن مزن برآور سنگ **تعمیر** نسبت آن بخضر نسبت
بدیواری که خضر آن را شکسته بود نیز آمده نظیری گوید شعر خضر وقتی گو که تعمیر خراب ما کند + زانکه
گنجی هست پنهان در ته دیوار ما - شیخ علی حزین شعر خضر می باید که تعمیرم کند + من همان
دیوار بستم یکلی **ته پیاله** ته جرعه نظیری شعر ته پیاله که بر خاک کشتگان ریزی + مرا که سوخته مغز
استخوان دریابد **تابیدن** بمعنی عنان تابیدن نیز آمده بدون آنکه لفظ عنان مذکور کنند
نظیری گوید شعر معشوقه ساقی ست مزن بر پیاله دست + یوسف نمود رخ بصر از تو تیا بتاب
تنگ دل به تحریک نون از عالم تنگ حوصله نظیری شعر بکاوش مژه رگهای جانش بشگافند

تنگ دلی کہ چو من چشم بر بنی دارد **تنگ خو** از عالم تند خو بمعنے کج خلق نظیری **شعر**
از بیقرارے دلم ابرو ترش ننمود + با آنکہ میفروش مغان تنگ خو نبود **ترسا** در اصل بمعنی علمای
نصاراست اما بمعنی مطلق کافر بلکہ بت پرست استعمال کردہ اند نظیری **شعر** نتوان کم ز پیر ترسا
بود + سبو از کف صنم برون ندہد **تغافل زدن برکسی** از و غفلت ورزیدن و توجہ
نکردن باو نظیری **شعر** درد دل رامیکنم با صبر پیوندی مگر + بر طبیب خود تغافل میزنم چندی دگر
تپ لرزہ باضافت و بی اضافت مشہور سعدی **شعر** زمین از تپ لرزہ آمد ستوہ + فرو کوفت
بر دامنش میخ کوہ ۔ ظہیر فاریابی **شعر** شکوہ سایۂ شمشیر او ز بد و وجود + زمانہ را تپ لرزہ در استخوان
افگند ۔ نظامی **شعر** سختے کہ زد بر تنش گرز را + بر افتاد تپ لرزہ البرز را **توان** در محل تواند
نیز آید نظیری گوید **ع** نگاری تند خو دارم قمر شکل و فلک شیوہ + ہر کس بد کند خاطر نباشد
روی بہبودیش + مزاج نازکے دارد کہ ہر ہیچ می رنجد + چو می رنجد کسی نتوان بصد جان کرد
خوشنودیش **تہدید** بلفظ شنیدن ہم آمدہ شانی **شعر** بیک کرشمہ کز و دل نوید کام شنید +
ہزار مرتبہ تہدید انتقام شنید **تانخانہ** مکان تاریکی کہ دران برای احتیاج روشنائی روزن
سازند و از ین شعر تحفۃ العراقین بمعنے مطلق مکان روشن معلوم می شود **شعر** سرد ابۂ
وحشت زمانہ + از فیض تو گشت تانخانہ **توان** با مضارع نیز مستعمل شود نظامی در مخزن
شعر در کہن انصاف توان کم بود + پیر ہوا خواہ جوان کم بود ۔ آری کم تواند بود **تخت زدن**
فرش کردن تخت و مثال آن از شعر مولوی نظامی در بحث آوازہ زدن گذشت **تازیان**
تازندہ ای دوندہ فردوسی **شعر** بشد تازیان تا بشہرے رسید + کہ آنرا میان و کرانہ ندید ۔
تعویذ معروف و قافیۂ آن با دال مہملہ دید آمدہ خاقانی در تحفۃ العراقین **شعر** تپ لرزۂ و صرع
آسمان دید + از توفیقش بساخت تعویذ ۔ و این ازان ست کہ دال دید موافق قاعدۂ مشہورہ

ذال معجمه است **توان** بر مقام توانند که صیغهٔ جمع ست استعمال کنند حافظ شعر حافظا ابنای
زمان را غم مسکینان نیست + زین میان گر بتوان به که کناری گیرند وله شراب بیغش و ساقی
خوش دو دام ره اند + که زیرکان نتوان از کمندشان بجهند **توان** بالضم لفظیست موضوع برای
معنی طاقت و توانند و توانست ماخوذ ست ازین توان بخیزم بمعنی توانم برخاستن و توان رفتن بمعنی توانی رفتن
تفرج زدن تفرج کردن حافظ شعر دانا که در تفرج این چرخ حقه باز + هنگامه باز چید و در جستجو بست **تنعم** بجای
ناز نیز مستعمل حافظ گوید شعر گل ز حد برد تنعم بکرم رخ بنما + سرو می نازد و خوش نیست خدارا بخرام
و بمعنی عیش و نعمت نیز آمده حافظ گوید شعر بهر سو بلبل بیدل در افغان + تنعم در میان باد صبا
کرد **تعبیه** بمعنی تحکم و تسلط نیز دیده می شود حافظ شعر مباش غره ببازوی خود که از رخ تست +
هزار تعبیهٔ پادشاه حکم انگیز **ترک دادن** بمعنی ترک کردن حافظ ؎ من ترک تو ای نگار
آسان ندهم + تا پیش زمرد خطت جان ندهم یاقوت لبت که قوت جان ست مرا + آن را بدو صد
هزار مرجان ندهم **ترآمدن** خجل شدن و آزرده شدن حافظ شعر چه پیش صبح روشن شد
که حال مهر گردان چیست + ترآمد خندهٔ خوش بر غرور کامگاران زد - ای آزرده دل شده
چنین و چنان کرد و بعضی درین شعر بر آمد خوانده اند و در تحیر در رانده اند

باب الثاء المثلثه

ثواب مقابل عقاب ست شعر استعارهٔ آن با جرم و گناه نیز آورده اند تشبیهی کاشی گوید شعر
ببازار شهیدان برگذر روز جزا بنگر + که جرمی میخرند آنجا به نرخ صد ثواب از تو - حزین گوید شعر
دو سه روز بیست که در دیده نگه این عجب ست + نه ثوابی ز من آمد نه گناهی گاهی سنجری شعر
عطاش را نه ثواب ست و نی خطا باعث + بس ست بهر کرم ناله گدا باعث **ثابت اندازی** بمعنی
قدر اندازی و محکم اندازی نظیری شعر ثابت اندازی ز صافی نظر شد ورنه من + بی پر و پیکان خدنگی از زبان انداختم

باب الجیم العربیة

جنب جنبان ای جنبنده فسردوسے **شعر** زمین جنب جنبان شد و روز تار + پس اندر فراز آمد و پیش غار **جمشید** معنی حضرت سلیمان ع وسند آن در بحث بای فارسی در لفظ پیچاک گذشت و گویند که چون نسبت جام بجم بود مراد از و پادشاه معروف باشد فقد **شعر** نظیری لفظ جام مذکورست و باز مراد از و سلیمان ست و هو هذا **شعر** نویسیم ار بسبا نامهٔ دود بلقیس + حریف جام جمم از که میکنم پرهیز **جعد** بجای زلف هم مستعمل فردوسی در صفت زال گوید **شعر** سرِ وجعد آن پهلوانِ جهان + چو پشمین زره بر گلِ ارغوان **جز** بدون همزه مخفف جزء بهمزه امیر خسرو در قران السعدین **شعر** هر چه کند در کُل و در جزء اش + کلی و جزء یش بود زان خبر حکیم شفائی گوید **شعر** از که و پشم و سرِ یش ست جزءِ ترکیبش + در کتاب بنهدی نسخهٔ این معجون ست **جهد** بفتح اول بمعنی کوشش نظامی **شعر** پری روی را سوی جهد آورید + بترتیب این کار جهد آورید **وله** بوقت شدن گرد باشاه عهد + که نارد بآزارِ نوشابه جهد **جزا** بمعنی مطلق مکافات از نیکے باشد یا از بدی اول ظاهرست دوم ابوالفضل در دفتر دوم در رقعهٔ که بخانخانان نوشته گوید- کلمات باطل اساس حق نشناسان چون شعلهٔ خس بقائی ندارد همان بی بقائی او جزای او کافی ست **جراحت** بمعنی زخمی نیز آمده نظیری **شعر** مرغان دشت را زغم دل جراحت ست + شب نیست کاین خروش بهامون نمیرود + **جم** بمعنی سکندر نیز آمده نظیری **شعر** زادِ مسکینان بره بردار کاب زندگی + تا سفال خضر باشد کے بجام جم رسد- واز لفظ جام گمان نبری که مراد ازان جمشید ست که بجشن و عشرت منسوب ست چه ذکر جام اینجا بمناسبت سفال ست و دلیل برین آنست که بلا آمه در خضر و سکندر آمده ست نه در خضر و جمشید مذکور **جنبیدن از خواب** مثل جستن

از خواب نظیری شعر حُسن جنبید ز خواب و مژه برهم زد + فتنه برپا شد و تیغی برگ عالم زد +
جانب کسی داشتن و نگه داشتن رعایت و حمایت کسی کردن ظهیر فاریابی شعر
دولت قاهره کز جانب او دور مباد + چرخ را پی کند ار جانب اعدا دارد - حافظ شعر
هر آنکه جانب اہل وفا نگه دارد + خداش در همه حال از بلا نگه دارد جان تو و جان
او مثل جان من و جان شما نظیری شعر ایزد چو کرده حامل چشمانش فتنه را + صد بار
گفته جان تو و جان روزگار جوی شیرین نظیری گوید شعر جوی شیرین و قصر
خسرو را + از بیابان بپرس و از اطلال جمال بمعنی صورت مستعمل و مثال آن از
شعر نظیری در باب عین منقوطه در لفظ غش بباید جان گران مقلوب گران جان
خاقانی شعر ترسم کاین راز جان گرانی + بی قدر آری نه قدردانی جنون کردن
مثل دیوانگان و مجنونان حرکت کردن آسیر گوید شعر دماغ سیر ندارد حریف صحرا نیست +
جنون بجو صلا خانه میکند دل ما جنایت بمعنی جرمانه معلوم می شود حافظ شعر
این عشقبازی ای دل بردی بجای دیگر + گر گشته می ستاند معشوق ما جنایت وله
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا + سرها بریده بینی بجرم بی جنایت جاندرازی
مترادف عمر درازی حافظ گوید شعر جاندرازی تو بادا که یقین میدانم + در کمان ناوک
مژگان تو بی چیزی نیست جلوه بر کسی فروختن از عالم ناز فروختن بر کسی شعر
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدا می بینم جراحت
کردن کسی با چیزی زخمی کردن آن حافظ شعر بوسه میخواهم ز تو لب را بدندان
میگزی + میکنی جانم جراحت بار دیگر جان من جنگ را باش ای مستعد جنگ باش سعدی شعر
تو هم جنگ را باش گر فتنه خاست + که بر کینه ور مهربانی خطاست جمال بمعنی چهره

مجاز و مثال آن در فصل خای معجمه در مثال خال از شعر نظیری باید جای بیک یای تحتانی ساکن در آخر مخففِ جائی بدو یا سعدی گوید شعر سه حال مرد اندر و بسته پای + به از فتنه از جای بردن بجای - پس ازینجاست در مصرعهٔ حزین ع گر میرسد بجای سبکبار میرسد جام یک منی جامی که یک سیر شراب در و گنجد حافظ شعر درده بیاد حاتمِ طے جام یک منی + تا نامهٔ سیاهِ بخیلان کنیم طی جلوه کردن بمعنے ظاهر شدن مشهور و بمعنے جلوه دادن ای ظاهر کردن چیزی نیز آمده بدر چاچی گوید شعر تا که عروس نظم را جلوه کنند راویان + بهتر ازین نیافت کس دانهٔ گوشوار را - و برین قیاس جلوه گر همو گوید شعر صحنِ تو باد جلوه گر روضهٔ هشت باب را + خلق تو باد طعنه گر روح خورش بهار را - ای جلوه دهنده روضه هشت باب را جعد شمشاد طرهٔ شمشاد خاقانی در مرثیهٔ زن خود گوید شعر بی سروِ قدِ تو جعد شمشاد + بر جبهتِ بوستان میفتاد

باب الجیم العجمیه

چنان چون ای چنانچه و چنانکه و همچنان و لطوری و طرزی فردوسی گوید زر جوش بر تخت بنشاختش + چنان چون سزاِ بود بنواختش + چنان چون بود بندگی شاه را + کمر بسته ام جنگ بدخواه را چو بمعنی چنانکه فردوسی در توحید گفته شعر ستودن نداند کس او را چو هست + میان بندگی را ببایدت بست - ای چنانکه هست چندان ترجمه کم خبر نیز آمده فردوسی شعر بیاور دچندان زر و خواسته + ابی آنکه ز و شاه بد خواسته چهر مخفف چهره بمعنی غالب فردوسی شعر یکی پهلوان بچهٔ شیر دل + نماید بدین کودکی چهر دل چار البستی چار صدی طغرا در مشابهات گوید و بهادران یاسمین با قصباتیان سه گ

بچار الیستی شگفتگی رسیدند **چیدن** مخفف چیدن فردوسی ع همه گل چیدند از لب

رود بار + رخان چون گلستان و گل در کنار + بگشتند هر سو همی گل چیدند + سراپرده را

چون برابر شدند **وله** چرا گل چیدند از گلستان ما + نه ترسند همانا ز فرمان ما **چرانیدن**

و چریدن نسبت آن بسوی طیور نیز آمده فردوسی در نامهٔ زال با سام نریمان **شعر**

چمانیدهٔ و نیز هنگام گرد + چرانندهٔ کرگس اندر نبرد - خاقانی **شعر** عاقل کجا رود که جهان دام ظلم

گشت + نحل از کجا چرد که گیا زهر ناب شد **چون** بمعنی چنانچه صائب **شعر** ز شیشه چون

گذر و رنگ می بگرم عنانی + ز شیشه خانهٔ عشرت بآن شتاب گذشتم **چراغ نشستن**

خاموش شدن چراغ نظامی **شعر** کزین بارگه گر چراغی نشست + فروزنده خورشیدی

آمد بدست **چهل** عدد اربعین بکسر تین آمده نظامی گوید **شعر** چهل روز خود را گرفتم زمام +

کادیم از چهل روز گردد تمام - اما در مصرعهٔ امیر خسرو دهلوی بسکون ها نیز دیده شده در حرف

هفتم خط دهم رسالهٔ اول رسائل الاعجاز در لطائفیکه از هندسه و جمل فرموده هندا ع

چهل پنج ست در حساب جمل - همچنین ست در جمیع نسخ اما اگر چهل و پنج ست الخ گویند

بحذف ها هم ممکن ست **جوزا** صورت مردم از صور جنوبی ست که او را جبار نیز گویند یعنی

بزرگ نقش بشکل مردی ست کمر و شمشیر بسته و در هر کجا که جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود این صورت

مراد ست چنانچه از صور عبد الرحمن صوفی مشاهده می شود نه آن جوزا که یکی از بروج ست

چنانکه ابو الحسن فراهانی در شرح قصائد انوری در تحت این بیت نوشته **شعر** ز شوق

مجلس تست آن طرب که در زهره است + ز بهر خدمت تست آن کمر که در جوزست - و درین

شعر ظهیر فاریابی هم ازینجاست **شعر** هنوز از پس تسلیم حمائل جوزا + نکرده بر شمشیر نیکوان ایثار

و کذالک در شعر حافظ **شعر** جوزا سحر نهاد حمائل برابرم + یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم +

انوری **شعر** بکشاید زور انتقامت + بند کمر از میان جوزا - اما از شعر حضرت امیر خسرو دہلوی که در قران السعدین ست مراد از جوزا با کمر ہمان برج مذکور معلوم می شود و ہو ہذا **شعر** چرخ که شد صیقلی تیغ خور + بست ز جوزاش دو رویه کمر - چه آن مقام محل تعریف موسم گرما و ذکر رسیدن آفتاب در برج جوزاست کمال الخجندی علی بن راہ و حافظ شیراز نسبت کمر بند به تواماں کرده که ہماں برج جوز ست **شعر** ایا عظیم وقاری که ہر که بندہ تست + زرقدر رفع کمر بند تواماں گیرد - صاحب اخلاق جلالی در صفت سلطان خلیل گوید **شعر** ز افتابش ہم سنان و ہم سپر + توامانش چاکر زرین کمر - پس نسبت کمر بند بطرف برج مذکور تیز ثابت شد **چراغ از پا نشستن** خاموش شدن چراغ و این نہایت غریب ست چه نسبت از پا نشستن بطرف شعله آمده نه بطرف چراغ و این جز در کلام مرزا طاہر وحید دیده نشده چراغی را که حضرت عزت جل شانه برافروخته باشد از بال و پر افشاندن پروانه طینتاں که طعمه تیغ فروغ این چراغ اند از پا نه نشیند غالب آنست که باعتبار شعله آنرا چنین گفته **چشم برہم نہادن** ترجمه اغماض ست صاحب انوار سہیلی از زبان مادرش در حق دمنه گوید گفت اگر سخن درست تر از موافق رای ملک نباشد و اگر چشم برہم نہم جانب شفقت و نصیحت مہمل ماند **چاره انداختن** چاره پیدا کردن و تدبیر نمودن نظامی **شعر** یکی چاره باید انداختن + به تدبیر مردم غوری ساختن **چشمه موسی** چشمه که از زدن عصای موسیٰ جاری شد مثالش بحث رای مہمله در مثال راه قدس بیاید **چراز ن** چرا کننده جامی در صفت گوسپنداں که یوسف شبانی آن کرده بود **شعر** بہر وادی که رفتندی چراز ن + تو گوئی موج سبز دسیل روغن **چراگاه** اضافت بطرف غیر حیوانات عجم نیز آمده خاقانی **شعر** پیش آمدم آن چراگه جان + صحرای شکارگاه سلطان - او ستاد علی بن حسن باخرزی

ع نه چشمم چراگه کند روی ساقی + نه گوشم بدو زت حدیث نهانی + ز مطرب سرود آرزو هم نخواهم + نگویم فلانی تو یا با همانی **چار شدن گوش** گوش فرا داشتن بر سخن کسی چنانکه چار شدن چشم مقابل شدن چشم بر روی کسی بدر چارچ گوید **شعر** بدو دیده نتوانند رخ عیسی دید + چار گشته همه را گوش سوی نغمهٔ خر **چارده روایت** عبارت ست از چارده روایات قرآت قرآن حافظ گوید **شعر** عشقت رسد بفریاد گرچه بسان حافظ + قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت **چنگ حزین** چنگی که آواز ملایم داشته باشد حافظ **شعر** ای نور چشم مستان در عین انتظارم + چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان

باب الحاء المهمله

حلاج مخفف نیز باستعمال آمده جمال الدین ابو اسحاق گفته **شعر** منع مگس از پشمک قندی کردن + از ریش حلاج پنبه بر داشتن ست **حیوان** بجای آب حیوان نظامی گوید **شعر** بیا ساقی آن آب حیوان گوار + بدولت سرای سکندر سپار - آمی آبی که چون آب حیوان گوارا ست و آب عبارت از شراب ست **حمل** بسکون میم بمعنی احتمال حافظ گوید **شعر** بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو گل + خون دل عکس برون میدهد از رخسارم - و بمعنی بار اکثر بفتحتین ست اما گاهی بسکون میم نیز آمده امیر خسرو در قران السعدین گوید **شعر** قطرهٔ احسانش بفیض عمیم + حمل صدف بسته ز در یتیم **حجله کش** بمعنی حجله آرای امیر خسرو در قران السعدین گوید **شعر** حجله کش جلوهٔ بکران باغ + خاص کن عطر بقصر دماغ **حاشا** در محل قسم نیز مستعمل ست عرفی گوید **شعر** نکات مهر تو حاشا اگر دهم بطباع + کند ببادهٔ تبسم طبیعت کافور - خاقانی خطاب بسبار بان گوید **شعر** حاش لله اگر امسال زجح وا مانم + نه قصور من و تقصیر تو حاشا شنوند **حاصل** آنچه از کشت زار بهم رسد یعنی غله و بر درخت نیز اطلاق کنند نظیری **شعر** از آب و گل غرض شجر قامت تو بود + عالم نداد بهتر ازین حاصلی دگر - و ظاهر ست که شجر را که تشبیه آن بقد معشوق بود

امثال سرو باشد غنا نچه در کشت بود که از ان غنا بهم رسد گو آن نیز شجر بود **حدیث در زبان گرفتن** زبان زد کردن حدیث ظهیر فاریابی **شعر** حدیث جود ترا در زبان گرفت فلک + چنانکه قصهٔ مجنون و ذکر لیلی را **حلقهٔ چاکری** از عالم حلقهٔ غلامی نظامی **شعر** کمر بستهٔ خاقان بفرمان بری + بگوش اندرون حلقهٔ چاکری **حق بدست کسی بودن** ای حق بجانب کسی بودن حافظ **شعر** چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم + گرم بباده بشوئید حق بدست شماست **حقا** مترادف لفظ قسم نیز آمده **شعر** حقا بجان شاه که هم شاه آگه ست + کایشان سزای حضرت شاه زمن نیند **حقیقت** در معنی محقق مستعمل نظامی در سکندر نامه در بیان گروه خفچاق گوید وقتی که نصیحت سکندر در باب روپوشیدن زنان شان قبول نکردند **شعر** حقیقت شد او را که با زن گروه + نصیحت نمودن ندارد شکوه **حلال** بمعنی معاف هم معلوم میشود حافظ **شعر** آنچنان بر دل من ناز تو خوش می آید + که حلالت بکنم ور بکشی از نازم **حنوط** بمعنی مطلق خوشبو نیز مستعمل ست خاقانی **شعر** گر خاک صید گاهش بگذارد آسمانها + بهر حنوط رضوان تحفه برد بشمامش

باب الخاء المعجمة

خطر بمعنی بزرگی و مثال آن در میم در لفظ مردم در آید **خو کردن و گرفتن** نسبت آن بذوات نیز آمده فیاضی **شعر** بشکسته طلسم دیو زادان + خو کرده باین پری نژادان + نظامی گوید **شعر** اگر زیرکی با گلی خو مگیر + که باشد بجا ماندنش ناگزیر **خوشی** بواو معروف بمعنی مسرت فردوسی **ع** اگر شهریاری وگر زیر دست + چو از تو جهان این نفس را گسست + همه درد و خوشی او شد چو خواب + بجاوید ماندن دلت را متاب **خروشیدن کشیدن** بجای خروش کشیدن فردوسی **شعر** زمانی سر انگشت را می گزید + زمانی خروشیدنی می کشید

خوی بواو مجہولہ خواہ بواو معدولہ نیز بمعنے عادت آمده فردوسی **شعر** خوی مردم ہیچ
دار دہی + پی نامداران سپاردہی - مولوی جامی علیہ الرحمۃ **شعر** جامی کہ دارد با تو خو
ہرگز نتابد از تو رو + گرمی نہی بر فرق او تیغ ہلاک ای نازنین - نظیری **شعر** تو شمع بزم
ہر کس گشتۂ صحبت غنیمت دان + کہ این پروانہ ہم با گوشۂ تاریک خو دارد - ہمو گوید
شعر دل کز تو شد بریده کم از سنگ و رو نبود + پیوند روح بود بتو انس و خو نبود - دبیر کاشانی
شعر ز نجیم با غیر اگر خو کنے + تو با ما چہ کردی کہ با او کنی **خاور** بمعنے مغرب **فردوسی**
در آفرینش آفتاب **شعر** چو از شرق رو سوی خاور کشد + ز مشرق شب تیره سر بر کشد
خضر بفتح ضاد معجمہ مولوی روم قدس سره گوید **شعر** چشم جان را باز کن نیکو نگر + تا از آن
وادی عیان بینی خضر - خاقانی **شعر** ناودان مژه ز بام دماغ + قطره ریزست و آرزو خضر
است **خوہر** مخفف خواہر بدر چاچ گوید **ہ** ای شہ آسمان بقا وی مہ مشتری لقا + اکہ سپہر
چرخ را زیر قدم چو خور نہے + روز وغا کہ از سر پرچم رایت ظفر + سلسلہای عنبرین بر سر
سہ خوہر نہی - ای بر سر سہ خواہر **خواندن** باظہار نون ہم آمده فردوسی **شعر** ہمہ موبدان
آفرین خواندند + ورا خسرو پاک دین خواندند **خرد** مقابل بزرگ و بمعنی کم نیز نظامی **شعر**
چو بینم کسے را کہ او رنج برد + کہ از خرج او دخل او ہست خرد **خبر یافتن** بمعنی مطلق معلوم
کردن و بدون آنکہ از کسے اخبار واقع شود نیز معلوم میگردد نظامی گوید **شعر** خبر یافت از
شہ کہ اسکندرست + نشستن سر تخت را در خورست - چہ این شعر در احوال نوشابہ ست
کہ او از اوضاع و اطوار رسول دریافت کہ این اسکندرست و این حال از زبان دیگری
نشنیده بود **خطا کشیدن بر چیزی** از عالم خط خطا کشیدن بر چیزی انوری گوید **شعر**
کشد بکلک خطا بر خط قضا و قدر + نہد نطق خطا بر کف صواب و **خطا خلاصی** بیاے

تحتانی مزید علیه خلاص نظیری گوید شعر بیا زمحنتِ جان کندنم خلاصی ده + که دم زدن
زفراق تو مردنی ست مرا خمِ ابرو ترش شدن بمعنی ابرو ترش شدن نظیری گوید شعر
حیف آیدم که آن خمِ ابرو ترش شود + بهرِ نظارگیِ تو ضبطِ نگاه بس خویش فروش
ای خود فروش نظیری شعر همه از کاهش احباب بخویش افزایند + قیمتِ یاری ازین
خویش فروشان مطلب - و در بعضی از نسخه بجای خویش فروشان یار فروشان دیده شده
پس یار فروش اینجا بمعنی ترک کنندهٔ یار خواهد بود خال عصا رسوائی که بسبب نافرمانی
با آدم رسید نظامی ع خال عصا بر رخ آدم فگند - و مطلق خال هم باین معنی ست نظیری شعر
تا قضا خالِ بهشتی جمال تو بدید + شست آن خال که بر ناصیهٔ آدم زد خبر معروف و بمعنی
آگاه و خبردار نیز حافظ گوید شعر بپادشاهی عالم فرو نیارد سر + اگر ز سرِ قناعت خبر شود
درویش خون خواه انتقام خواستن خون نظامی ع زخون خواه دارا هراسیده گشت +
خدم جمع خادم و بمعنی مفرد نیز استعمال یافته عرفی شعر در باغ فطرتِ تو مسیحا ست
یک نسیم + از فوج حشمتِ تو سلیمان ست یک خدم خلاص کوره که برای خالص کردن
زر بر فروزند نظیری شعر در خلاصِ امتحان صد بار آتش دیده ایم + نقدِ دار الضرب عشقیم از
عیارِ ما مپرس و له می بغش بر آمده زسبو + چون زرِ خالص از درون خلاص +
خندان در صفت بنفشه نیز آمده نظیری شعر بنفشه کرده خندان بر بناگوش + چو بر طرف
کله نیلوفر آتش - مراد از خندان درینجا پریشان ست چرا که مراد از بنفشه اینجا زلف ست
خوی بواو مجهوله نیز بمعنی عرق آمده نظیری شعر خوی شرمم بند گیر آنرا نظیری بر جبین +
گرچه دارم منفعت بی شرمساری نیستم - ابو نصر نصیرای بدخشانی شعر گر چشم مست یار
به بیند غزال چین + خوی خجالت از بنِ هر موی او چکد - سعدی در حکایت یوسف و زلیخا

گوید شعر روان گشتمش از دیده بر چهره خوی + که بر گرد و ناپاکی از من مجوی خضر نسبت ایشان بسوی چشمهٔ حیوان متعارف ست در بعض جا نسبت بطرف چاه نیز آمده نظیری شعر جذب عشقم فی المثل در حسن پیدا ساختن + خضر چاه یوسفم از آب حیوان نیستم خوی گر بتحتانی بمعنے خوگر که بدون تحتانی مستعمل ست شانی تکلو گوید شعر بی عشق و بی جنون نفسے زنده نیستم + کس خوی گر بلذت عشق و جنون مباد خدای ترس بتحتانی مثل خدا ترس شانی گوید شعر صبرم دهد خدای که آن ناخدای ترس + مست ست و بیملاخطه بیداد میکند خراس اطلاق آن بر جواز عصار نیز آمده خاقانی شعر آسیمه سر چو گاو خراسم که چشم بند + نگذاردم که چشم بروغن در آورم ـ هم او گوید شعر روغن کده ایست چرخ دار کان + گردش چو خر خراس گردان خرقه از کسی داشتن مرید او بودن شیخ ابو الحسن خرقانی شعر هر جا که سیه کلیم شوریده سریست + شاگرد من ست خرقه از من دارد خدمت بمعنے سلام نیز آمده حافظ شعر ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را واله گردیگرت بران در دولت گذر افتد + بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو خون دل بمعنی مشقت از عالم خون جگر که مشهور ست مثال آن در بحث موحده در تحت بخون دل کار کردن گذشت خمسهٔ مسروقه همان خمسهٔ مسترقه بدر چاچی گوید شعر همیشه تا بود در زیج شاهی معتبر این رسم + که باشد خمسهٔ مسترقه بی سلخ مه آبان خراس آسی که بخر بگردد لیکن الحال آنرا بگاو میگردانند خان آرزو لفظ خر را درین مرکب بمعنی کلان گرفته اند و این بی اصل ست چرا که دستاس و آسیاب بمعنی آسی که بدست و آب گردد دال بر همین که خراس آسیای خر باشد و همچنین باد اس که بمعنی آسیای باد ست و این شعر خاقانی که در تحفة العراقین در صفت خاک گفته دلالت تام دارد شعر روغن کده ایست چرخ دارکان +

گردش چو خر خراس گردان - اگر گوئی گاو خراس ہم آمده چنانکه ہم خاقانی گفته شعر آسیمه سر چو
گاو خراسم که چشم بند + نگذاردم که چشم بروغن در آورم - اگر خر بمعنے جانور معروف بودی اضافت
گاو سوی او چگونه درست شدی گویم که اگرچه اکنون بگاو نگردد لیکن اسم قدیم بروبحال داشته اند
ومجاز مستعمل شده فافهم خط بمعنی مطلق ریش نیز خاقانی در تعریف باده گفته شعر از بوی
گیاش خادم پیر + خط سبز کند زہے عقاقیر خون جگر و خون دل کنایه از محنت و مشقت
اول مشہور ست دوم حافظ شعر دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست + بفسوسی که
کند خصم رها نتوان کرد وله دولت آنست که بیخون دل آید بکنار + ورنه با سعے و عمل باغ جنان
این همه نیست - اسیر گوید شعر باغبان چون نکند بستر آسایش خویش + سایۂ نخل قد از خون
دل افراشته را خشک سار در آخر رای مهمله جائی که دران سرسبزی و آب نباشد نظامی
در مقام رفتن سکندر بطرف آب حیوان گوید شعر بهر خشک ساری که خسرو رسید + ببارید باران
گیاہی دمید خود را باش ای بکار خود مشغول باش و کار خود کن حافظ گوید شعر
من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش + هر کسے آن درود عاقبت کار که کشت خویش کام
بمعنے خود کام فخر گرگانی شعر بیار امید دیو دژبر آتش + همان آهسته خوی خویش کامش +
و دژبرام بدال مهمله مضموم و رای فارسی و بای موحده تازی و رای مهمله بالف کشیده و میم
بمعنی زشت و خشم آلود ست خاطر دادن در مقام دل دادن ای عاشق شدن حافظ
شعر خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دہم + کز نسیمش بوی زلف خرمی آید ہمی خاطر بمعنی اندیشه
سعدی شعر ہمان لحظه کاین خاطرش روی داد + غم از خاطرش رخت یکسو نهاد خفت
در معنی ماضے و امر مشترک ست اول ظاهر دوم سعدی در گلستان گوید ای جان پدر اگر تو نیز
بخفتے به ازانکه در پوستین مردم افتی ای بخوابی ہم سعدی در بوستان فرماید شعر شتر کره با مادر خویش گفت +

پس از رفتن آخر زمانی بخفت - آی بجواب **خورشید دمیدن** بر آمدن آفتاب حافظ
شعر گفتم ای بخت بخسپیدی و خورشید دمید + گفت با این همه از سابقه نومید مشو **خمار**
بمعنی نشه ہم معلوم میشود حافظ شعر می در کاسهٔ چشم ست ساقی را بنام ایزد + که مستی میکند
با عقل و می آرد خمار خوش - وظاہر ازین سبب مخمور بمعنی مست نیز می آید **خفه گشتن** بمعنی
آزرده شدن و تنگدل شدن خاقانی در مرثیهٔ محمد یحییٰ گوید شعر بر دست خاکیان خفه
گشت آن فرشته خلق + ای کائنات واحزنا از جفای خاک **خونگه** بمعنی خونگاه که خورنق
باشد یعنی عمارتی که نعمان برای بهرام ساخته بود اصلش خوردن گه بود که معربش چنین کرده اند
خاقانی شعر خواہی که در خونگه دولت کنی طواف + بگریز ازین خرابه نادلکشای خاک
خواره بواو معدوله بمعنی خوردنی و رزق و روزی باشد کمافی برہان قاطع و نیز در نسخه
مذکورست که بضم اول بر وزن شماره طعامی که مقوی بدن شود انتهی و بدین معنی ست
درین شعر خاقانی شعر ہم کاسکی ذرّه بس فخر نیست آنرا + کز خور خواره آمد و زماه نوخلالش
خطبهٔ عیدی خطبه که در روز عید خوانند خاقانی شعر کرد آفتاب خطبهٔ عیدی بنام او
زان از عمود صبح نهادند منبرش **خطبه کردن** خطبه خواندن مثالش همان شعر خاقانی
است که در لفظ خطبهٔ عیدی گذشت و نیز نظامی گوید شعر خطبه تو کن تا خطبا دم زنند +
سکه تو زن تا امرا کم زنند **خواہر گیر** خواہر خوانده خاقانی شعر از دگر سو چون خلیل الله
دروگر زاده ام + بود خواہر گیر عیسی با در ترسای من **خاک** بمعنی خاکستر ہم دیده شده
فیضی گوید شعر آب دیدهٔ خود ہیچ شست وشو نکنی + مگر در آتش سوزنده خاک خواہی شد

باب الدال المهمله

دہان در وقت و فی الفور فردوسی در رسیدن سیمرغ پیش زال شعر

بیامد دمان تا بنزدیک زال + گزین جہانِ مرغ فرخنده فال **داغ** نسبت سوختن آن بدیگر
اعضا و دل ظاہرست لبسر نیز معلوم میشود فیضی **شعر** از برق بلا دہند قندیل + وز داغ
جنون نہند اکلیل ظہوری در پنجرقعہ گوید داغ را بر سر جا داد که افسرم چنین **دیدار** بمعنی
چشم فردوسی **ع** ہر آن چیز کان نز رہ ایزدی ست + ہمہ راه اہرمین ست و بدی ست
سراسر ز دیدار من دور باد + بدی را تن دیو مزدور باد **دیبہ** مبدل دیبا فردوسی **شعر**
بدان راز بد دست کوتہ کنم + زمین را بخون رنگ دیبہ کنم **دانستن** بمعنی توانستن نیز
فردوسی **شعر** مبادا کسی را که یزدان فگند + نداند کس او را کند سر بلند - ای نتواند که سر بلند
کند نظامی **شعر** ہمان ربع مسکون ازو شد پدید + بدان مسکن از ما که داند رسید - فخری
جرجانی صاحب مثنوی ویس و رامین در حمد گوید **شعر** نه تواند مر او را چشم دیدن + نه اندیشه درو داند رسیدن
دوالیستی بمعنی دو صدی طغرا گوید در مشابہات ربیعی تکیہ نازان ریاحین تا پای چناریان
سبزه بمنصب دوالیستی خرم گردیدند **دو** بر لفظ جمع نیز بیاید فردوسی در ہلاک سیامک بدست
دیو گوید **شعر** ہمہ جامہا کرده فیروزه رنگ + دو چشمان پر از خون و رخ باده رنگ - مولوی
معنوی **شعر** اگر بدیده من غیر آن خیال آید + بکنده باد مرا ہر دو دیدگان بکلند - حافظ
شعر حافظ از نوش لب لعل تو کامی کے یافت + که نزد بر دل ریشش دو ہزاران سر نیش
دل از عالم سر بمعنے خیال نظامی **شعر** بران دل که خونریز دارا کنند + بر و کین خویش
آشکارا کنند - خاقانی **شعر** دارم دل عراق بسر مکہ و لے چہ حج + در خورز بحر اجازت تو در خورے
ندارم **دماغ سوختن** متعدی و لازم ہر دو بسبب گفتگو واقع شود گاہی بسبب صحبت
نیز دیده شده فیاض لاہجی **شعر** محض از برای خاطر پروانہا ببزم + شب تا صباح شمع
نشست و دماغ سوخت - شیخ علی حزین **شعر** از صحبت صوفی نشان سوخت دماغم +

ای بادہ پرستان رہ میخانہ کدام ست دہ امر از دادن از روی قافیہ بکسر اول معلوم میشود سعدی گوید شعر چو ہر ساعتش نفس گوید بدہ + بخواری بگرداندش دہ بدہ۔ اما از معمای میر حسین معمائی طاب ثراہ بفتح اول معلوم میشود چہ از لفظ دہند بعد از عمل تحلیل دہن حاصل کردہ دہ ہونداشعر کی از دو لعف دل آویز خود بتان ای باد + باختیار دہند آنہمہ شکست کشاد۔ اختیار را تحلیل کردہ اخت یار شد و دہندان را ترکیب دادہ تحلیل نمودہ دہن دان شد و مراد آن شد کہ ای یار بکلمہ اخت دہن دان کہ عبارت از میم باشد پس اختم بکسر تا شد و چون گفت کہ ہمہ شکست کشاد آن کسر بفتح بدل شد و شاید کہ دہن بفتح اول باشد نہ بکسر شہرت گرفتہ واز ہمین قبیل ست درین معماے دیگر کہ ہم از وست در اہم کافی ۵ ہر تیر جفا کہ از تو بر دل خوردہ + آزار دل فگار بیرون بردہ + زینگونہ کہ خواہد دل سکین تیرت + دیگر چہ دہم رہ بدل آزردہ۔ دل سکین کاف ست و آن تیر را خواہد کہ مراد از ان الف ست کا شود در مصرعہ ثانی استفہام میکند کہ دیگر چہ و باز جواب میدہد کہ د یعنی دال مفتوح اما باین طور کہ ہمرہ بدل آزردہ کہ حرف راست چون دال ہمرہ را باشد در شود و از ان نفی ارادہ رفتہ بدانکہ درو ہم تحلیل ست بدال و ہم و ترکیب ست در لفظ ہم ورہ پس اگر دال و ہم مفتوح نباشد در معنی نفی حاصل میشود فافہم دہان شمع جزوی از شمع کہ شعلہ از ان خیزد چنانکہ شعلہ او را زبان شمع گویند شریف آملی گفتہ در قصیدہ طبیب و بیمار شعر آمد و راست بنابہ این من آن سر و نشست + ہیچو شمعش سر انگشت ندامت بدہان دانستن بکسر نون مشہور ست و بفتح آن معلوم میشود انوری گوید شعر آخر این مایہ بداند خردم + کہ ترا جز بتو نتوان دانست۔ چہ این قافیہ معمول ست و قافیہای دیگر کان ست و شان ست

وبان ست واشال آن واقع شده و بمعنی توانستن نیز آمده خاقانی **شعر** پای خاقانی
ار کشاد ستی + داندی از سر جهان برخاست **ده آیت** علامتی مدور از آب زر که
بعد از ده آیت در قرآن مجید نقش کنند خاقانی **شعر** نه صحیفه که بیک بند ده آیت بستند +
نامه بس دیر چو سیپاره مجزا شنوند وله نه صحیفه ست فلک هفت ده آیت زیرش + عاشقان
این همه از سورت سودا شنوند **دلستان** بمعنی ستاننده دل بسکون لام ست اما
بر قیاس گلستان تحریک آن نیز آمده خاقانی گوید در تعریف کعبه **شعر** خال مشک از
روی گندم گون خاتون عرب + عاشقان را آرزو بخش و دلستان آمده **در گردن**
کسی کردن در عهده کسی کردن **ے** فکری که بکار خود ترا باید کرد + بهر چه بدیگری
رها باید کرد + وانگه که بدین نوع خطائی کردی + در گردن دیگران چرا باید کرد **دست**
از سر چیزی نگذاشتن ترک نکردن آن چیز و از سر آن برنخاستن حافظ گوید **شعر**
سبز ست در و دشت بیا تا نگذاریم + دست از سر آبی که جهان جمله سراب ست - و این
نادرست و مشهور دست از چیزی برنداشتن یا سر چیزی از دست یا از کف نگذاشتن ست
اول مشهور ست دوم ظهیرای تفرشی گوید **شعر** وقت آن شد که چو فواره ز کف نگذاریم +
سر آبی که بران ساغر سرشار زنیم **دراز** بمعنی دور نیز آمده نظیری گوید **شعر** بال و پر از درازی
منزل بسوختیم + پیغام بی نیازی عنقا بما رسید + ای از دوری منزل و شاید که درازی
راه منزل مراد باشد پس از ما نحن فیه نخواهد بود **دست آویز** بمعنی آنچه در دست باشد
عرفی **شعر** عنان عشوه نگاه تراست دست آویز + بساط فتنه سمند ترا ست جولانگاه + و اینکه
بمعنی سند استعمال دارد مجاز ست چه سند نیز در دست دارند **دم** بمعنی مکر و حیله نظیری
شعر خویشتن را بدم و سحر برومی بستم + هر سر موی مرا بارخ و قد کاری بود + عرفی

شعر مخور دم گر زبال پشه کمتر می شهد خود را + که گر فال خرابیها زند بسیل دمان بینی بست
دکان طبیب از عالم دکان عطار نظیری **شعر** شهد بهای تو دکان طبیبان بر
دست در دامن تیغ نگهت مرهم زد **دور راندن** زمانه بسر بردن ظهیر فاریابی
شعر چه وقت عزلت و هنگام انزواست مرا + نرانده دور تمتع زگنبد دوار + ای هنوز
زمانهٔ تمتع از گنبد فلک بسر برده ام ای تمتع حاصل نکرده ام **در آستین کسی نهادن**
چیزی کنایه از دادن چیزی از عالم نهادن چیزی در دامن کسی نظیری **شعر** گر خوبی نیست
معجزه در آستین نهند + دست از پی سوال نظیری مدار بیش **در امان بودن** بمعنی
امین بودن نیز آمده نظیری **شعر** آزار تو زلست نظیری ز خود گریز + خصمی تو به لست
زخود در امان مباش **دو زانو زدن** مثل زانو زدن جلال اسیر گوید **شعر** بت پرستی
حیرت آئینه روئی شد اسیر + کز ادب آئینه در پیش دو زانو میزند **دو گیتی** دو عالم نظیری
شعر اقبال دو گیتی بکلاه نمدی بود + و هیمه شه از خانهٔ درویش براید **داروی بیهوشی**
معروف نظیری **شعر** غنج و نازش زراه چشم داد + داروی بیهوشی بعقل معاش - شوکت
شعر مست من از جلوه کیفیت بهر راهی که ریخت + خاک او خاصیت داروی بیهوشی
گرفت **دو دنیا** دو عالم نظیری **شعر** هر که از معشوق غافل گشت لذت در نیافت +
دیدهٔ بی معرفت را در دو دنیا نور نیست **دامن گرد چاک شدن** معروف **شعر**
نگشت دامن گردی درین بیابان چاک + درون تاختن سواری باین جهان چالاک +
دبیر بمعنی نویسنده و اطلاق آن بر منشی ست و گاهی بمعنی نقاش و مصور نیز آمده نظامی
در تمثیل با جواب مانی مصور گوید **ع** گداز ندگیهای کلک دبیر + برانگیخته موج زان آبگیر +
نگارید زان گاه مانی دبیر + سگ مرده بر روی آن آبگیر **دادخواه** بمعنی داد ده در گو

نظامی شعر بدان داد ملکت که شاه بی کنی + چو داور شوی داد خواهی کنی وله سوم دل
بشفقت برآراستن + ستم دیده را داد دل خواستن **داو بر چیزی زدن** آن چیز را
گرو مقرر کرده داو زدن حافظ شعر اهل نظر دو عالم در یک نظر بازند + عشق ست داو
اول بر نقد جان توان زد - جلال اسیر شعر داو تاراج فرزان صبر نینداشته را + خجل از عشق
مکن طاقت پنداشته را **دست بستن کسی** زبون و بمقید کردن کسی عرفی گوید
شعر زخوش متاعی بازار عشق میترسم + که دست حسن نبندد کساد بازاری - حافظ
شعر دست ماه و مهر بربندد بحسن + ماه بیمهرم چو بگشاید نقاب **دل دادن کسی را**
یاری کردن دل کسی را در کاری حافظ شعر نگفتم که درین مدت ایام فراق + برگرفتی
ز حریفان دل و دل می دادت **در صحبت فلانی** ای همراه فلانی حافظ گوید شعر
هر صبح و شام قافله از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میفرستمت **داغ** نسبت آن
بدل و سینه و سر بسیار ست بدست و کف نیز آمده جلال اسیر شعر عید دیوانگی مبارکبادی
+ از گل داغ دست ما بحنا - و مرا داز کف دست ست شیخ محمد علی حزین گوید ع
ز رفتنت بکف لاله داغ می ماند **دربار** باضافت دری که مردم را برای انجاح مرام
آنجا بار دهند و بفک اضافت مشهور ست بدر حاجی گوید شعر بر دربار جلال احد شیخ و مرید +
همه صافی دم و وافی قدم و قربان **بر دندان کنان** بفتح کاف کنایه از قطع طمع و
بیقراری و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد
کمافی برهان و در بهار عجم بضم کاف کنایه از سماجت خاقانی شعر او سر گران با گردنان من هم
پیش بر سر زنان + دلها دوان دندان کنان و امن بدندان دیده اند **دندان کردن**
در بهار عجم کنایه از اعراض کردن و رو برتافتن و دریغ داشتن و مضایقه نمودن

سراج الدین سگزی **شعر** از لب و دندان او گر بوسهٔ سازم طمع + لب چو بگشایم که با من او چه دندان میکند **دندان کندن** کنایه از قطع طمع نمودن باشد کما فی برهان قاطع **دست کش** آنچه آنرا بدست کشند حافظ گوید **شعر** حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود + بس طرفه حدیثی ست کش اکنون بسر افتاد **در چیزی دانستن** دانستن آن چیز را حافظ **شعر** آن شد اکنون که ز ابنای زمان اندیشم + محتسب نیز درین عیش نهانی دانست **دریغ و درد** بجای دریغا و دردا حافظ **شعر** عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم + دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم **داد** تمام بود و بعد از الف دادی که کامل باشد حافظ گوید **شعر** او رنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو + حالی من اندر عاشقی داد تمامی میزنم **در عقد گرفتن زن** در نکاح آوردن او باشد حافظ گوید **شعر** وقت آنست که در عقد وصالش گیرند + دختر مست چنین کین همه مستوری کرد **در سر چیزی کردن چیزی** تلف کردن چیزی در تلاش و جستجوی چیزی **مصرع** مبادا که در سر دل کنی + حافظ **شعر** حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود + عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد **دم** بمعنی کام خاقانی **شعر** منزلش باسد رسد بهر ماه + تا در دم شیر نان ببینم
اى بر ج اسد ۱۲

باب الذال المعجمه

ذوق زدن ذوق بهم رسانیدن نظیری **شعر** بی باده کنم مستی و بی نغمه زنم ذوق + اینک می و نی هر که سر مشغله دارد + و ذوق بمعنی لذت هم آمده نظیری **شعر** جنبیت دار راهش دانده و ذوق جهان هم را + نه سوری بی عزا آید نه شهدی بی شرنگ افتد **ذو القرنین** تحریک رای مهمله ظهیر فاریابی **شعر** خیال تیغ تو در چشم روزگار چنانکه + زمانه باز نداند ز رمح ذو القرنش **ذوق** مزه و لذت حافظ **شعر** ذوقی

چنان ندارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

باب الراء المهملة

رها بمعنے رهائی نیز آمده فردوسی شعر نباید که او یابد از تو رها + که او مانده از تخمهٔ اژدها
رستگی رستگاری فردوسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن وچاک کردن
شکم او وانداختن دوا بحکم سیمرغ شعر بساؤ بیالای بر خستگیش + به بینی هم اندر
زمان رستگیش روز بمعنے عمر فردوسی شعر بسر شد هزار روز چندین گذشت + سپهر
از بر چرخ گردان بگشت رخان مزید علیه رخ مثال آن در الف در لفظ آب تن
گذشت ونیز شاعری گوید شعر رخانِ خوب ترا از غبارِ خط چه زیان + که گشته است
چو خورشید شهرهٔ آفاق رخ چهره وبمعنی رخسار نیز آمده چه دو رخ دلالت ظاهر
برین دارد فردوسی شعر منوچهر یک هفته با درد بود + دو چشمش پر آب و دو رخ زرد
بود روی بمعنی چهره وبمعنی رخسار نیز فردوسی شعر پر از خون دل و پر ز گریه دو روی +
همین تا زمانه سر آمد بروی رزم زن جنگ کننده فردوسی در شاهنامه گوید شعر
بیامد دمان قارنِ رزم زن + رزان روی ترکان آن انجمن ٭ وشاید که رزم زن
بمعنی زننده وتباه کنندهٔ رزم باشد رنج بمعنے رنگ چون آب ورنج فردوسی در
نامهٔ پسران فریدون به فریدون در طلب منوچهر شعر بشوئیم تا آب ورنجش دهیم +
چو تازه شود تاج وگنجش دهیم راست آمدن ساز گار آمدن نظیری شعر
می باش واز مزاج حریفان نشان طلب + با طبع هر که راست نیائی گران طلب
راه بمنزل بردن کسی را رهبری کردن کسی را بسوی منزل نظامی گوید شعر
مسی کو مرا ره بمنزل برد + همه دل بر اندازِ غم دل برد راه ورَه بمعنی نغمه نیز آمده نظامی

گوید شعر سرایندگان رہِ پہلوی + زنغمہ بادہ نوا را نوی - وبرین قیاس راہ زدن بمعنے نغمہ زدن حافظ گوید شعر چہ راہ میزند این مطرب بمقام شناس + کہ درمیان غزل قول آشنا آورد **دولہ** مژدگانی بدہ ای دل کہ دگر مطرب عشق + راہ مستانہ زد و چارۂ مخموری کرد + **راستی** در محل راستی اینست مستعمل ظہیر فاریابی گوید شعر عقل خوش خوش چو خبر یافت ازین معنی گفت + راستی خوشخبری داد نسیم سحری - انوری گوید شعر ہر چہ در زیر چرخ دانائی ست + راستی پرتوی ازان ہنرست **روح القدس** بسکون دال و تحریک آن ہر دو مستعمل است اول خاقانی گوید در تعریف شعر کردہ روح القدس پیش کعبہ پرہا را حجاب + تا برد آسیب سنگ اہلِ طغیان آمدہ - دوم حافظ شعر فیض روح القدس ار باز مدد فرماید + دیگران ہم بکنند آنچہ مسیحا میکرد **رشتہ گم بودن** بمعنی سر رشتہ گم بودن نظیری شعر کی سر کار بستہ برارم کہ چرخ را + دوران نماند و رشتۂ امید من گم ست **رفت و آمد** ہمان آمد و رفت نظیری گوید شعر جز رفت و آمدِ نفسی نیست بود ما + جاوید زیست ہر کہ ازین یک دو دم گذشت + **رنجہ ساختن پا** قدم رنجہ کردن نظیری شعر مساز خندہ دگر رنجہ پا کہ جای تو نیست + لب بملول نظیری کہ وقف شیون شد **روزن شدن** بمعنی صاحب روزن شدن نظیری شعر من ہم از فریاد خود آزردہ میگردم ولیک + گر بہ بندم لب ز افغان سینہ ام روزن شود **رسم و رای** بیای تحتانی بعد از الف بجای رسم و راہ بہا نظامی شعر ہمہ زنگیان پیش خسرو بپای + فرو ماندہ عاجز دران رسم و رای **راست خواستن** طالب امر واقعی و نفس الامر بودن از کسی نظامی ~ اگر راست خواہی سخنہای راست + نشاید درا رایش بزم خواست + میانجی چہ باشد کہ بس بہشتند + اگر راست خواہی میانجی کشند **رضا** بمعنی راضی نیز آمدہ نظیری شعر زخوان نعمت دوران رضا بقسمت شو + کہ طعمۂ زنعمت خوشگوار زند ہند

روان کردن سواد و ہمچنین روان داشتن نثر بروانی خواندن عبارت نظیری
شعر جز این ادیب نگوید بما کہ چون طفلان + روان کنید سواد و سیہ کنید بیاض طغرا
ع روان دار ز شبنم نثر رنگین رخسار بمعنی چہرہ نیز آمدہ عرفی گوید شعر رخسار تر از آن
دو عارض + در یک روز ست عید و نوروز راہ قدس وادی قدس نظیری شعر
رود مصر و چشمۂ موسی براہ قدس نیست + وقت رفتن ترس از آلایش دامن مکن
رشتۂ ضحاک بمعنی مار ضحاک نظامی در مخزن فرماید شعر می کہ فریدون نکند با تو نوش +
رشتۂ ضحاک برآرد ز دوش راہگیر بمعنی قطاع الطریق نیز آمدہ خاقانی در تحفۃ العراقین گوید
شعر کابین عروس روح بشناس + از رہ گیران دیو ہراس روزی تنگ آنکہ روزی
او تنگ بود و مشہور باین معنی تنگ روزی ست حافظ گوید ؎ چون چنگ سر زلف
توام در چنگ ست + ہر لحظہ دلم را بہ لبت آہنگ ست + شد پستۂ تنگ تو دلم را روزی +
یارب کہ دل خستہ چہ روزی تنگ ست راستی بمعنی تساوی نیز آمدہ چون راستی روز و شب
بدر چاچی گوید شعر ہمیشہ تا کمی مہ ز قرب خورشید ست + چنانکہ راستی روز و شب بمیزان ست
راہبر معروف بمعنی راہنما و بمعنی رہزن و گمراہ نیز بدر چاچی گوید شعر پیش رو پیر ہدی راہنمای قبلہ +
عابدے را کہ سوکعبہ نباشد رہبر ریختن اطلاق آن غالبا بر چیزی ست کہ چون بیفتد
پاشان شود چنانکہ ظاہر ست و گاہی در غیر اینہا نیز آمدہ مثلا ریختن آفتاب پس بمعنی مطلق
افتادن و سقوط باشد نظامی گوید شعر گرش منجنیق تو کردی خراب + بذرہ کجا ریختی آفتاب
رحمت بمعنی باران نیز ست و این مجاز ست حافظ گوید شعر می جست از سحاب امل
رحمتی ولی + جز دیدہ اش معاینہ بیرون نداد نم - این شعر در مذمت دشمن پادشاہ گفتہ
است غالبا رحمت بمعنی باران از این جہت گرفتہ کہ بارش رحمت الہی ست و از این سبب

باران رحمت گویند **راه زدن** نغمه زدن حافظ گوید شعر گر ازین دست زند مطرب مجلس
رهِ عشق + شعر حافظ بر وقت سماع از هوشم برد **رستنین** مرید علیه رستنی فخری جرجانی در مثنوی
ویس ورامین در حمد گوید شعر ازین مایه نبودی رستنین را + نبودی جانور روی زمین را
روی بروی بدو یا یکی مابین هر دو روی دوم بعد از روی دوم حافظ شعر
سرشکم آمد و عیبم بگفت روی بروی + شکایت از که کنم خانگی ست غمازم **رنگ زدن**
از عالم برنگ زدن حافظ گوید شعر معمارِ وجود ار نزدی رنگ تو از عشق + در آب محبت
گلِ آدم نه سرشتے **روح نامیه** قوت نامیه خاقانی رح زبس که ریخت ازین پیش خون
خفچاقان + بهندوی گهری چون پرند چین براق + عجب مدار که ار روح نامیه زین پس
بجای سبزه گل بر دمد سر خفچاق **زر دست افشار** معروف و بجای آن سیم دست افشار
نیز آمده ظهوری گوید شعر ترنجِ سیم دست افشار خسرو + انارِ سینهٔ شیرین و شان کرد۔
غالب که سیم درینجا بمعنی طلا باشد پس استعجاب درین شعر جامی شعر ز دست افشار زرین
لبس خمش شو + بیا این سیم دست افشار بشنو ۔ باعتبار معنی حقیقی سیم باشد که قصه است
و دست افشار بر یاقوت نیز اطلاق کرده اند داراب بیگ جویا گوید شعر بمستی گر رسد
دستم بلبهای نمک سودش + شود یاقوت دست افشار لعلِ خنده آلودش **راه بجای
بردن** بیک یای تحتانی انوری شعر فکرت او ره برد بجای اگرچند + در رحم مادر زمانه جنین است

باب الزاء المعجمة

زیادت بشین ماقبل مکسور چون در دهش بمعنی ده و این در نیکی دهش بیاید **زیر نگین**
انچه در تصرف باشد و اطلاق آن اکثر بر ملک و کشور باشد اما در غیر آن نیز آمده اسیر گوید
شعر عقد گوهر چون صدف در آستین داریم ما + خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما

ولہ جنون زیر نگین خویش دارد + نہان لوح طلسم خیر و شر ہا - انوری گوید شعر
حکم ترا روزگار زیر رکاب ست + رای ترا آفتاب زیر نگین ست **زمین مقال** از عالم زمین
سخن طغرا گوید در رسالہ آشوبنامہ کمال را چون پایۂ طبیعت از آسمان بلندی خیال
گذشت در عالم زمین پایی مقال بخلاق المعانی مخاطب گشت **زلال بقا** و زلال
زندگی آب بقا نظیری شعر ہرگز خضر بہ تشنہ زلال بقا نداد + مس را امیدواری این
کیمیا متاب - صائب شعر نشاط بادۂ گلرنگ را اگر خضر دریابد + زلال زندگی را زیر پای
تاک میریزد **زین کردن فرس** زین نہادن بر اسپ عرفی شعر شاہا سنم کہ چون
فرس طبع زین کنم + گیرد بدوش غاشیۂ عجز بو فراس **زہر گریستن** از عالم خون گریستن
عرفی شعر دوستان زہر بگریید کہ رفتم ناکام + دشمنان نوش بخندید کہ گریان رفتم **زنجیر
گردن** اسیر کردن فیاضی شعر دل بستہ بطرۂ گرہ گیر + صد شیر بموئی کردہ زنجیر **زندہ گر**
احیا کنندہ انوری شعر بکف موسی کلیم و کریم + بدم عیسی کہ زندہ گرست **زبر مخفف** از بر
خاقانی گفتہ شعر ہیچ طفلے درین دلبستان نیست + کہ در آشورہ وفا زبرست **زیر خاتم**
بمعنے زیر نگین نظیری گوید شعر محمود را اگرچہ جہان زیر خاتم ست + جائی بہشت زگوشۂ
چشم ایاز نیست - خاقانی گوید شعر ملک و عقل و شرع زیر خاتم و کلک تو باد + کین سہ را
اقبال این دو بخت یاور ساختند - و ازین شعر خاقانی معلوم میشود کہ زیر کلک بودن
ہم ہمان معنی محاورہ است کما لا یخفے علی الفہیم **زلف چنگ** بجای گیسو چنگ نظیری
شعر ما بناخن تار و پود جسم از ہم کندہ ایم + خواہ تار سبحہ گردان خواہ زلف چنگ ساز
ولہ شود کہ دامن خالیست ہم بدست افتد + بزلف چنگ بزن چنگ اعتصام و مترس
زین برگرفتن معنی زین بستن نظیری شعر سمند عشق را زین برگرفتم ++

خرد را می نهم جل بر خرام و رزدن غارت کردن اسیر گوید شعر گرچه هر طفل ست پر
داناست در تسکین دل + گاه دشمن می نوازد گه دعا گو میزند زخم مژگان غالباً بمعنی
چشم زخم ست نظیری شعر زخم مژگان عرب بهر قبول کعبه بس + در قدم خار مغیلان گر
نباشد گو مباش زمزم نام چاه معروف و بمعنی آب آن چاه نیز نظیری شعر طوف سعی و
حرم عشق نیاورده بجا + تشنهٔ زمزم آن چاه زنخدان گشتم زبونی کشیدن زبون شدن
جامی در یوسف زلیخا گوید شعر بدین خوبی چنین درمانده چونی + چرا چندی کشی آخر زبونی
زادن اطلاق آن بر رویدن نیز ازین شعر شانی معلوم می شود شعر سوار صید بند
سن کند از زین چو بکشاید + بجای سبزه از نخچیر گه نخچیر می زاید زخم کردن معروف و
اطلاق آن بر شگافتن عمارت نیز آمده نظامی در مخزن گوید شعر زخم کن این گنبد
شنگرف را + در قلم نسخ کش این حرف را زنجیر در پای کسی داشتن مقید داشتن
او را و نسبت آن بمرغ نادرست ناصر علی شعر محال ست اینکه معنی رم کند از شوخی نظم +
اگر عنقاست دارم از نفس زنجیر در پایش زبر پوش بمعنی بالاپوش اسد الحکما شعر
نهالی بر زبر پش علیفزن بُدی + زبر پوش او آب روشن بُدی زمردین بتخفیف را
مهمله خاقانی شعر کام و نگین خاتم ماست + این خاتم زمردین که بالاست ژاژ بمعنی
بیهوده نیز آمده و غالباً باین معنے ژاژخائی ست پس این شاذ باشد امیر خسرو شعر
ای تیغ زبان آخته بر قافلهٔ ژاژ + چشمت بطمع مانده سوی نان کسان کاژ - خاقانی شعر
شعر استادان فرود ژاژهای خود نهم + سخت سخت آید خرد را این که منکر م زحمت
کسی بردن از زحمت باز داشتن او را مولوی معنوی شعر گر زحمت تو برده ام بنده تستے
من مرده ام + تو صافی و من درده ام کی صاف در دی خوار شد - و مراد از زحمت بردن آن

ممدوح درین مقام آنست که خود از رسیدن در خدمت او باز آمده چه رفتن پیش از رحمت بود و در حق او **زبان دادن** اقرار کردن مولانا شرف الدین علی یزدی در آخر حلل مطرز در طراز سوم که در بیان صورت رقمی عدد دست می آرد طراز سوم در بیان قواعدیکه مبتنی است بر صورت رقمی عدد و ذکر خاتمه که خامهٔ دهان کشاده بخدمت استاده بوعده تبیت و تحریر آن زبان داده مشتمل بر پیرایه و خاتمه انتهی کلامه **زکوة** بمعنی صدقه خاقانی شعر هست از سنجاش عید جهان و اختران دهند + از خوشهٔ سپهر زکوة سر سنجاش **زنبور** بمعنے مطلق مگس نیز دیده شده خاقانی گوید شعر همچو زنبور دکان قصاب + در سر کار دهن جان چه کنم **زخمه کردن** ساز زدن خاقانی شعر بالای مدیح تو سخن نیست + کس زخمه نکرد بر تر از بم

باب السین المهملة

سجده ریز ظهوری در پنجرقعه گوید فرق از سجدهٔ مالامال ارادت بر زمین سر افگندے سجده ریز ساخته **سجود** بمعنی سجده حضرت امیر خسرو در قران السعدین گوید شعر کرد خرد وحدت او را سجود + ثانی او ممتنع اندر وجود — بیدل شعر زلاف حمد و نعت اولی است بر خاک ادب خفتن + سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن — صائب شعر سری ساقیگری داری سجود شکر مینا کن + قضای می پرستی گشت واجب می پرستان را **سر بگل داشتن** گل سر شوی بسر مالیدن فردوسی شعر اگر سر بگل داری اکنون مشوی + یکے تیز کن مغز و بنمای روی **سر خاریدن** درنگ و تامل کردن فردوسی شعر اگر تیج سر خاری از آمدن + سپهبد سپے زود خواهد شدن **سر وروان** بمعنے معشوق ست و اطلاق آن بر درخت مذکور نیز آمده و روانی آن همین جنبش است از باد از عالم سرو خرامان اسیر گوید شعر از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد + هر کس که گرد باد ز سرو روان شناخت

سیب تشبیہ زنخدان باد متعارف ست ازین شعر تشبیہ چہرہ نیز باو ثابت ست نظامی
شعر تبان سیب چہران مردم فریب + ہمی کرد بازی چو مردم بسیب **سپہر مطلق** بمعنی
آسمان نہم نیز آمدہ مثالش در رای مہملہ در لفظ روز گذشت **ستد** نظر بلفظ ستیدن تحتانی
بعد از تای فوقانی باید کہ بکسر تای فوقانی باشد اما بالضم تا آمدہ مثال آن در بای موحدہ در
لفظ بستد گذشت **سبز** بمعنی تر و تازہ طاہر وحید در دیباچۂ صور عبد الرحمن کہ مشہور باصطرلاب
است و گلہای گلشن سپہر را کہ بآب خود سبز ست از پارہ ریختہ بدست خواہش نمی چینید و این
در قتی است کہ سبز ست محمول شود بر گلہا و اگر محمول بر گلشن سپہر باشد از ما نحن فیہ نخواہد بود
چہ سبز رنگ آسمان ظاہر ست **سہ دیگر** بمعنی سوم فردوسی **شعر** سہ دیگر چو رودابۂ ماہ روی
یکی سرو سیمین با رنگ و بوی **سرودن** بمعنی حرف زدن و نغمہ کردن و ازین شعر سعدی
معلوم میشود کہ بمعنی زدن ساز نیز ہست و ہو ہذا **ه** چون در آواز آمد آن بربط سرا +
کتخدا را گفتم از بہر خدا + پنبہ ام در گوش کن تا نشنوم + یا دری بکشای تا بیرون روم
سر کوچک خوار و زبون **سر بزرگ** مقابل آن **سوسن** گلیست معروف و برگ
آن را بزبان تشبیہ کنند و دہ زبان گویند چون زبان سوسن گویا نیست لہذا سوسن زبان
کسی را گویند کہ بر سخن کردن قادر نباشد و گاہی بسبب اینکہ آنرا زبان بستہ اند نسبت سخن
نیز بآن کردہ اند جامی گوید **شعر** ز نرگس ریخت اشک ارغوانی + چو سوسن کرد ساز خوش زبانی
چہ مراد از خوش زبانی اینجا از سخن گفتن ست چنانکہ اشعار آیندہ کہ بعد ازین شعر اند دلالت
برہمین دارند **سپارہ** مخفف سیپارہ بدر چاچ **شعر** تا ہفت جلد مصحف با ہفت آیت ز ز +
مہ را بہ تیغ قدرت بر مہ کند سپارہ **سوار** بمعنی غالب نیز معلوم میشود چنانکہ مرزا طاہر وحید
در دیباچہ شرح صور عبد الرحمن کہ مشہور باصطرلاب ست گوید تیر ربایندگان قصب السبق

مسلم الثبوت سوار ست - نظیری گوید شعر چون غنچه دل مبند وچو بو بر ہوا متاب + برگل سوار باش وعنان از صبا متاب **سر از عنان کسی بیرون بردن** بمعنی سر از فرمان کسی بیرون بردن نظیری شعر سر از عنان تو گفتم برون توانم برد + بکمند باد سرم طرف جیب و دامن شد **سامان شدن** کار درست شدن کار نظیری شعر سامان نشد از سعی خرد کار نظیری + دیوانه شد واز خود واز خویش برآمد **سکه** معروف و بمعنی زر مسکوک نیز آمده ظهیر فاریابی شعر غبار موکبت از کیمیای معتبر ست + که گشت سکهٔ خورشید از و تمام عیار **سنگ بریدن** سنگ تراشیدن شعر کوهکن را خود بناخن سنگ می باید برید + جوی شیر و نقش شیرین کار هر مزدور نیست **سنگ سود** بمعنی سنگ اسود که عبارت از حجر الاسود ست قاضی نظام الدین شعر چون برفتم سوی کعبه بهر حج + سیج لبنگ سود دیدم زرد سیج + وسیج بفتح سین مهمله وسکون جیم تازی بمعنی رخساره است **سایه** معروف وچون تصویر مجسم سایه دار باشد گاهی سایه نیز بمعنے تصویر مذکور آمده نظامی در حال کنیزی که خاقان چین باسکندر داده بود شعر از انجا که شه را نیامد پسند + چو سایه پس پرده شد شهر بند - وبمعنی عکس نیز آمده هم از سکندر نامه است در حال همان کنیز مذکور شعر بزندان سرای کنیزان شاه + همی بود چون سایه در زیر چاه شعرا استعمال آن بلفظ دیدن هم آمده شانی گوید شعر می گفت دوستی که مده دل بدلبران + نشنیدمش نصیحت ودیدم سزای خود **سرای پرده** بیای تحتانی بجای سراپرده بدون یا خاقانی در تحفة العراقین در صفت صحرای شکارگاه سلطان گوید

س

میتافت سرای پرده از دور + چون در شب تیره شعلهٔ نور + بر گرد سرای پردهٔ خاص + حلقه زده صادقان باخلاص + خاصان همه در سرای پرده + از رشتهٔ جان نطاق کرده - **سجاده** بتخفیف نیز مستعمل خاقانی شعر در وجد ز بحر موج زن تر + بحراز پی شان سجاده بر سر

سرخ آب مقابل سفید آب ظاہرا گلگونہ زنان ست خاقانی خطاب بآفتاب در تعریف
عراق گوید **شعر** سرخ آب رخ تو خاک پاکش + جلاب لب تو آب پاکش **سنان** نسبت آن به
نیزہ معروف ست از این شعر بدرچاچی نیز معلوم می شود و از این دریافت میگردد کہ سنان عام
است خواہ از نیزہ باشد خواہ از چیز دیگر **شعر** در شاہراہ شرع کہ پایان پدید نیست + تیر کمان
چرخ سنان عصای ماست - و از این شعر نظامی کہ در جنگ روسیان ست بمعنی پیکان دریافت
میگردد **شعر** سنان چشمۂ خون کشادہ ز سنگ + برو رستہ صد بیشہ تیر خدنگ - یعنی از بسکہ
خدنگ بر سنگ زدہ بودند پیکان آنہا در سنگ در آمدہ و خدنگ ہا در سنگ قائم ماندہ گویا
تیر خدنگ از سنگ رستہ بود **سایہ** بمعنی عکس نیز آمدہ چون سایۂ چاہ عکسی کہ در چاہ افتد بدر چاچ
گوید **شعر** آفتاب چاہ شد ز اوج شرف رفعت گرفت + خصم او چون سایۂ چہ در حضیض آز ماند -
سرای کاروان گاہ لفظ تازہ است در شعر نظامی دیدہ شدہ **شعر** چون سرای کاروانگاہ
است دنیا بر گذر + شب ہمی آید کہ صد مسکین درو رنجور نیست **سرمہ دادن** سرمہ خورانیدن
کسی را تا آواز بند شود جلال اسیر گوید **شعر** دہ کیفیت صہبا بمستان سرمہ گر ساقی + کند
در کار ساغر گردش چشم سیاہی را **سر سوی کسی نہادن** متوجہ شدن باو نظامی
شعر چو من سر سوی کید ہند و نہم + از و کینۂ کید یک سو نہم **سبک کردن راہ** آسان کردن راہ
نظامی از زبان سکندر خطاب بسپاہ گوید وقتیکہ خبر توجہ خاقان چین برای جنگ خود شنید
شعر مرا و شما را سبک راہ کرد + بما این رہ دور کوتاہ کرد **سلمی** نام معشوقہ معروف از عالم
لیلی و شیرین حافظ **شعر** گر بمنزل سلمی رسی ای باد صبا + چشم دارم کہ سلامی برسانی
ز منش **سکہ** بمعنی مسکوک نیز آمدہ حافظ گوید **شعر** نقد سرہ قلب کہ تا بودہ ام از چشم +
از سکۂ رویم ہمہ بر زر زدہ **باز ستردن** در محل شستن نیز آمدہ حافظ گوید **شعر**

آبی بروز نامۂ اعمال ما فشان + بتوان مگر ستر دحروف گناہ از و **سخن** بمعنی امر مثلاً گویند
این سخن چنین ست ای این امر الغرض در محلی نیز استعمال کنند کہ غیر سخن باشد حافظ گوید
شعر زلف چون عنبر خامش کہ ببوید ہیہات + ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر **خرو**
معروف وآنکہ چہرہ از غضب افروختہ باشد سعدی **شعر** برآمد ز سودای من سر خرو +
کزین جنس بیہودہ دیگر مگو این **شعر** در باب ہفتم در حکایتی ست کہ سعدی غیبت شخصی
در باب عدم تلفظ ابجد کسی پیش صاحبدلی نمود و او در جواب آشفتہ شد **سیاہ گشتن**
دل از کسی یا از چیزی سخت شدن دل از طرف او چنانکہ پروای حال او نکند و ہرگز
بہ و توجہ نماید حافظ **شعر** مرا دمن ز خرابات چونکہ حاصل شد + دلم ز مدرسہ و خانقاہ گشت
سیاہ **سمعاً وطاعۃ** بوقف خاقانی در تعریف کعبہ گوید **شعر** خاتونی از عرب ہمہ شاہان عالم او +
سمعاً وطاعۃ سجدہ کنان ہفت کشورش **سلیم القلب** غریب ومسکین وآنرا سلیم دل نیز
گویند خاقانی **شعر** از سر ضعفم سلیم القلب اگر زورم دہند + با انا الاعلی زنان فرش خدائی
گسترم - وسلیم دلی ابو الفضل در مکاتبات آوردہ **سوختن کتان** بمعنی دریدن
کتان خاقانی **شعر** از ماہ درفش تو مہ چرخ + سوزان چو زمہ کتان ببینم **سیاہ** بمعنے
اسپ اد ہم خاقانی **شعر** بختی کہ سیاہ داشت در زین + خنگیش بزیر ران ببینم +

باب الشین المعجمہ

شود شبع شد یا شد مخفف آن ست فردوسی **شعر** چو توران چنان دید غمگین شود +
مدان کش چنین بخت برگشتہ بود **شیشۂ حلبی** شیشۂ کہ در حلب برای شراب وغیرہ
سازند جلال اسیر گوید **شعر** شکست خاطر ما خانہ زاد خاطر ما + گواہ نسبت خارا بہ شیشۂ
حلبی ست عرفی **شعر** من چہ بودم حلبی شیشۂ لعل صہبا + پای کوبان بکجا بر سر سندان رفتم +

ناصر علی شعر هزار بزم درین خاک تیره برهم خورد + تمام ریگِ روان ریزهٔ شیشهٔ حلبی ست
جامے شعر نشان جامِ جم وآبِ خضری طلبی + ز شیشهٔ حلبے جوی و بادهٔ عیسی نشان
فلک کسره از مضاف این لفظ کثیر الاستعمال ست مولوی معنوی شعر در میان شان
فتنها می افگنم + کاهرمن حیران بماند در فنم - خاقانی شعر جذبی ز علوم حق دهاشان + چون
جذر اصم عقیده‌ها شان وله چون میانِ کاسه از ریز دل شان بیفروغ + چون دهانِ کوزه
سیماب کف شان بی عطا وله بر باطل اند زانکه پدرشان پدید نیست + وز حق نه آدم ست
و نه عیسے خطاب شان + دل شان ز میوه دار حدیثم خورد غذا + انجیر خور غریب نباشد
غراب شان - فیضی شعر ناگاه زد و رچون سر و شان + طوفانِ سر شک تا کمر شان
وله شه آسوده دل شد ز گفتار شان + نواز شگری کرد بسیار شان وله نبود صفِ سفید پوشان
بر آب قدم نگشت تر شان - نظامی شعر زبون گشت رومی ز پیکار شان + اجل خواست
کردن گرفتار شان **شبپر** نفرت آن از مطلق نور نیز ازین شعر نظیری معلوم می شود
شعر جمعی که گرفتاری ایام شناسند + چون شبپره از نور گریزند که ماه ست **شب نشستن**
بمعنی شب نشین و شب نشینی چنانکه ازین شعر که در انشای یوسفی دیده شده ظاهر ست
شعر حیف ست شب نشستن بی روی چون تو ماهی + فهرست عیش کردن بی وصل
چون تو یاری **شکستن** بمعنی ترک محبت و ترک دوستی کردن و اکثر بجای آن لفظ گسستن
و گسیختن آید ظهوری در پنج رقعه گوید اگر چون آئینه صد پاره صد شکست در دلم افگند ترک
روی وفا نگهداشتن نتوانم کرد و سر باختن از آن آئینه رو نتوانم **شکست شب**
یعنی دی شب نیز آمده نظیری گوید شعر آنکه شب داد تو بیاعم ز شراب + آشبم باز دید
مست و خراب - ای آنکه دی شب الخ **شست** بمعنی انگشت و مثالش در بای فارسی

در پیچاک گذشت ش ضمیر منصوب بعد از او را زائد هم باشد فردوسی شعر چو او را بدید آن
جهان شهریار + نشاندش بر خویشتن نامدار شتافتن مستعد و سرگرم شدن فردوسی
شعر پری چهره هر پنج بشتافتند + چو با ماه جای سخن یافتند - یعنی سرگرم و مستعد سخن شدند
چه مقام آنست که رودابه دختر مهراب کابلی از هر پنج کنیز احوال زال پور سام پرسیده بود
داد شان مستعد جواب شدند ش در فعل زائد نیز آرند فردوسی در بیان کردن حال
سلم پیش فریدون شعر بگفتش بدان شاه کشته پسر + پیام دو فرزند بیدادگر - ای بگفت
بدان شاه الخ و آنچه بعضی گمان برند که ضمیر مرفوع ست غلط ست چه شین ضمیر مرفوع
نباشد شب بروز بردن ای شب بروز آوردن امیر خسرو شعر با تو تلخ کامی شبها
بروز بردم + با ما بشادمانی یکروز شام گردان شبگیر بمعنے سفری که در شب کنند بالائی
طباطبا در نثر سوم گوید - از نهایت روز برگشتگی در دل شب شبگیر کرده از حصار بند نورپور
تا ظلمت آباد قلعه اسرال که در شعب جبل سرحد جنیا واقع ست پیچ جا پا محکم نمود شب
تحریک موجوده بمعنی معروف بدر چاچ گوید شعر بهانه الیست غروب آفتاب را هر شام +
صبح با تو بگوییم که نیست شک و شبه + چو آسمان ببوسی قصر شاه کرد نظر + ز رفتنش ز سر آسمان
فتاد و کله شگفتی بزیادت تحتانی در آخر بمعنے شگفت ای تعجب و عجب نظامی گوید شعر
شب از ماه بر بست پیرایه + شگفتی بود در سایه شعری نام ستاره مشهور و نسبت آن
بسرود و آهنگ یافته شده چنانکه زهره را با دست نظامی گوید شعر بریشم نوازان شعری
سرود + بگردون برافراد و آواز رود - و این نسخه بنا بر اختیار شیر الشارحین ست و خان آرزو
نسخه سعدی سرود اختیار کرده و گفته سعدی ناحیه ایست در سمرقند و چون بیان امصار
و بلدها در میان آمده نوای سعدی هم مذکور شد انتهی ما میگوییم که سعد اگر بسرود و آهنگ اشتهار

دارد مضایقه ندارد والا فلا **شب تجلی** شبی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن انوار
الٰهی بمشاهده رسید ظهیر فاریابی شعر کمال دانش او خود ز شرح مستغنی ست - بماهتاب
چه حاجت شب تجلی را * **شود** مضارع نامه نیز آید نظیری گوید شعر از نیاز و طاعتم مقصود
دیدارست و بس * چون شود روز قیامت با توام کارست و بس - ای چون روز قیامت
موجود گردد **شکرانه دادن** معنی آن ظاهرست نظیری شعر رسید هم شکرانه بگریختن * هم
مصالح هست و هم شکرانه خوش **شگون** بمعنی فال نیک هم آمده عرفی شعر زهی شرف که
فلک گر کند طواف درت * نحوست ذنب از زمین او شگون گردد - نظیری **شعر**
طفلی بعار بگذشت پیری بعیب آمد * نی بر پسر شگونم نی بر پدر مبارک **شمع زدن**
گذاشتن شمع بر جائی بعد روشن کردن اسیر گوید شعر از فرنگی نرگسی تیر نگاهی خورده ام *
شمع سنبری بر سر لوح مزار ما زنند **شب نگاربندان** شب حنابندان نظیری **شعر**
بخیال نقش و رنگم ز دو دیده خواب برده * خم ابروی نگارین چو شب نگاربندان - **شمع**
نشستن بمعنی خاموش شدن شمع حافظ شعر شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست *
افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست **شانه** مترادف شان عسل خاقانی **شعر**
چون آینه برق زن شرابش * چون شانه انگبین خوش آبش **شئ الله** مخفف شیئاً لله
است حافظ شعر برو گدای در هر گدای شو حافظ * تو این مراد نیابی مگر شئ الله **شکر در**
مجمر انداختن بوهای خوش در مجمر انداختن برای سوختن چه رسم بود که بوهای خوش
را با شکر آمیخته در مجمر می سوختند حافظ گوید شعر شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم *
نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم **شب نشینان** بمعنی شب بیداران
نیز دیده می شود مثال آن در بحث بای موحده در لفظ بخشیدن گذشت

باب الصاد المهملة

صواب در مقام صائب نیز مستعمل انوری گوید در تعریف وزیر شعر آن خواجه نه لبس دیر که تدبیر صوابش + در بندگی شاه کشد قیصر و خان **اصلاح** بلفظ دیدن نیز مستعمل است طغرا در رسالهٔ انوار المشارق گوید ؎ دل گفت علی را الٰهی بپرست + جان گفت با سماء پناهی بپرست + با پیر خرد صلاح دیدم گفتا + واصل شده را بهرچه خواهی بپرست **صوت** بلفظ بستن نیز آمده نظیری گوید شعر هر طرف صوت ترانه بندند + از غزلهای عاشقانهٔ ما **صبوح** شراب صبوحی بدرچاچ شعر مستان صبوح از غم کردند خروش آندم + گر صبح جمال تو بنمود تباشیری **صرفه از کسی بردن** غالب آمدن بر و حافظ شعر راه عشق ارچه کمین گاه نظربازان ست + هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد وله ترسم که صرفه نبرد روز ماز خواست + نان حلال شیخ ز آب حرام ما **وله** دام سخت ست مگر یار شود لطف خدا + ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم - و بدون صلهٔ از نیز بهمین معنی ست حافظ شعر غزل سرائی ناهید صرفهٔ نبرد + دران مقام که حافظ برآورد آواز **صحبت** بمعنی همراه حافظ شعر هر صبح و شام قافلهٔ از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میفرستمت **صبوحی** معروف و بمعنی مطلق شراب نیز آمده نظامی در حال میخواری سکندر بعد از عهد و پیمان با خاقان چین گوید شعر صبوحی ملوکانه تا صبح راند + همی داشت شب زنده تا شب نماند **صحبت کردن** بمعنی صحبت داشتن حافظ شعر حافظم در محفلی دُردی کشم در مجلسی + بنگر این شوخی که چون با خلق صحبت میکنم **صورت گردن** بمعنی تصور کردن خاقانی شعر صورت نه کنم که صورت داد + در گوهر انس و جان ببینم

باب الضاد المعجمة

ضربت بمعنی ضرب کہ باصطلاح موسیقیانست نظیری شعر قانون شکست مطرب بار با بو بحیناہ + ضرب ضربت گرش دلنواز

باب الطاء المهملة

طوطی حرم از عالم کبوتر حرم طغرا در رسالهٔ آشوبنامه گوید سعدی بشرافت نثر گلستان را از طوطی حرم چمن چمن تحسین شنید **طرهٔ شمشاد** شاخهای شمشاد نظیری **شعر** برافشان کاکل و شمشاد را گو شکنج طرهٔ ژولیده تماشا - هم نظیری گوید **شعر** شرح رخسار تو بر مرغ گلستان خوانم + سایهٔ زلف تو بر طرهٔ شمشاد زنم - هم گوید **شعر** در بر اغیار مبند که در گلشن با + شانهٔ باد و سر طرهٔ شمشادیکیست ظهیر فاریابی **شعر** چمن چگونه برآراست قامت عرعر + صبا چگونه بپیراست طرهٔ شمشاد - و شاخهای سرو را طرهٔ سرو گویند خاقانی در تحفة العراقین گوید **شعر** با لست جبین باغ رخشان + از طرهٔ سرو جعد ریحان **طوق بردن** ظاهرا از عالم گوی بردن ست نظامی در تعریف کنیزکی که خاقان چین باسکندر داده بود گوید ؎ زسیمین زنخ گوی انگیخته + بر و طوق از غبغب آویخته + بدان طوق و گوی آن بت مهرجوی + زمه طوق برده ز خورشید گوی **طواف برآوردن** بمعنے طواف کردن نظامی **شعر** طوافی کزو نیست کس را گزیر + برآورد و شد خانه را حلقه گیر **طویله** نسبت آن بستور است اما در بعضی از مقامات لعنقا هم یافته شد عرفی گوید **شعر** بهر دمی که بود هم طویلهٔ عنقا + بمحرمی که بود هم قبیلهٔ اسرار - بلکه بسوی انسان نیز ظهیر فاریابی **شعر** نه در حساب زن آید نه در طویلهٔ مرد + اگرچه هر دو صفت حاصلست خنثی را **طلای زر** عبارت از ورق زر مثالش در فصل کاف در گرد نشاندن از شعر نظامی بیاید و نیز درین شعر هم از نظامی **شعر** بفرمان او زرگر چیره دست + طلاهای زر بر سر نقره بست **طرح دو کس بهم افتادن** کنایه است از موافقت و دمسازی شان نظیری **شعر** من این مرقع الوان بهنگام دوزی + که طرح زندی و تقوی بهم نمی افتد **طلسم معرفت** و معنی قفل نیز معلوم میشود نظامی ؎ درین گنجنامه ز راز جهان +

کلید بسی گنج گردم نهان + کسی کان کلید زر آرد بدست + طلسم بسی گنج داند شکست **طویله** بمعنی سلک
گوهر خاقانی **شعر** در قلاده سگ نژادان اگرچه کهتر مهره ام + در طویله شیر مردان قیمتی گوهرم **طلسم عجز**
تعویذیکه بزعفران نویسند خاقانی **شعر** اینک خزان معزم عید ست بهر صبح + بر برگ زر نبشته طلسم مزعفر ش

باب الظاء المعجمة

ظرف لب ریز شدن و ظرفش لب ریز شده کنایه از آخر شدن عمر مرادف پیمانه پر شدن
ظلمتیان بت پرستان **ظفر تو** زبفوقانی و زای تازی و ظفر پیکر و ظفر آیت هر سه در صفات شمشیر مستعمل

باب العین المهملة

علف نسبت آن بدواب متعارف ست بمرغ و مور و انسان نیز معلوم میشود نظامی
شعر علف گاه مرغان هر کشور اوست + اگر شیر مرغت بباید در اوست - هم گوید در مخزن اسرار
در مقاله نهم **شعر** مور که مردانه ضعیفی میکشد + از پی فردا علفی میکشد - عرفی **شعر** حدیث آب
و علف خود به نزد من باد ست + که نظم و نثر خودم کرده آبی و نانی **عیار** نسبت آن بطرف
زر و سیم باشد گاهی بطرف غیر آن نیز حتی که عیار شکر نیز آمده نظیری **شعر** ز ذوق مانشود باخبر
مذاق سلیم + درست ذائقه داند عیار شکر را **عقوبت کردن** ای بعمل آوردن عقوبت
بر کسی نظامی **شعر** عقوبت مکن عذرخواه آمدم + بنزدیک تو رو سیاه آمدم و له عقوبت کنم
خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذرخواه **عنان خوش کردن** راندن اسپ
و مثالش از شعر نظامی در فصل نون در لفظ نزل بباید و ازین جاست که اسپ خوش رو را
خوش عنان گویند **عملنامه** نامهٔ اعمال عرفی **شعر** نعوذ بالله اگر روز حشر طے نکند + شفاعت
تو عملنامهٔ اناث و ذکور + ز شرم کثرت عصیان من بر عشه فتد + حسابگاه قیامت چو ارض
نیشاپور **عیار بر محک زدن** معلوم کردن عیار زر و سیم نسبت محک نظامی

شعر ز سر تا قدم دید در شہر یار + زر پختہ را بر محک زد عیار **عقول اولی** در جای عقل
اول ظہیر فاریابی شعر تراشرائط تقدیم جمع باد چنان + کہ ابتدا بتو باشد عقول اولی را +
فیضی گوید شعر مرآت دہ عقول اولی + صورت گر صورت ہیولی **عنان دادن**
بکسی اختیار دادن او را نظیری شعر محرمات حرمگاہ ہای معبود اند بمقتضای طبیعت
مدہ عنان گستاخ **عرضگاہ** جائی کہ عرض سپاہ گیرند عرفی شعر شہا منم کہ بلا را بجز فضای
دلم + نگاہ عرض سپہ نیست عرضگاہ سپاہ **عیش خضر** در کلام نظیری آمدہ و مشہور نسبت عمر
بخضر ست نہ عیش شعر جرعہ درد و حیات تلخ قسمت کردہ اند + عیش خضر و آب حیوان
گر نباشد گو مباش **عرق گیر** بمعنی عرق آلود معلوم می شود خاقانی در تعریف عراق گوید شعر
مینی رخ اختران ز تشویر + از فر عراقیان عرق گیر **علم** معروف و از بعض مقام بمعنی شقہ علم
نیز معلوم می شود بدر چاچی گوید شعر کتابہ علم راستی کہ رایت زد + سواد آیت اقبال و سورہ
نصر ی ست - و ازین قبیل خواہد بود درین شعر عربی شعر اعلامہم یا قوت نشرن علی رماح
من زبرجد + چہ انتشار نیزہ بر نیزہ متعارف نیست بل انتشار شقہ بر نیزہ می باشد **عیار**
بہ تشدید شہرت دارد بتخفیف نیز آمدہ حکیم سوزنی گوید شعر عیار پیشہ جوانی کہ چاکر و زری +
ہمی کشیدش ہر روز رشتہ در سوفال **عنان گران کردن** متوقف کردن اسپ خاقانی
در تحفۃ العراقین در وصف خواجۂ بزرگ گوید شعر پس کرد عنان گران چو مرکز + فرمود
سبک خطاب موجز **عنابی** بتخفیف نون مخفف عنابی بمعنی رنگ سرخ خاقانی شعر
جیب من بد صدرہ خارا عنابی شد ز اشک + کوہ خارا زیر علف دامن خارا ے من
عباس بتخفیف بای موحدہ نیز آمدہ خاقانی در صفت خلیفہ گوید شعر خود واسطہ او ست
در رہ دین + از آل عباس و آل یٰسین **عیدی** آنچہ بروز عید بکسی دہند بدر چاچ گوید
ع نوروز ہم رسیدہ و آوردہ عیدیی **عیار** نسبت آن بزر و سیم مشہور ست بگوہر نیز آمدہ

خواجه جمال الدین سلمان شعر زهی نقود کلام ترا عیار گهر + خهی غبار سمند ترا خواص زر و - و
لفظ زر و مزید علیه زر بمعنی طلا است عافیت در مقام زه نیز مستعمل حافظ گوید شعر
عافیت چشم مدار از من میخانه نشین + که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم عیار نهادن
چیزی کامل عیار دانستن آن حافظ شعر گر قلب دلم را ننهد دوست عیاری + من نقد
روان در رهش از دیده ببارم عاشق یک فصله آنکه در یک فصل عشق بازی
کند و در فصل دیگر فارغ باشد شاپور طهرانی گوید شعر چو مرغ عاشق یکفصله نیستم شاپور +
سر خزان بسلامت اگر بهار گذشت عطر گردان از عالم مجمره گردان و مثال آن در بحث
شین معجمه در ذکر شکر در مجمر انداختن گذشت علم بر بمعنی علم بردار خاقانی شعر لی لی بر و نا
عیدی و روزه و غاش هست + کیخسرو آبدار و سکندر علم برش عقد بر کسی بستن
بصله بر بمعنی نکاح کردن زن با کسی خاقانی شعر یک ماه عده داشت پس از اتفاق عید +
(بمعنی عدت آمده)
بستند عقد بر همه آفاق یکسرش عیال بمعنی محتاج مستعمل ست مثل عیال شفقت امی
محتاج شفقت خاقانی شعر ای شهی که زمانه عیال شفقت است + بحال من نظری کن
ز دیده اشفاق عمر بکران کردن بانجام رسانیدن عمر خاقانی شعر عمری بکران کنم که
املی + زین کوچه پاستان بمیم عنقا سیمرغ و او را عنقای مغرب بضم میم خوانند و بسبب
مغربیت حمل بر چیزهای معدوم و نابود کنند بیانی برهان ابوالفرج گوید عنقای مغرب بست
درین دو دره خرمی + خاص از برای محنت و غربت آدمی + هر من القدر خویش گرفتار محنت است + کس را نداده اند برات مسلمی

باب الغین المعجمة

غمان مزید علیه غم فردوسی شعر جهان را چنین ست آئین و شان + یکی روز شادی و
دیگر غمان غرض در محل مقصود نیز مستعمل نظامی گوید در جائی که ارسطو نسبت بسکندر

نصیحت میکند شعر زمان بازمان کارِ تو بیش باد + غرض با تمنا می تو خویش باد غم کردن
بمعنی غم خوردن نظیری شعر هر کس بقدر طاقت خود میکند غمش + آهن بقدر جذبه آهن ربا
رسید غلط گو یه بمعنی غلط گوئی نظیری شعر بادِ روشِ دهر که دریا همی خطا نخوت
در شرع غلط گو یه منصور نگنجد غش ظاهر امخفف غشی ست نظیری شعر شبی بمیکده اش
برقع از جمال افتاد + قرابه آب فشان جام در غش ست هنوز غیرت کسی کشیدن
باضافت در رشک و غیرت انداختن او را صائب گوید شعر میکشد غیرت هفتاد و دو ملت
صائب + هر که چون اهل خرابات زخوش مشربهاست آسیر گوید شعر دل دیوانه چراغ غیرت
مستان نکشد + رگ زنجیر جنون ریشهٔ تاک ست آنجا غمگیان مخفف غمگینان بدو نون
خاقانی ؎ گر گونه غمگیان ندارم + زان نیست که هستم از تو خرم + دانی ز چه سرخ رو یم
ایراکه + بسیار و میدم آتش غم غرق معروف در بعضی جا قید از سر تا قدم نیز کرده اند
نظامی گوید شعر زبی آبیم سینه سوزد درون + قدم تا سرم غرق دریای خون

باب الفا

فرمان کردن بمعنی فرمان بردن و امتثال امر نمودن فردوسی شعر چنین داد پاسخ
که فرمان کنم + ز دیدار او روشن جان کنم - نظامی شعر بگو هر چه خواهی که فرمان کنم + بچاره گری
با تو پیمان کنم - فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید شعر چو آن ساده دل بود فرمانش کرد +
چنان کو بفرمود سوگند خورد - نظامی علیه الرحمة ؎ جوابش چنان آمد از پیش بین +
که شه گنج پنهان کند در زمین + سپه نیز با شاه فرمان کند + بویرانها گنج پنهان کند
فرمان بر بمعنی فرمان ده در مصرعهٔ مرزا بیدل آمده ع شه فرمان بر از ادهم انیست او رنگم
اگرچه در اینجا فرمان ده نیز موزون می تواند شد امادر هر نسخه همچنین ست و بدین معنی

تنها من قائل نیستم لاله ٹیکچند بهار نیز چنین گفته چون بر تتبع میرزا بیدل وثوق و اعتماد
تام ست اغلب که جائی دیده استعمال کرده باشد **فرودین** بواو ساکن بمعنی فروردین ماه
فردوسی **شعر** دی و بهمن و آذر و فرودین + همیشه پر از لاله بینی زمین **فهو المراد** بسکون هاء معنی
استعمال کرده اند مولانا جامی در رباعی خود میفرماید **رباعی** هو چیز که هست وجود در چشم شهود + در هستی
خویش هست محتاج وجود + محتاج چو واجب نبود وصف وجوب + باشد بوجود خاص فهو المقصود
فتح الباب باران سخت انوری **شعر** تو آن کسی که ز باران فتح باب گفت + مزاج سنگ
شود مستعد به نشو و نما **فصل چمن** ظهوری گوید **شعر** مرو بموعظهٔ واعظ تموز می آید + حدیث
توبه بفصل چمن مروت نیست - درین صورت اعتراض خان آرزو که بر فصل باغ در شعر علی حزین
است بیجا باشد **فتنه** بمعنی مفتون نظیری گوید **شعر** من آن روزی که بر رخ فتنه می شدم
زلف دانستم + که روزی خویش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده **فصل** در میان علامت
حال و فعل مولوی روم **شعر** مومنان آئینه همدیگر اند + این خبر می از پیمبر آورند - دیگر
گوید **شعر** گوئی که چنان کودکی می کس بجهان بیند + هم چابک و هم زیرک هم نیکو و هم بخرد
فرمان شدن ای فرمان صادر شدن و برین قیاس حکم شدن طاهر وحید در نشأت
گوید فرمان همایون بجمعیت عساکر منصوره که در اطراف و اکناف ولایت معموره سکنی دارند
نشده بود **فروشیدن** بمعنی ظاهر کردن نیز آمده حتی که جولان فروشی بسته اند
نظیری **شعر** زیبنده بود دعوی مستوری خوبان + هرچند که جولان بسر طور فروشند و مثل
این الفاظ در کلام میرزا بیدل بسیار آمده **فال** سبحه استخاره مشهور که از سبحه گیرند نظیری
شعر اختر دلیل و صدق سبیل و قضا وکیل + در دست فال سبحهٔ صد دانه ام هنوز **فریاد**
صنوبر آوازی که از سرو برخیزد در وقت حرکت از باد شمس فخری **شعر** بوزد باد سست در هم اندر قامت

فریاد ز سرو و بوستان میخیزد **فراغ البالی** بمعنی فارغ البالی حافظ شعر ور چو پروانه
دهد دست فراغ البالی + جز بدان عارض شمعی نبود پروازم **فطر** بمعنی عید فطر و شمائلش
در لفظ آشتی گذشت و توجیه دیگرش نیز در همان مقام مذکورست **فرموش** مخفف فراموش
خاقانی شعر از لذت طعنهٔ تو دل را + فراموش شد آرزوی مرهم

باب القاف

قمر ستی و همچنین شکرستی حکیم عنصری گوید ٥ چون دو رخ او گر قمرستی بفلک بر +
خورشید یکی قطره ز نور قمرستی + چون دو لب او گر شکرستی بجهان در + صد بدره زر قیمت
یک من شکرستی **قبا بسته** از عالم کمربسته بمعنی مستعد و سرگرم نظامی گوید از زبان خاقان چین
نسبت بسکندر شعر بچین بر قبابسته کین مباش + قبای ترا گو یکی چین مباش
قائم انداختن ظاهر است یعنی بقائم ریختن ست که بمعنی عاجز شدن باشد پس قائم
انداختن عاجز کردن بود نظامی گوید شعر من ار با تو چه هم هنگام کین + شوم قائم انداز
روی زمین **قرب** بمعنی مرتبه و منزلت نظیری شعر این همه لاف که در قرب نظیری میزد +
دیدمش بر سر آن کوی عجب خواری بود **قفا کردن بچیزی** از عالم پشت کردن بچیزی
نظیری شعر بجاه و حشمت دنیا چرا قفا نکند + کسی که همچو نظیری مسلک دارد **قطره کردن**
تردد و سعی نظیری شعر بسیار قطره کردم در گرم و سرد عالم + چشمی نشد بجا لم از دود و گرد عالم
قلم نرگس شاخ نرگس و بجای قلم کلک نیز آورده اند عرفی گوید شعر شمائل تو نویسد بنوبستان
چمن + زبان کلکش از آن گشت گلفشان نرگس **قدر** بجای شب قدر نیز آمده خاقانی
شعر چون دائره هر کجا رود صدر + هر روزش عید و هر شبش قدر **قدر مایه** مترادف
اندک مایه نظامی شعر با همه خردی بقدر مایه زور + میل کشِ غنجه بشیرست مور **قرینه**

بمعنی شل و نظیر محی الدین بیلقانی شعر در دست برد نظم زدوران گزینه ام + گردون بصد قران نماید قرینه ام قرآن بوزن فرقان مشهور ست بوزن زبان نیز آمده خاقانی خطاب بآفتاب در مقالهٔ ثالثه تحفة العراقین گوید شعر فردان چار اند و مملکت دو + یزدان و قرآن و کعبه و تو قرار دادن و کردن عهد کردن حافظ شعر زلفین سیاه تو بدلداری عشاق دادند قراری و ببردند قرارم وله قراری کرده ام با می فروشان + که روز غم بجز ساغر نگیرم قره بتشدید رای مهمله قره که بالان زنند خاقانی شعر صیدی چنین که گفتم و اقبال صید کرا + شعری زنند قره سعد السعود فاش

باب الکاف العربیه

کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کن کجا با خرد در خورد + دل اژدها را خرد بشکرد وله برادرت چندان برادر بود + کجا مر ترا بر سر افسر بود وله ازان انجمن کس ندارم بمرد + کجا جست یارند با من نبرد وله چنین گفت کان اژدهای دژم + کجا خواست گیتی بسوزد بدم پدر بدکه جست از شما مردمی + چو بشناخت برگشت باخرمی کوتاه بودن بد عبارت از کم شدن بدی و خصومت فردوسی شعر که شادان بزی شاه تا جاودان + ز جان تو کوته بد بدگمان کم بمعنی کمی فردوسی در صفت خرد شعر ازو شادمانی وزو یت غم ست + ازویت فزونی وزویت کم ست کیمیا بکاف تازی بمعنی تدبیر و حیله فردوسی از زبان منوچهر بفریدون شعر فرستادم اینک بنزد نیا + بسازم کنون سلم را کیمیا - و بمعنی بهتر از و چیز نفیس و خوب می توان ساخت مطلقاً انوری گوید شعر تا کیمیای خاک در تیغ بر نیفگنند + در جوف هیچ کان ننهد گوهر آفتاب - چه نسبت ساختن از کیمیا گوهر کرده و حال آنکه کیمیای معروف بزر نسبت دارد و ظاهرا کیمیای احمر بمعنی کبریت احمر نیز هست چنانکه نظیری گوید شعر غش وجود با کسیر عشق زائل کن + که زر شود مس ت از کیمیای احمر ما کار چون زر کرد کن

عبارت ست از آراستن کار نظامی شعر ز ما هر یکی را توانگر کنی + بزر کارِ ما هر دو چون زر کنی
کوه پایه کوهسار چه پایه از عالم ستان وزار وغیره افاده کثرت وانبوهی دهد چون شالی پایه ای
کشت زار که شالی در و بسیار باشد وخوان پایه جائیکه خوان در و بسیار چیده باشند نظامی
گوید ۵ چنان زور برد کوه منجنیق اگر شد کوه در آبِ دریا غریق + لشبه گفت برخیز شو با رجائے
که آن کوه پایه در اندر پای + و چون کوهسار بمعنی کوه مستعمل شده کوه پایه نیز بمعنے کوه استعمال
یافته کذا فی مانحن فیه کس مخر متاعی که بسبب هیچی و زبونی او کسی خرید نکند اما ازین شعر
معز فطرت بمعنی متاعی نیز معلوم میشود که بسبب گرانی بها کسی را قدرت خریدن آن نباشد از
عالم بے بها و هنوز از شعر نرخ نبستند بگوهر سخن فطرت را + کس مخر بود متاعِ هنر ارزان کردند
کن امر ست اما در شعر خاقانی بمعنے کنی معلوم می شود شعر دانی چه کن نبا خوش و خوبش
کم کن آرزو + سیمرغ وش ز ناکس و کس گم کن آشیان کام نبودن بر نیامدن کام
نظیری شعر عشق را کام بعهدِ دلِ خود کامِ تو نیست + صبح امید و شبِ وصل در ایام
تو نیست کف بمعنی کفهٔ ترازو نیز آمده ظهیرِ فاریابی شعر در حسابِ طالع تو کف میزان
باد شد + کار تفاعِ آن رصد بالای اختر یافتند کسنی بالفِ مقصوره کاسنی ظهیر فاریابی
شعر مزاجِ کودکی از روی خاصیت بمذاق + هنوز طعم شکر می نهاد کسنے را کار
بمعنے فعل و بمعنی آنچه آنرا سازند نیز نظیری شعر عمر بگذشت و خریدار بهیچم نخرید + کاربد بودم
و بر خویش نهادن گشتم کرم اطلاق آن بر زنبور عسل نیز دیده شده نظامی
در مخزن اسرار در مقاله نهم می فرماید ۵ از پی آن ست که شد بیش بین + خانهٔ
زنبور پر از انگبین + مور که مردانه صفی می کشد + از پی فردا علفی می کشد + آدمی غافل
اگر مور هست + کمتر از ان کرم و از ان مور هست کامه بمعنی کام نظامی شعر کامهٔ دل گرچه

زجان خوشترست + عاقبت اندیشی ازان خوشترست **کلک نرگس** بمعنی شاخ نرگس ومثالش درفصل قاف گذشت **گردن** بمعنی انگاشتن ازین شعر شانی تکلو معلوم میشود **شعر** تا کیم بیند و ندیده کند + شنود آه و ناشنیده کند - ای ندیده و ناشنیده انگارد وشاید گفته شود که مرا می بیند و بمنزلهٔ ندیده میگرداند چه معامله مثل کسی میکند که او را ندیده باشد وکذا در مصرع ثانی **کفایت** بمعنی کافی حافظ **شعر** من وانکار شراب این چه حکایت باشد غالبا اینقدرم عقل کفایت باشد **کوسخانه** نقارخانه خاقانی در تحفة العراقین در نعت گوید **شعر** لشکرگه بری ستانهٔ اوست + کعبه شده کوسخانهٔ اوست **کافرستیز** آنکه در ستیز بی رحم باشد نظامی در مخزن گوید **شعر** هرچه کنی عالم کافرستیز + بر تو نویسد بقلمهای تیز **گرد** مشهور بفتح کاف ست وبکسر کاف جز در کردار وکردگار دیده نشده اما درین شعر خاقانی که در تحفة العراقین در مخاطبت خواجهٔ بزرگ در هجو شروان گفته بکسر معلوم میشود **شعر** از صنعت چرخ و دست کردش دوزخ زبر و جحیم کردش - یعنی از صنعت چرخ واز دست کرد ازان چرخ بر زبر شروان دوزخ گردا گرد او دوزخ ست **کند** بضم مقابل تیز در صفت دندان اکثر آید صفت پای نیز آمده نظامی **شعر** برآشفت قنطال زان خیرتند + که پای سپه دید زان کارکند **کار رفتن** از پیش رفتن کار حافظ **شعر** از سر کوی تو هر کو بملالت برود + نرود کارش و آخر بخجالت برود **کاشانه** بجای آشیانه هم مستعمل شده خاقانی گوید مصرع گاه از کاشانهٔ کرکس همای برنخاست **کج انداز** از عالم غلط انداز حافظ **شعر** بعد ازینم چه غم از تیر کج انداز حسود + که بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم **کار از کسی رفتن** ای سر انجام یافتن کار از کسی حافظ **شعر** کار از تو میرود مددی ای دلیل راه + انصاف میدهیم که از ره فتاده ایم **کج دل وکج خاطر** آنچه دلش بسوی ناراستی مائل باشد حافظ

گوید شعر چون صبا مجموعهٔ گل را بآب لطف شست + کج دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم ـ
خاقانی ع کج خاطران که عین خطا شد خطاب شان کوه تا بکوه ای قاف تا بقاف
حافظ شعر از خارجی هزار بیک جو نمی خرند + گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش کاسه یوزی
دو احتمال دارد یکی آنکه بمعنی کاسه باشد که برای خورانیدن طعمه پیش یوز کشند دوم آنکه
بمعنی کاسهٔ دریوزه بود پس یوزی بمعنی دریوزگی باشد و چون یوز حاصل بالمصدر یوزیدن
بمعنی طلب و جستن ست ضرورت یای تحتانی نیست درینصورت شاید که یای تنکیر بود
نه یای مصدری بهر کیف درین شعر خاقانی دیده شده شعر شعری بشب چه کاسهٔ یوزی
نمایدم + اعنی سگی ست حلقه بگوش در سخاش - درین شعر لفظ سگ میخواهد که یوز بمعنی
جانور درنده معروف باشد و لفظ سخا میخواهد که کاسهٔ یوز بمعنی کاسهٔ دریوزه بود مگر دریوز
ایهام نیز می تواند شد والله اعلم بالصواب کبک خندهٔ آن مشهور ست بنسبت نالهٔ
نیز بکبک دیده شده خاقانی گوید در مرثیهٔ فرزند شعر بر سر سبزهٔ باغ رخ من کبک شمال + زان نالید که کبکان بسرا خندیدند

باب الکاف العجمیه

گمانیدن مصدر جعلی از گمان و برین قیاس گمانند مضارع فردوسی گوید شعر
سپاهی که سنگسار خوانند شان + پلنگان جنگی گمانند شان گرز یک زخم گرزیکه
بیک زخم آن کار تمام شود فردوسی شعر من آن گرز یک زخم برداشتم + سپه را همان
جای بگذاشتم - و شاید که یک زخم بمعنی یک چشم زدن باشد و این در باب الیا باید
گزاردن بمعنی گذاشتن نیز آمده فردوسی شعر همی رفت زین گونه تا پیش سام +
فرود آمد از اسپ و نگزارد گام گوش داشتن و گردن و گوش نهادن بجای چشم
داشتن و نهادن و چشم دیدن نیز مستعمل شود فردوسی شعر دل سلم و تور آمد بجوش +

براه شبیخون نهادند گوش - ای براه شبخون چشم نهادند نظامی شعر کلاغی تگ کبک در گوش کرد + تگ خویش را هم فراموش کرد - سعدی شعر ز فرمان برانم یکی گوش داشت + کزان هر دو یک را در آغوش داشت - و بمعنی نگاهداشتن و حفاظت کردن نیز معلوم می شود حافظ شعر ای ملک العرش مرادش بده + و ز خطر چشم بدش دار گوش گرداد از استعمال فردوسی بمعنی گردید معلوم می شود شعر چو پیروز گرداد مان دستگاه + گنهگار شد رسته با بیگناه گفتار بنسبت آن بسر نیز معلوم می شود فردوسی در احوال رفتن زال از کابل بطرف شام گوید شعر به پیش پدر شد پر از خون جگر + پر اندیشه دل پر ز گفتار سر - ظاهر امراد آنست که سر از خیالات پر بود که تعبیر از ان بگفتار شکوه و شکایت وغیره توان کرد و ازین قبیل ست نسبت پاسخ بسر فردوسی شعر بیاید بگردار باد دمان + سری پر ز پاسخ دلی بدگمان گفت و شنود متصل مستعمل ست منفصل نیز آمده شعر زد سخن بر لب نظیری خوش + عشق در گفت و در شنود آمد گی بکاف فارسی اکثر بسبب انقلاب های مختفی می آید در لفظی که آخرش ها باشد اما گی علیحده نیز آمده انوری گوید شعر انوری گر خرد گیها میکند + تو بزرگی کن که خورده مگیر - فردوسی در بیان احوال زال در پیش منوچهر پادشاه از زبان سام شعر مرا بویه پور کم بود خواست + بدل سوزگی جان همی رفت خاست گره بکسر رای مهمله نظامی گوید شعر سخن کان با برو بر آرد گره + اگر آفرین ست ناگفته به گرد نشانیدن بصلهٔ بر گرد آلود کردن چیزی را و بصلهٔ از زائل کردن از ان اول ظاهر ست دوم نظامی گوید شعر بر جان ز پیروزه بنشاند گرد + طلای زر افگند بر لاجورد گواه هر گاه صلهٔ آن بر باشد اکثر ازان نسبت که شهادت بر افعال بود مثلاً گویند او گواه برین سخن ست یا برین کار و گاهی بر ذوات نیز دیده شده نظامی گوید شعر که شاهی چو برمن کند شغل راست + وزیر او بود بر من ایزد گواست

گذر در مقام گزیر نیز مستعمل انوری شعر بر عادتی که باشد گفتم که کیست این + گفت آنکه نیست
در غم و شادیت ازان گذر وله غرض از کون تو بودی که به پروردن نخل + گرچه از خار گذر
نیست غرض خود رطب ست گل کردن ظاهر شدن و کردن و اطلاق آن بر اشیا
و اشخاص هر دو یافته شده اول خود مشهور ست و ثانی طغرا گوید شعر کند در باغ هستی تا ابد گل +
ز هر سبزۂ مینا خریدار گرمی سودا از عالم گرمی بازار نظیری شعر گرمی سودای ما ست تا
این بازار هست + چشم ما افشان کر ست و روی تو ریحان نویس گونه گون بہای ہنوز
بمعنے گوناگون صاحب انوار سہیلی در حکایت دو شریک که یکی نادان و دوم دانا بود نقل
کرده شعر حیله باری ست کو دو سر دارد + هر یکی گونه گون خطر دارد گرد خوردن عبارت
است ازانکه گلو از گردبته شود و مثال این در بحث بای موحده در محاوره بجای رسیدن
گذشت گزند خوردن گزند رسیده شدن نظیری شعر بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل را +
نواگران نخورده گزند را چه خبر گذاشت بمعنی گذراند نظامی شعر نه دولت نه دنیا
نه دارا گذاشت + سنا نز اسرار ز سنگ خارا گذاشت گام بمعنے قدم و استعمال آن
چنانکه بلفظ زدن و کشادن و افتادن آمده است بلفظ ریختن نیز آمده عرفی ؎
اگر لطیفه زبانش زجا برانگیزد + بجای گام شهور و سنین فرو ریزد + چو حسن ریزش گامش
بنجل عرض کنم + مطالب طمع از آستین فرو ریزد گلاب بر جبین زدن از عالم
گلاب بر رو زدن اسیر گوید شعر رفته ایم از خود بیاد لاله رخساری اسیر + دوستان
مشت گلابی بر جبین ما زنید گریه در گلو پیچیدن گره شدن گریه در گلو جلال اسیر گوید
شعر با شکوه همزبان نشود گفتگوی ما + پیچیده گریه همچو نفس در گلوی ما گلریز ظاهرا بمعنے
گلدوز ست درین شعر بدر چاچ شعر شام در پای گهش هند دل گلریز قبا + صبح در بار گهش روی زمین مفرش

گل زمین بمعنے قطعهٔ زمین کما هو معروف وگل روی زمین هم آمده اسیر گوید شعر
هر گلِ روی زمین آیینه دارِ دگر ست + برگ گل گرد ز عکسِ که بدامن عتاب **گرالیش** مشهور
لازم ست متعدی نیز آمده نظامی شعر چو از فور فوران ربایم کلاه + سوِ خان خاقان
کرایم سپاه - ای مائل گردانم سپاه را **گلریز** در هندوستان نوعی از آتشبازی و از ین شعر
حافظ بمعنے آنچه بر و نقش گل کشیده باشند نیز معلوم می شود شعر بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ
چشم + کشیده ایم بتحریرِ کارگاه خیال **گوش بکسی کردن** گوش بر حرف و سخن او داشتن
حافظ شعر توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون + میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم
گرگ آشتی آشتیی که در گرگ باشد برای گرفتن گوسپند خاقانی شعر شرطی کز اول داشتی
با عشق خوبان تازه کن + با یوسفان گرگ آشتی بیش آر و پیمان تازه کن

باب اللام

لال مخفف لالی ازرقی گفته شعر صدف ز بیم یلان در شود بکام نهنگ + ز خون برنگ
یواقیت رنگ کرده **لال لب شمع** لفظی ست آمده و مستعمل صائب گوید شعر
ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لبِ لعل آبدار خود ست وله
خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + مکیده اند لب خامشی و مدهوشند **لب لعلی**
بحتانی لب سرخ طاهر وحید گوید شعر پیمانه بهر بوسهٔ لبهای لعلیت + صد بار پیش شیشه شکسته
می کاسه بند کرد - طغرا گوید شعر بگیری بر زبان گر نام بستان + لبت لعلی شود همچون
لب از پان **لشکرگاه زدن** شاید بمعنی خیمهٔ لشکر زدن باشد یا بمعنی لشکرگاه مقرر
کردن ظهیر فاریابی شعر ربع مسکون گرچه معمور اند از جرم زمین + ز انکه لشکرگاه تو هم
ربعِ مسکون منزند **لعب** بفتح عین و بسکون عین نیز آمده عرفی شعر چو لعب خشم تو منصوبهٔ الم چینند

بساط کون ومکان بر در عدم چیند **لطف** مشہور بسکون طا و بالفتح آن نیز آمده خواجہ
عمید لوبکی **شعر** صنعش ز سر کوه بر دیانده شقائق + در باغ دمانده لطفش سوری وآبو
وآبو بمعنے نیلوفرست **ولطف در چیزی نبودن** کسی را بایں معنے که اورا
دران چیز ذوق وجوهر شناسی نیست حافظ گوید **شعر** کسی گیرد خطا در نظم حافظ + که هیچش لطف
در گوهر نباشد **لگام دادن** راندن اسپ نظامی گوید ہمہ ملک ایران مرا شد تمام + بهند وستان
داده خواهم لگام + هر آدیکه در صلح گردد تمام + چه باید سوی جنگ دادن لگام **لقمه پرهیزی** احتیاط
در لقمه کردن از حلال وحرام حافظ گوید **شعر** مرا خو نیست ره و هم لقمه پرهیزی + همان بهتر که میخانه را جاره کنم

باب المیم +

مردمی بمعنی مروت وبمعنی مردی وبهادری نیز آمده فردوسی **شعر** پدر بد که جست از
شما مردمی + چو بشناخت برگشت باخرمی - آمی از شما بهادری ودلیری جسته بود این شعر
از مقامی ست که فریدون اژدها شده در راه با پسران خود ملاقی شده بود تا امتحان کنند
که ایشان چگونه دلی دارند **مفرد** در محل جمع استعمال کرده اند چنانکه فردوسی **شعر**
هر آنکس که دل بند داند رجهان + هشیوار خوانندش از ابلهان - ای هشیاران اورا
از جملهٔ ابلهان خوانند **مذهب** نسبت آن بزاهد و مستور آمده تمست نیز ازین شعر
نظیرے دریافت می شود **شعر** زاهد سوال مذهب مستور و مست چند + شد ذکر بر تو سنت
وبر ما ترانه فرض **منتسخ** اگرچه از انتساخ بمعنے نسخه گرفتن مشتق ست اما فارسیان
بالفتح را بمعنی منسوخ استعمال کرده اند وبالکسر را بمعنی ناسخ اول بدر چاچ گوید **شعر**
هر آیتی کمال که بیش از تو حکم یافت + آن حکم منتسخ شد وآن نسخه ابتر ست - دوم
ظهوری ع رقمش منتسخ چهرهٔ یار - اگرچه بالفتح بمعنے نسخه گرفته شده نیز چسپان ست

اما در معنی ناسخ مبالغہ زیادہ است **مجمرہ گردان** آنکہ مجمرہ در محفلہا گرداند وحشی گوید شعر
روزِ لقاست مجمرہ گردان مجلست + روزش فروغ مجمر و شب دود اخگرست **مردم** این لفظ
را بمعنے مفرد نیز استعمال کردہ اند معزے گوید **شعر** مردم بشہر خویش ندارد بسی خطر + گوہر
بکان خویش نیارد بسی بہا - انوری **شعر** بشہر خویش درون بی خطر بود مردم + بکان
خویش درون بی بہا بود گوہر **مشت** بجای مشتی نظیری **شعر** دادہ بکنج فقر نشان
جنت النعیم + کردہ سبیل مشت گدا سلسبیل را **مژہ** بہ تشدید زای فارسی ہم آمدہ فرد
شعر سیہ مژہ و دیدگان قیرگون + چو گنبد لب و رخ بمانند خون **مشاطہ** بدون تشدید
نیز آمدہ نظیری **شعر** نشان ز کوکبم اختر شناس بد می یافت + مشاطہ خال ترا کند و بر
سیاہی زد - مسعود سعد سلمان **شعر** نگر مشاطۂ بستان شدند باد و سحاب + کہ این بہ بستنش
پیرایہ و آن کشاد نقاب **معیار** نسبت آن بے ہم آمدہ نظیری گوید **شعر** گر بطبع زاہدان
تلخ نست طعمِ ماچہ غم + روشن از رخسار میخواران شود معیار ما میمم در اسمای اعداد برلسے
تصغیر نیز آمدہ بدر چاچی **شعر** ہشتم ہفت خوان چو شد کاسۂ خوان مجلست + شیر ہیون نگون
کند حاسدِ گرگسار را - آئی ہشت کنندۂ ہفت خوان - خاقانی گوید **شعر** ہفت مردان کہ منم
ہشتم ایشان بوفا + کہف شان خانۂ احزان بخراسان یابم **مشک** بکسر میم نظامے
آوردہ آنجا کہ از زبان سکندر بخاقان چین گوید در مقامی کہ خاقان برسالت پیش سکندر
آمدہ بود **شعر** شناسم من از باز کنجشک را + ہمان از جگر نافۂ مشک را **مکیدن** نسبت
آن بسوی لب کثیر الوقوع ست اما در کلام طالب آملی بسوی دہن نیز آمدہ چنانکہ گوید **شعر**
چو نام او برم از ذوق مدتی کارم + بجز لب و دہنِ خویشتن مکیدن نیست **معاملہ** جای
جائی کہ دران معاملہ کردہ شود ابو الفضل در دفتر دوم نسبت بخانخانان گوید کی باشد کہ

نقاب مہاجرت بر داشتہ شود کہ از نامحرمی خامہ و نااہلی نامہ و نا امینی شاہراہ سخن و ناموسی پیغام گزاران معاملہ جای کردہ سخن گفتن براد دل چہ آنخ **منزل** جای فرود آمدن و ہر قسم از اقسام نسبت وہشتگانہ منطقۃ البروج کہ ہر یکے را منزل ماہ قرار دادہ و لہذا منازل قمر گویند وازین شعر حافظ نسبت منزل بسوی خورشید نیز یافتہ می شود ظاہرا بہ سبب تغلیب ست وہو ہذا **شعر** ماہ و خورشید بمنزل چو بامر تو رسند + یار مہروی مرا نیز بمن باز رسان **متواری** بتحریک تای فوقانی ست گاہی تسکین آن نیز آوردہ اند انوری گوید **شعر** بریم بخشنت متواریانند + کہ دائم با تو ایشان را دبال ست **مثلث و مربع** ہر دو تعوید یست امادر خاصیت این ہر دو اختلاف ست بعضی مربع را انحس و مثلث را اسعد و بعضی بالعکس گفتہ اند و نحوست مثلث ازینجا معلوم می شود حزین گفتہ **شعر** جہان یکسر خراب از وضع این مسند نشینیان شد + مثلث بود خاصیت ہمانا این مربع را ۔ طغرا گوید **شعر** سہ برکہ از مثلث دید تاثیر + ندارد بعد ازین حاجت بتحریر **مہر مسلمی** مہری کہ بر خط مسلمے زنند نظیری گوید **شعر** ماخط رساندہ ایم بمہر مسلمی + آفت رسیدہ را غم باج و خراج نیست **مدار کردن** در اصل حادث کردن مدار ای دائرہ است و مراد ازان گردش کردن ست ظہیر فاریابی **شعر** خدایگان ملوک زمانہ نصرت دین + کہ مہر و ماہ بفرمان او کنند مدار **ماہ مقنع** ماہی کہ حکیم مقنع نام از چاہ بر آوردہ بود ظہیر فاریابی **شعر** اندر شب فراق تو شاید کہ روز وصل + بنمایدم چو ماہ مقنع ز چاہ روی **منت افگندن** مثل منت نہادن ظہیر فاریابی **شعر** چہ منت ست کہ بر گردن زمین و زمان + طلوع رایت و رای خدایگان افگند **رسول** بمعنی مرسل مستعمل فارسیان ست عرفی **شعر** قضا بحاکم رایت نوشتہ مصلحتی + فلک ندیدہ کہ رسول او بہ مضمون ست **مبارکباد کردن** مبارکباد دادن **نظیری شعر** چشم مستت شب بعید عرابی میکند

پارسایان را بہی خوردن مبارکباد کن **ملول** بنسبت آن باعضای آدمی و بدیگر چیزہا مثل
نہال نیز آمدہ اول در فصل را در شال رنجہ کردن پا گذشت دوم نظیری گوید **شعر**
سفر گزین کہ نہال اول ار ملول شود + زمین غربتش آخر بہ از وطن باشد **ماخولیا** مخفف
مالیخولیا سعدی فرماید **شعر** نگذاشت عقل در سر مردی خیال باز + ماخولیای لعبت چینی
و بربری **مغربل** غربال کردہ شدہ عمعق بخاری گوید **شعر** زمین گرد داز نعل اسپان مغربل +
ہوا گرد داز گرد میدان معنبر **مادام** معروف اما بمعنے مطلق ہمیشہ نیز مستعمل شدہ خاقانی
در تحفۃ العراقین در ہجو قطاع الطریق مستان در مقالۂ ثانی گوید **شعر** خوش خندہ و زہر پاش
مادام + ضحاک دہان واژدہا کام - و نیز بمقالۂ ثالث در تعریف کعبہ نویسد **شعر** ماندہ ہمہ
سالکانش مادام + در سعی و وقوف و طوف و احرام **مادرزادی شدن** برحالتی
شدن کہ در وقت ولادت بودہ است خاقانی در تعریف آب و ہوای عراق خطاب بآفتاب
گوید **شعر** آن آب و ہوا کند علاجت + مادرزادی شود مزاجت **مہر** بمعنے نگینہ ہم آید چون
مہر خاتم حافظ گوید **شعر** ازان برنگ عقیق ست اشک من ہمہ وقت + کہ مہر خاتم چشمم سرست
ہمچو عقیق **موی بربستن** مستعد و آمادہ شدن نظامی گوید **شعر** بسو خیلی فتنہ بربست مو +
سوی تاجگاہ تو آوردہ رو + کذا فی رشیدی ظاہر امراد از بستن مو آنست کہ ہنگام
رفتن یا دویدن یا مصروف بکاری شدن موہای سر را پیچیدہ یک جا کردہ در کلاہ وغیرہ
نگاہ دارند تا از پریشان شدن موجب فتور در صرف اوقات نشود اما در شعر عرفی گیسو
بمیان بستن آمدہ **شعر** حور گیسو بمیان بستہ در آمد بچمن + تا لبالب کند از سنبل و گل
جیب و بغل - پس مو بستن شاید محمول بر معنی اول نباشد واللہ اعلم ہر قع اکثر استعمال
آن بمعنی ژندہ است کہ آن را بر سر و دوش کشند بطور چادر یا رضائی وازین شعر حافظ

معلوم می شود که بمعنی جامهٔ آستین دار نیز هست که پیوند بسیار داشته باشد بطور ژنده
وهو هذا شعر در آستین مرقع پیاله پنهان کن + که همچو چشم صراحی زمانه خون ریز ست ماه
چاه کش ماه نخشب و کش بفتح کاف تازی و سکون شین معجمه نام شهریست از
ماوراء النهر نزدیک نخشب و مشهور به شهر سبز هست گویند حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد بمدت
دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن شهرست بیرون می آورد که چهار فرسخ
در چهار فرسخ پرتو می انداخت بدر چاچی گوید شعر همچو ماه چاه کش بدخواه می جست ارتفاع +
از طلوع خویش هم در مبدأ آغاز ماند مراغه غلطیدن بر خاک اعم از آنکه از پرنده باشد یا از
چرنده اول ظاهر ست دوم خاقانی گوید در صفت براق شعر از حوض طهور آب خورده +
بر خاک جنان مراغه کرده موجهٔ عرق در کثرت عرق گویند اسیر گوید شعر ز موجهٔ عرق
شرم پامال شدیم + غبار ما نتواند کشید آه در آب مظلمه بمعنی وبال مستعمل حافظ شعر
شاه ترکان سخن مدعیان می شنود + شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد ماه سیام
بسین مهمله و یای تحتانی بالف کشیده همان ماه ابن مقنع که از چاهی که مابین کوه سیام بود
بر می آورد چهار فرسخ تا چهار فرسخ روشنی میداد گویند جزو اعظم او سیماب بود کذا فی
برهان مغرق بمعنی زرباف مستعمل ست حافظ گوید شعر خوش برانیم جهان در نظر راهروان +
فکر اسپ و سیه و زین مغرق نکنیم معشوقه بجای معشوق مستعمل پس ها در آخر آن از تصرف
فارسیان باشد نه های تانیث حافظ شعر یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد + که از دو
خصم بدام آمد و معشوقه بکام مهر بالضم معروف و بمعنی قفل نیز آمده حافظ شعر در دل ندهم ره
پس ازین مهر بتان را + مهر لب او بر در این خانه نهادیم مختصر نظری بمعنی کوتاه نظری
خاقانی شعر تاکی ز مختصر نظری جسم و جان بنی + این از فروغ آتش و آن از نمای خاک

میل بمعنی میلی هم مستعمل ست که در چشم کسی کشند تا کور شود خاقانی گوید شعر میلی
بر بها بخرود ر دو دیده کشش + باری نه بینی این گهر بی بهای خاک محفه ای محافه خاقانی
شعر دل کو محفه دار امید ست نزد اوست + تا چون کشد محفهٔ نازاستر سخاش ماه
چار هفته ماهی که بعد از بست وهشت روز از غایت کاهیدگی باریک شود خاقانی
شعر چون ماه چار هفته رسیدم ببوی عید + تا چار ماهه روزه کشایم بشکریش معزم
عزیمت خوان خاقانی شعر وینک خزان معزم عید ست بهر صرع +
بر برگ زر نبشته طلسم مزعفرش - و این شعر در لفظ طلسم مزعفر نیز نوشته شد

باب النون

ندیدم ای دریافت نکردم و در فهم من نیامد فردوسی شعر بنفتاد ترس اندرین لشکرم +
ندیدم که تیمار آن چون خورم ناهمال ای بی نظیر و بی مانند فردوسی شعر ز پیوند مهراب
واز مهر زال + وزان هر دو آزاده ناهمال نامه کردن ای نامه نوشتن فردوسی
در جائی که منوچهر نامه بفریدون نوشته شعر بشاه آفریدون یکی نامه کرد + زنیک و بد
روزگار نبرد نیکی دهش ای نیکی ده پس شین ماقبل مکسور زائد باشد فردوسی
شعر برفتند شادان دل و خوش منش + هزار آفرین لب ز نیکی دهش وله ز دادار
نیکی دهش یاد کرد + بدم پوستها را پر از باد کرد نا برای نفی چیزی آید که محمول
بالمواطات تواند شد کما هو ظاهر گاهی بمعنی نه نیز آید نظامی گوید شعر دران جای کاندیشه
نادید جای + در و داز محمد قبول از خدای + ای اندیشه جای ندید و شاید که نادیده بجای
بود و معنی آن چنین باشد که اندیشه درو نادیده جای بود ناخن بند کردن
بمعنی اعتراض کردن فیضی گوید شعر ناخن زده در دل خردمند + ناخن نکند در و خرد بند

نسپاس مخفف ناسپاس فردوسی شعر بدین بخششت کرد باید بسند + مکن جانت نسپاس و دل را نژند **نادانشی** بمعنے بیدانشی فردوسی شعر اگرچہ بزرگ ست مار اگناه + بنادانشی بر نهد پیشگاه - شارح عربے گلستان شعری نقل کرده بود شعر بود مرده هر کس که نادان بود + که نادانشی مردن جان بود **نهفت** بمعنی جای نهفت که خلوت باشد فردوسی از زبان فریدون بسلم و تور گوید ؎ اگر بر منوچهرتان مهر خواست + تن ایرج نامورتان کجاست + که کام دد و دام بودش نهفت + سرش را یکی تنگ تابوت جفت **ناپید** مخفف ناپیدا شعر آلهی نرم گردان از کرم دلهای خوبان را + وگرنه عشق را ناپید کن یا عشقباز ازا **نوشین روان** بمعنی نوشیروان خاقانی گوید شعر پرویز عهد بودی و نوشین روان وقت + احوال نیم کرده جهان چون گذاشتی **نزل آوردن** و بردن و نهادن و افگندن بمعنی نزل مهیا کردن بپیش کسے بطریق مهمانی یا بمعنے مطلق تحفه آوردن برای کسے نظیری شعر خموشی نزل عشق آرم که بر درگاه سلطانان + کمان برزه نمی آرند بازوی توانا را - نظامی شعر بهر منزلے کو عنان کرد خوش + همش نزل بردند و هم پیشکش وله نهادند نزلی ز غایت برون + ز هر تخته تخته چند گون **نرگس** تشبیه او بمطلق چشم نیز نظیری گوید شعر دامن کشان چو ابر بگلزار می رود + تا آب نرگس که و برق نگاه کیست **نشان** در بعضی مقام بمعنی اثر نیز دیده شده نظامی گوید شعر نگه کردش سوے لشکر کشان + کزین به چه باشد دعا را نشان - چه این شعر در مقام شکستن قلعه بدعای زاهد ست **نما** امراز نمودن بر زبان مردم بضم جاری ست اما نظر بمصدر و ماضی که نون آن مفتوح ست بفتح می باید و نیز این دو معمای میر حسین معمائی بر فتح دلالت وارد اول بنام افضل شعر بنگر بسوی ماه رخ مه نماز قصر + کان صورت ست قبله صاحب دلان عصر - سوی ما

الف ست و ریخ مہ ق با عتبار قمر و نمارا بحرف زای منقوطہ ترکیب دادہ نماز ساختہ و نماز قصر نمازی کہ دو رکعت ازان ساقط شود پس از صلوٰۃ کہ ترادف حاصل شدہ صل ماند چہ دو رکعت عبارت از دو حرف اخیر اوست پس الف و قاف و لفظ صل فصل شد و صورت اشارت بہ تصحیف آن ست پس افضل شد دوم بنام امام شعر اورا و نماز مائل آن محراب + تکرار اگر کنی بیابی نامش۔ اور اورا تحلیل نمودہ سہ جزو آ و را و دای دال مکسور و مراد از آو یا ست کہ مترادف اوست در معنی تردید و نمازہ را تحلیل کردہ نما بمعنی امر از نمودن و زای معجمہ یعنی یارا کہ مراد ازان مسمی ست از لفظ مائل و دال مکسور بنما پس مائل بادل شود و مادل را باین معنے داشتہ کہ کلمۂ ما مقلوب ست چہ دل بمعنی قلب ست و قلب بمعنی مقلوب می آید پس آم شد و از تکرار آن امام حاصل شود **نماد** در برہان بروزن سواد بمعنی نمود نوشتہ کہ ماضے نمودن ست ای ظاہر شد و نمایان گردید درینصورت واو آن بالف بدل شدہ باشد و بمعنی قاعدہ نیز آمدہ کہ ظاہر کنندہ باشد و بمعنی ظاہر کردہ و نمایان گردانیدہ ہم ست چنانکہ ہم از نسخۂ مذکور ظاہر ست **نشان بردن** سبقت بردن نظامی **شعر** دو فیل اند خرطوم در ہم کشان + ز ہر دو یکے بردہ خواہد نشان **نااہلیت** در جای نااہلی ست و این خلاف قیاس ست ابوالفضل در رقعۂ کہ بمرزا علی بیگ اکبرشاہی نوشتہ گوید بہر حال اگر مقتضای بشریت گذارہ در کوچۂ نااہلیت کہ شاہراہ طبیعت ست افتد الخ **نام** بمعنے اسم و بمعنی ذات نیز آمدہ اول مشہور ست دوم نظامی گوید **شعر** کسی کین ستم خیزد از نام او + بدین روز باشد سرانجام او **ناب** خالص و این اکثر در صفت شہد و شراب آید و بر ہر چیز خالی از غش و آلودگے نیز اطلاق کنند چون عاشق ناب و وحی ناب نظامے ع می ناب دہ عاشق ناب را۔ انوری **شعر** ای زبان راست گویت ہم حدیث غیب صرف

وی خیال راست بنیت ہمنشین وحی ناب **نوک دیده** مراد ازان مژگان جامی
در زلیخا گوید **شعر** بنوکِ دیده مروارید می سفت + ز دیده خون همی بارید و می گفت
نومید بمعنے ناامیدی نیز آمده جامی در زلیخا گوید **شعر** نباشد آب او جز اشک نومید +
نباشد نان او جز قرصِ خورشید - و شاید بمعنی اشک شخص نوامید باشد پس از ما نحن فیه
نباشد **نسیم** بمعنی مطلق باد نیز آمده حتی که نسیم خزان بمعنی باد خزان آمده طغرا در رسالۂ تجلیات
در بیان کوه دردناک گفته عجب که نسیم خزان رنگ صدای جویبار آن مقام را مجال گذاشته
نیل کاری بمعنی سیه کاری ابوالفضل در خاتمۂ دفتر اول اکبرنامه گوید لیکن از واژون بخت
و نیل کاری اختر ادراک معنی بلند نتواند **نیک خواه** بمعنی نیک کار نیز آمده و مثال آن در
یای موحده در لفظ بدخواه گذشت **نمازی** پاک و اطلاق آن بر جامه اکثر آمده و گاهی بر
عضو مثل رخ نیز آمده نظیری گوید **شعر** تو خوبرو بهر آلایشی قبول دلی + مساز جامه نمازی
رخ نمازی بس **نور** نسبت آن مطلقاً بشبپر آمده نظیری گوید **شعر** جمعی که گرفتاری ایام
شناسند + چون شبپره از نور گریزند که دام ست **نی در بنان** از عالم نی در ناخن و استعمال
آن بخوردن نیز آمده نظیری **شعر** بر نامه ام مخند که آشفته خاطران + مو کز قلم کشند نی اندر
بنان خورند **نقصان** بمعنی زیان مقابل سود نیز آمده طاهر وحید در رقعے که بدو تنخان
در ایام محاصرۂ قندهار نوشته یقین که طرفین اطاعت و عصیان و وقوع سود و
نقصان آنرا ملاحظه نموده پرتو روشنائی شمع خرد خود را بمامن عافیت خواهد رسانید
نزاکت گاہے بمعنی نازک مزاجی و نازک طبعی که عبارت از نفاست مزاج و طبع ست
نیز استعمال دارد نظیری **شعر** ناسازی نزاکت طالع سبو شکست + با آنکه دُرد م آنقدر
اندر سبو نبود **نهب تاراج** ظهیر فاریابی **شعر** زهی مثال ترا بر زمانه آن قدرت + که نهب کرد بکلی بنای مکر و فن

نوازشات جمع نوازش بطور عربی و این از جملہ تصرفات فارسیان ست ملا طاہر وحید
در رقعے از ارقام آوردہ بمقتضای اینمعنے گوہر قابلیت خانہ زادان صدف خلوص
نیست و صفای طویت ذوالفنون انعامات و صنوف نوازشات شایستۂ آن میگرداند
نشود یعنی ممکن نیست نظیری شعر نشود کہ خصم باشد دلِ مہربان مومن + بہ بتی کہ
دوست دارد دل کافر نگشش نگہ چشم بد نظیری شعر بر نگہِ غیر سپندی بسوز + یا رخ
ماہ نقابی بپوش **نخل چمن طور** ہمان نخل طور جلال اسیر گوید شعر مانند اسیران شود
امین گذر عشقت + در سایۂ نخلِ چمنِ طور نشیند **نگاہ بہ پیغام** از عالم بوسہ بہ پیغام شود
گوید شعر قسمتِ شوکتِ مہجور ز چشمِ سیہت + نگہی باشد و آن نیز بہ پیغام بود **نوشدارو**
دوای نافع مطلقاً نظامی شعر بفرزانہ فرمود تا ہم ز راہ + کند نوشدارو بران زخم گاہ
و ازین عالم ست انچہ در گلستان آوردہ در حق کسے کہ زخم پلنگ داشت و ہیچ دارو
بہ نمی شد گفتند فلان نوشدارو دارد اگر بخواہی احتمال دارد کہ بدہد **نقطۂ زیاد** ہمان
خال زیاد نظیری شعر نابودہ ہست و بودم بیدار در نمودم + چون نقطۂ زیادم از نقش
ہزدہ عالم **ناحفاظ** بے احتیاط حکیم سنائی در ہجو شعر اشعر یک جہان ناحفاظ و
نابینا + در عبارت فرخ و نا زیبا **نگین دان** بمعنی خانۂ نگین حکیم ازرقی شعر
زمرد و گیہ سبز ہر دو ہمرنگ اند + ولیک این بہ نگین دان برند و او بجوال - نظامی شعر
مہ کہ نگین دانِ زبرجد شدست + خاتم او مہر مجمد شدست **نم جرم** از عالم نم خجلت
و آب انفعال امی بی کہ از انفعال جرم بود و این نادرست ناصر علی گوید شعر
نم جرمِ محبت خانہ زادان فیضہا دارد + گلستانی کند دوزخ ز داماں کہ من دارم **نفت**
تبای فوقانی بعد از فا ر و غن مشہور فردوسی گوید شعر بیاگند جرمش بز ہر و بہ نفت +

سوادِ اثر دهار روی بنهاد تفت ناله نسبت آن بسیاهی از اشعار قدما مفهوم می شود
جلال اسیر گوید شعر شب بیادِ آفتابِ با چراغان میکند + میرسد آخر بجانی نالۂ شبخیز ما نام بردار
نامور شیخ عطار شعر به پیشِ آفتابِ نام بردار + چه سارخک وچه پیل آید پدیدار - و
سارخک بخای معجمه وسارشک بشین معجمه هردو بمعنی پشه است سعدی شعر نرفت از
جهان سعد زنگی بدرد + که چون تو پسر نام بردار کرد - فخری جرجانی در مثنوی ویس ورامین
شعر هر آن کاری که باشد نام بردار + شهنشه مر مرا فرماید آن کار نقط جمع نقطه اما در
معنی مفرد نیز آورده اند حافظ گوید شعر خال سیاه را بران عارض سیمرنگ بین + راست
زمشک اندآن بر برخِ ماه یک نقط - امیر خسرو در قران السعدین دربیان کوتاهی روز ودرازی
شب شعر غنچۂ خور نقطۂ از خطِ شب + کرد حک ورز نهادش لقب + خاقانی شعر
از نقش عید یک نقط ایام بر گرفت + بر چهرۂ عروس ظفر کرد منظرش - انوری شعر
گوئی که نوک خامۂ دستور شهریار + ناگه زمشک تر نقطے زد بر آفتاب نذر کردن بطریق
نذر بر خود لازم گردانیدن حافظ شعر گر ازین منزلِ غربت بسوی خانه روم + نذر کردم
که هم از راه بمیخانه روم نهادن بمعنی مقرر کردن از پیش خود ای در دل خیال کردن
که چنین خواهد بود حافظ شعر المنة لله که چو مابیدل ودین بود + آنرا که خردپرور و فرزانه
نهادیم نیازش مزید علیه نیاز فخرے جرجانی صاحب مثنوی ویس ورامین در
مقام رفتن شهرو در ایوان همراه ویس وسپردن ویرو بوی شعر سپردش آن بنام
نیک بستود + نیازش های بی اندازه بنمود نثار بها قیمت نثار خاقانی شعر
خود کمترین نثار بهائیست عید را + بیضا و عسکر از ید بیضای عسکرش لطع بر بساط
شطرنج نیز اطلاق کرده اند خاقانے ؎ شطرنجی شناسی تو ام قائم زمانه +

گز نطع مدحت تو برون لشکری ندارم + ور از ابنوس روز و شبم لشکری بر آید + جز بہر نطع
مدح چو تو مہترے ندارم **نصر** بسکون صاد بمعنی یاری کردن و بفتح آن ہم استعمال
کردہ اند میر معزی گوید ؎ تا کہ بگیتی مدد ست از طرب + تا کہ بعالم نصر ست از ظفر +
از طرب آباد مدد بر مدد + وز ظفر آباد نصر بر نصر **نوش** بر دافع سموم نیز اطلاق کنند
خاقانی گوید خطاب بآفتاب **شعر** از خوارزم آر بہرہ تب + وز جیحون
ساز نوش این سم **ندارد** بمعنی باز ندارد و نیز آمدہ صائب گوید **شعر**
گران سنگی فلاخن را پر پرواز می گردد + ندارد لنگر کوہ غم از رفتار عاشق را

باب الواو

ویژہ خصوص شلا بویژہ ای علی الخصوص فردوسی ؎ بگفتار شیرین بیگانہ
مرد + بویژہ ہنگام جنگ و نبرد + پژوہش نماد بترس از کمین + سخن ہر چہ باشد
بزرفتہ ببین **وله** بترسم ز آشوب بد گوہران + بویژہ ز گردان مازندران **وعد**
ای وعدہ وحشی گوید **شعر** شکر حقوق و وعد و وعید کلام تو + بر ذمۂ لسان مسلمان و
کافرست **وعدہ** در محل وعید نیز آمدہ عرفی گوید **شعر** ہر وعدۂ جفا کہ بکوبین کردہ بود +
با ما زروی مہر وفا کرد روزگار **وطن گاہ** بمعنے مطلق نشست گاہ نیز آمدہ نظامی
در سکندر نامہ در مقام رسیدن دوالی والی ابخاز در پیش سکندر گوید **شعر** نوازش گر برا
باد و راہ داد + بنزدیک تختش وطنگاہ داد **ورع** بتحریک رای مہملہ مستعمل ست ازین
شعر یوسف زلیخای جامی بسکون نیز آمدہ **شعر** نیارد ہیچ عور از ورع و پرہیز + کہ در طشت
زراو بنگر دتیز **وام کردن** قرض گرفتن نظیری **شعر** ہست راحت الم کلبۂ احزان
برمن + غم ازان خانہ کنم وام کہ ماتم باشد **وام داری** قرضداری نظامی

شعر چو از دام داری خر آزاد شد + بر آسود و از خویشتن شاد شد واقف
صلهٔ آن بحرف بر آمده نصیری ہمدانی در وقائع شاه عباس در بارهٔ جنگ جغان علی گوید
شعر ای سپاہت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک + ای یقین بر عرض و طول لشکرت
واقف نه شک ولی عهد بکسرهٔ اضافت و بدون آن دوم مشهور ست اول خاقانی
در تعریف خلیفه گوید شعر بر کوه عرش مهد او باد + اقبال ولی عهد او باد وسط تیغ یک
بمعنی درمیان عرفی گوید شعر کنار بحر لب پایان عرفان در وسط یابی + اگر بازور
دل شوق او را بادبان بینی واجب بمعنی بجل و بموقع و لائق خاقانی شعر زرگر
بگاه عهد رز افشان کند ز شاخ + واجب کند که هست شکر ریز دخترش - این شعر
در تعریف خزان ست و در صدر مصرعهٔ اول رز بمعنی درخت انگور
و گر شرطیه است نه زرگر بمعنی آن که از زر و طلا زیور سازد

باب الهاء

هیون بر افگندن ساز سفر مهیا کردن فردوسی شعر هیونی بر افگند گرد دلیر
بدان تا شود نزد مهراب شیر هشیوار ای هشیار فردوسی شعر هر آنکس که دل
بندد اندر جهان + هشیوار خوانندش از ابلهان هاهوی بغیر یای تحتانی بعد از
الف نیز آمده اسیر گوید شعر هر کجا شوری بهاهوی دل ست + تا نفس بر می کشد
بوی دل ست مهر تربه کل افرادی ست و مضاف الیه آن گاهی مکرر نیز آمده فردوسی
شعر ز هر گونه گونه درفشان درخش + جهانی شده سرخ و زرد و بنفش هدیه شاهوار
هدیهٔ لائق شاه و لفظ شاهوار اکثر در صفت گوهر آمده این نادرست فردوسی گوید شعر
بر دیگر دینار آفرین شهریار + بسی داد وش از هدیهٔ شاهوار هاهای مختفی محذوف

هم شود مولوی معنوی **شعر** در دلِ هر امتی کز حق مزه است + روی داد از پیمبر معجزه است **هوسناک** مقابل عاشق نیست مثل بوالهوس بل بمعنے خواہشمند و آرزومند ست و گاہی بمعنے آرزوی شیوهٔ که رندانه کنند هم باشد اول نظامی **شعر** بنادیده دیدن هوسناک بود + بهر جا که شد چست و چالاک بود - دوم حافظ **شعر** چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو + رندی و هوسناکی در عهد شباب اولے **هم بر آمدن** یعنے برابر شدن چه بر بمعنی بدن ست و بجسم کسے برابر او باشد خاقانی **شعر** با سیاهی سنگ کعبه هم بر آید در شرف + سرخی سنگِ منا کز خون حیوان دیده اند **هنگامه بلند شدن** هنگامه گرم شدن نظیری **شعر** نی همین هنگامهٔ رسوائیِ من شد بلند + عشق دائم بر سرِ بازار ستور آورد هر کجا بمعنے هر جا نظیری **شعر** بهر زه دفترِ امید هر کجا مکشای + که مبتلای هوا کار در هی دارد **هرزه مست** مستی که حرکات بیهوده از و سر زند نظیری **شعر** جرعهٔ نداد که اسرار دوستی + لائق بهرزه مست سرِ چار سو نبود **هنگامه روشن بودن** از عالم هنگامه گرم بودن نظیری **شعر** عشق را هنگامه امروز از نظیری روشن ست + هر طرف از گفتگویش گرم محفل کرده اند **همایون کردن** مبارکباد دادن نظامی **شعر** رسولان رسیدند با ساو باج + همایون کنان شاه را تخت و تاج **هم جام** بمعنی هم کاسه نظیری **شعر** رندی که می فروش ندادیش دردِ می + مشهور خاص و عام بهم جامیِ تو رفت **ها ها** بمعنی هاهای نعمت خان عالی **شعر** گشت او مشغول بر هاهای خود + ما حضور نیز آنچنان بر جای خود **ها یها** بدون تحتانی اخیر مرزا مومن استرآبادی **شعر** هاد هو ئی میرسد امشب بگوشِ هوش باز + همنشین از گریه بر هایها معذور دار -

سنجر کاشی در قصیدۂ منقبت حضرت امیر المومنین که رویِ آن الف مقصوره است
+ در موج خیز دامنِ من کش کناره نیست + همچون حباب کشتی نوح ست بی بقا
+ سلمان بدشتِ ارزن اگر دیدیم چنین + بگریستی بحالتم انگه بهابها **هزار** در معنی مطلق کثرت
نظیری شعر بفتویِ خرد یار سا طلاق دهم + اگر هزار به بخشند مهر دختر تاک **هفتاد و اند**
ملت هفتاد و دو ملت **نظیرے شعر** آنکس که دین ندارد و گوید که عارفم + تکفیر او
بملت هفتاد و اند کن **هاتف راه** از عالم هاتف خمخانه و هاتف کوه خاقانے در
تعریف ناقه گوید **شعر** با ناقه شنو که هاتفِ راه + میگویدانت ناقة الله **هفت زمین**
هفت اقلیم خاقانے **شعر** جم هفت زمین بدین نگین داشت + تو نتوانی
یکی زمین داشت - ای جم بسبب این نگین بر هفت اقلیم حکمران بود تو بسبب آن
نگین حکومت یکزمین نتوانی کرد ای توانی کرد و مراد از یک زمین شبروان ست
همقرین بمعنے قرین خاقانے در صفت دجلۂ بغداد گوید **شعر** تا با کف و باد
همقرین ست + خاتم خاتم نگین نگین ست - حافظ **شعر** هر آنکو خاطرِ مجموع و یار نازنین
دارد + سعادت همدم او گشت و دولت همقرین دارد **هزیمت** بمعنی گریختن و
بمعنے گریزان نیز استعمال کرده اند نظامی در جنگ روس گوید **شعر** عنان سوی لشکرگهِ
خویش داد + هزیمت همی رفت چون تند باد **هردوان** بمعنی آن هردو که اسم اشاره
موخر شده و شاید مزید علیه هردو باشد فخرے جرجانی صاحب مثنوی ویس و رامین
در مقام رفتن شهرو در ایوان همراه ویس و سپردن ویرو بوی **شعر** پس انگه دست
ایشان را بهم داد + بسی کرد آفرین بر هردوان یاد **هامواره** مزید علیه همواره فخرے
جرجانی در مثنوی ویس و رامین در حمد گوید **شعر** دگر بے آسمان بودی ستاره +

جهان پر نور بودی هامواره هرچه بود گومی باش بمعنے هرچه باد اباد حافظ
شعر گفتم اسرار غمت هرچه بود گومی باش + صبر ازین بیش ندارم چکنم تا کے وچند
هارون شاطر خاقانی شعر هارونِ صدر او ست فلک زانکه انجمش + هر شب
جلاجل کمرست از زرِ سخاش همقرین بمعنے قرین پس هم زائد باشد خاقانی
شعر کیست زمردان که هست تیغ تراهم نیام + کیست زمرغان که هست دام تراهمقرین

باب الیاء التحتانیه

یک زخم بمعنے کسی که بیک زخم کار دشمن تمام کند فردوسی شعر بشد زال یک
زخم و بنشست زال + می و مجلس آراست بفراخت بال یای مجهوله در آخر مصارع
افادهٔ ماضے استمراری دهد چون دهدی وگندی وامثال آن انوری شعر
زنور رای تو روشن شدست راه سپهر + وگرنه کی رودی آفتاب جز بعصا - فردوسی
شعر تو گفتے که الماس جان داردی + همان گرز و نیزه روان داردی - و ور
شعر انوری شعر عدلِ تو بود گرنه جهان را نماندی + تا خشک سال جور فلک هیچ
خشک و تر - ظاهرا نماندی فعل ماضی ست از قبیل اظهار نون واز ما نحن فیه ست
این شعر خاقانی شعر بانگش زندی ز عالمِ پاک + یا حسان العجم فدیناک یاد کردن
در محل بیان کردن مطلق آمده فردوسی شعر من اینک پس نامهٔ بر سان باد +
بیایم کنم هرچه رفت ست یاد وله بدستِ خودش تاج بر سر نهاد + بسی پند
اندر زها کرد یاد - و بمعنے ذکر کردن نیز فردوسی شعر پسر چون ز مادر بدینگونه زاد +
نکردند یک هفته بر سام یاد یکی بجای یک باره مستعمل فردوسی شعر یکے باره
سر پیش اسم بنمود + سیاهی ببر رخے هی بر فرود یاد رفتن بمعنے از یاد رفتن

ای فراموش شدن آمتیاز خان خالص گوید شعر وعدهٔ وصلی که ای سه پاره یادت رفته است
چارهٔ دردِ منِ بیچاره یادت رفته است یتیم آنکه پدرش بمیرد اما فارسیان بر کسی که
از پدر جدا افتد اگرچه پدرش زنده باشد نیز اطلاق کرده اند خاقانی گفته شعر یتیم وار
درین تیم ضائع ست دلت + بر دیتیم نوازی بود چون عنقا چه عنقا سیمرغ ست
واو نوازش زال زر کرده بود درین جا زال را یتیم گفته با آنکه پدرش زنده بود یار فرو
مداح یار و ستایش کنندهٔ آن شاعری گوید شعر بهر کجا که روم وصفِ دوستان گویم
برای یار فروشی دکان نمی باید ـ و بمعنی ترک یار کننده مفهوم می شود چنانکه در لفظ خویش
فروش در شعر نظیری در جای سبحه گفته شد یقین بجای بالیقین بحذف موحده نیز
مستعمل ظهیر فاریابی شعر عدو اگرچه یقین می شناخت هستی خویش + خیال تیغ تیبهش
باز در گمان افگند ـ ای بیقین می شناخت و بمعنی صاحب یقین ای یقین کننده نیز آمده
اوستاد فرخی شعر من یقینم که درین پنجه سال هیچ کسی + در خور نامهٔ تو نامه
بکس نفرستاد یاقوت دست افشار شالش در زر دست افشار
گذشت یاد طرف اللسان یادی که بر سر زبان باشد
واین را در هندوستان نوک زبان گویند و مراد انیست
که بسیار از بر ست خاقانی شعر
اوصاف تو نیز هندسی را +
یاد طرف اللسان
نه نهیم فقط

ای هندسه دان ۱۲
یعنی حساب دان ۱۲

اعلاء الحق در جواب رسالہ احقاق الحق
سراج الدین علی خان آرزو

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ہر چہ از زبانِ قلم بر می آید انفعالِ ناشایستگیہایش بر روی صفحہ سراپا یک قطرۂ عرق میگرداند + وانچہ از جیب عبارت سر بر می زند حسرت نا قبولیہایش در ماتم آبرو سیہ جامۂ الفاظ می پوشاند معنیہا از صحبتِ قلم محجوب سیہ کاری + و عبارتہا از شامت مدادم دست فرسودِ عزاداری نہ معنے را از اشراف خامہ ام بہ پیرایۂ فضل نازیدن + و نہ عبارت را بحضورِ نامہ ام از شکوۂ سرنوشت آرمیدن اینجا نیرنگیہای جہان خیال سرخ و زرد گردیدن خجالت پروریہای تصورِ نارسائی ست + و دقت آفرینے وضع تامل اندیشۂ سرنگونیہای خجلت غفلت آشنائی معذوری عالم نارسائے افسردگیہای شکنجۂ بی پروبالی را بی اختیار بمتانت وضع تمکین میفروشد + و مجبورے جہان عاجز نالی در فریادِ بی سروپائی ناچار بہ تہمت فروشی صدای صریر می کوشد

سیاه قلمی صفحهٔ این اوراق آن قدر طوفان عرق سر داده که سر تا سر صفحات سیلاب
سیاهی ست بر بنای صفاکاری جوهر نگاه دویده و اندیشهٔ زبونیهای جرأت تحریر را همه
بشکنجهٔ الفت نارسائی افتاده که سراپای نال قلم الفی ست بر زمین صفحه کشیده عذر
ناکسی باری باعانت گوشه گیری از شکنجهٔ خجلت اظهار بر آرد و بلحاظ شکسته بالی مگر
بقفس آرائی زمین گیری زحمت اندیشهٔ پرواز بردارد سر جملهٔ طول کلام ناله پروریهای
داغ این الم ست و ماحصل عبارت آرائیها نوحهٔ زحمتهای این ماتم که اعزه را باهمه
رنگینی بهار تمیز خار خار تصوری و امن نمیگذارد که مگر این مخمور خمکدهٔ امتیاز یعنی صهبائی
بی برگ و ساز که عمری ست در عشرتکدهٔ امید قبول از الفت پرستان غبار بیرون در بست
و در زیانکدهٔ داغ حرمان از بساط آرایان نالهٔ بی اثر از بادهٔ خمستان تحقیق دماغی رسانیده
که بی پروگیهای کیفیت اسرار ازل از پیمانهٔ طبعش جرعهٔ الیست بر خاک ریخته و از صفائح
نسخهٔ رموز سوادی برگرفته که کشف غوامض تقدیر از آئینهٔ خاطرش تمثالی ست جلوهٔ
بی نقابی انگیخته و حال آنکه بی پایانیهای محیط بی سرمایگی بهزار موج عرق علم طوفان
می افرازد و ظلمت اندودیهای شبستان ناکسی بصد داغ الم چهرهٔ افروختگیهای
شمع می طرازد چهره افروزی شاهد تفصیل ناگزیر جلوهٔ بی نقابی ست و رنگینی بهار توضیح
بی اختیار چمن پیرائیهای وضع بیجا بی پوشیده مباد که کلام معجز نظام صاحب عز و تمکین
شیخ محمد علی حزین که رنگینی بهار طبعش خون صد گلستان بر گردن گرفته و شرم
صفای خاطرش روی هزار آئینه در زنگار نهفته چین کمند افکارش در گردن نفس
سوزیهای غزالان معانی اسرار نمای حبل الورید و عالمگیری دام اندیشه اش در تسخیر
عنقای مضامین گرم اندازادای نَحنُ اَقرَب شوخی مغنیش برقی ست هر نفس از

ابر الفاظ مهیای جهیدن + و فروغ مضامینش خورشیدی هر دم از مطلع عبارات ناگزیر درخشیدن پاکی انفاسش بر شبنم آلودگیهای بساط صبح چشمک زن تریهای دامن + و پرتو خورشید ضمیرش بر روشنی خطوط شعاع تهمت فروش سیاهی دود گلخن رنگینی عبارآتش بهاری گل نکرده که در حسرت آباد تماشای خطوطش رگ یاقوت را در آتش نباید نشست + و شستگیهای پاکی الفاظش آبی بعرض نیاورده که در پهلویش گوهر را تهمت عرق بر خود نشاید بست

مثنوی

صفای روی صبح فیض دربار + غبار جلوه گاهش است پاکار
بهار وضع شوخی رنگ فکرش + گل دستار معنی لفظ بکرش
از ان یکقطره کز پیشانیش ریخت + گلستان جلوهٔ صد شبنم انگیخت
ازان دم گر شود یکدم خبردار + گهر از دامن آئینه بردار
ز فیض آن بهار طبع رنگین + ورق خواهد شدن دامان گلچین
اگر حفظ کلامش را کند پاس + رگ گل می نماید تار انفاس
دهن تا با کلامش سازگار ست + تنور جوشش طوفان نار ست
بود دیوان او چون دفتر گل + سراسر مشقی آهنگ بلبل
برای روی گل زان جمله نیرنگ + خجالت دستیار سرخی رنگ
ز لفظ و معنیش کان جمله نور ست + زبان خامه شاخ نخل طور ست
ز شعرش کاندرو دارد الم راه + همه گر حرف گوئی گل کند آه
ز حرفش آتش دل میزند جوش + بود هر نقطه اش اخگر در آغوش
نفس از حرف او صد ناله دارد + نمود شعلهٔ جواله دارد
صفا از مطلعش تا میزند جوش + نفس فیض سحر دارد در آغوش
طراوت بسکه از هر حرف بارد + ورق چون دجله عرض موج دارد
جوش طراوتش عرقی در سعی نفرین ادائیهای خشکی وضع تکرو بان عالم کمنظرفی نریخته که سیل بی آبروئی بر رستی بنای تمکین شان تخند و سوآئینهٔ صفایش چشمکی بر زنگ فروشیهای زشت تمثالان سر کوچهٔ بیحوصلگی نزده

که شرم جرأت اظهار نقاب بر چهرهٔ خود نمائی شان نه بندد خصوصاً معرکه سائی
عرصهٔ لاف عنان گسستهٔ نفس سوزیهای گزاف تهمت زدهٔ امتیاز
باطل و حق + صاحب نسخهٔ احقاق الحق که مدات الفاظش زبانی ست
در انداز سرزنشش دراز و دوائر حروفش دهانی ست باد ای دشنامش
باز بحکم آنکه از بی انصافیهای در از نفسیش هنوز از هر لفظ صدای صریریست
تظلم آهنگ + و از تطاول بی اعتدالیهایش تا حال سینهٔ هر نقطه از خط مالامال خدنگ
آرزوها چپ و راست محو بی اختیاریست + و خواهشها از تمش جهت گرم پیغام گذاری
که هر گاه سعی تردد در عزم تلافی دامن می تواند زد در اندیشهٔ جولانگری چرا دو اسپه
نمی باید تاخت + و چون عیارگیری زر قلب ممکن ست در کورهٔ امتحان چرا خود را مامور
گدازش نباید ساخت چون بهانه جوئی اعراض در هجوم معذوریها سر از هیچ جا
بر نمی آرد + و جرأت سرکشیها در گرانباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم بر نمیدارد
بی اختیار نالهٔ نارسا از جیب صریر قلم سر بر می آرد + و آه عجز نوا در لباس خط جبههٔ بخاک
معذوری میگذارد صاحب قدرتان عالم انصاف صدای صریر را نالهٔ عجز
بیمقداری تصور نمایند + و دوست نشینان بزم امتیاز از شکستگی وضع خط عذر
نفس سوزیها خیال فرمایند یا رب امید مایوسان از دریوزهٔ فیض قبول محروم نماند +
و دعای خاکساران غیر از طومار شرف اجابت نخواند ؏ بحیرت گرسی آئینهٔ احوال ما
دارد + چو در آئینه بینی حیرت تمثال ما دارد + چو عنقا سر بفکر نیستی در سینه می دزدد +
حضور بی نیازیهای زیر بال ما دارد - چون در تازگی بهارستان این تحقیق جز
آبیاری نهال حق پروری نمیتوان یافت موسوم به اعلاء الحق بخیه واری از پردهٔ

شهرت واشگافت هرگاه در محفل تماشاهی و منع این خطوط جلوهٔ نامربوطیها خجلت اظهار
فروشد نه بتکلیف تو هم غبار ساغر اغماض توان پیمود و به بهانهٔ تخیل دود پنجهٔ مژگان در
عطف عنان نگاه باید گشود ۵ بسکه ذوق عرض شوخی جلوه مشتاق ست و بس
نقش از رنگ خیالم محو این اوراق ماند + نشهٔ عرض سخنها داشت رنگ اعتبار +
شیشهٔ ناموس و منع خامشی بر طاق ماند + گر به بزم سور و گر در حلقهٔ ماتم رسید +
نالهٔ ما هم برنگ بیخودی مشتاق ماند + حیف آمعنی که خجلت بر در اغماض رفت + وای
بر حرفی که وقف شکوهٔ اخلاق ماند + هرچه در فهم خلائق رنگ گل کردن نداشت +
جمله گرد دامن انکار یا اغلاق ماند **قوله** سوار ست بر اسپ چوبین شاخ + بود گرم بازی
طفلانه گل **اعتراض** اسپ چوبین اگرچه من حیث القیاس بر معنے مقصود
شیخ دلالت میکند لیکن با ینمعنے مستعمل نیست بل بمعنی تابوت آرند **جواب**
معلوم نیست که قول معترض نتیجهٔ غلبات حسد و بی انصافیهاست یا انکم توجهی بای
دواوین و منشآت فصحا و گرنه کیست که نمیداند که اسپ چوبین هم کنایه از تابوت
است و هم عبارت از نی ست که دست خوش سواری طفلان ست و موضوع بازیچه
بازیگران آزانجا که معنے اولش که چون نقش نفس ذخیرهٔ عمر و چون تابوت بار دوش
آگهی داشت حاجت بایراد نظیر ندارد اما معنے دوم با آنکه از کمال ظهور چون نی دست ملعبهٔ
انفاس و مانند جوز بیش پا افتادهٔ اطفال ست چون بد دور باش عدم آگهی
نقاب از چهرهٔ تحقیقش بر نداشته در پیشگاه ظهور قامت بجلوهٔ بی اختیاری می آراید
نظیرای همدانی در رقعهٔ که بمرزا محمد امین در طلب اصطرلاب نوشته میفرماید **فقره**
فرسش با سپ چوبین نرسد و جای دیگر همچنان ایراد مینماید **فقره** اسپ چوبین قلم

ملی این بادیه‌پیما ر هنوز ظاهر ست که درین هر دو مقام بجز معنی مذکور شاهد مقصود جلوه‌گر نیست **قوله** درین فکرم که تعلیم جبین سازم سجودش را + بداغ دل دهم یاد عذار مشکسودش را **اعتراض** عذار مشکسود چه معنی دارد زلف و کاکل مشکین و مشکسود در دواوین فصحا دیده شده عذار مشکسود بوئی از صحت ندارد **جواب** صاحب دماغان عالم انصاف میدانند که زکام فرسودگیهای دماغ حسّاد را چه علاج و گرنه چه نکهت هائی که از مشکسودی عذار شاهد صحت ترطیب دماغ عالمی نکرده است چنانکه مشکین انفاسی آصفی شاهد عدل ست **شعر** توئی که نیست عذار تو مشکسود هنوز + منم که ز آتش حسنت ندیده دود هنوز - درینجا احتمال صریح ست که عذار را باعتبار خط مشکسود بسته باشد این را چه باید کرد که بابا فغانی که از اساتذهٔ قدیم ست قول او چه جای ماهندی نژادان که در ثقات اهل زبان سند ست رخسار را مشک بسته **شعر** ای خط ریحان و خالت لاله و رخسار مشک + نرگست آهوی چین و غمزهٔ خونخوار مشک + طرفه تر آنکه بعلم افرازی عرصهٔ بدعت برخاسته که غمزه و خال را به تشبیه مشک و لاله پیراسته و حال آنکه زبان به گفتگوهای یاد ر هوا گشودن درین مقام یارای حوصله نمی‌بندد و غالباً از همین قبیل باشد درین دو شعر که عطر دماغ نازک مشامان طیب الانفاس می‌گردد **رباعی** روی تو بمشک ماند و زلف بخون + میگوییم و می‌آییم از عهده برون + مشک ست ولی هنوز اندر ناف ست + خون ست ولی آمده از نافه برون + و حق آنست که این از عالم تشبیه مغالطه است و آن مانند کردن چیزیست بچیزی بنهجی که در عرف عکس آن باشد و باز تدارک آن بجهت رفع مغالطه پس ظاهر ست که مشک در ناف خون ست و خون بیرون آمده از ناف مشک از آنجاست که رنگینی

صدای صریر خامه یکی از گلدسته بندان معانی گوش الهام را بمغالطهٔ خندهٔ گل می فریبد
قطعه دهانت بگل ماند ای دلنواز + چو غنچه ست رخسارت ای دلفروز + رخت غنچه
لیکن شگفته تمام + دهن گل ولی ناشگفته هنوز - غنچهٔ شگفته غیر از گل نمی تواند بود و
گل ناشگفته جز غنچه چه خواهد بود و چون پیشتر استشمام روائح صحت چارهٔ خلل پذیری
دماغ شبههٔ واوهام گردیده است بهانه جوئی اندیشه قابل تهمت اضطرار بر نمی آید لخلخه
سائی همین نکهت چارهٔ یبوست دماغ سوزیهای سراج الدین علیخان آرزو خواهد گرد
که غبار انگیزی هوای دراز نفسیش چه پیشکها که بر زخم جگر نه پاشیده یعنی درین مقام که
شعر گرد راهش شود از نکهت گل مشکین تر + هر که از جلوهٔ رخسار تو از جا رفته
ارشاد کرده اند که رخسار را با مشک هیچ نسبت نیست با آنکه معنی شعر مسطور رنگ دیگر
جلوه گر ست که خان مذکور از بی اعتنائی چشم تامل از غوامضش پوشیده اند و بر جلوهٔ
بی نقابش وا نرسیده درین باب مفصل گفته خواهد شد در رساله که ترتیب آن جداگانه
در جواب تنبیه الغافلین مزین خاطر فقیر صهبائی ست آمدیم بر اینکه قدرت نمائیهای
اساتذه جای دم زدن ما هندی نژادان که جز اثر اقدام جادهٔ پا فرسودهٔ سعی و تردد
نداریم نمی تواند بود ع بکمال تو بس ست انچه در پنها بازی ست **قوله** جهان تمام
خراب از وضع این مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را
اعتراض مثلث نقشی ست از عالم مربع نه خاصیت اگر میگفت این مربع را
خاصیت مثلث ست درست می بود فتامل **جواب** بر صاحب فهم پوشیده نیست
که از مثلث ارادهٔ خاصیت اوست چنانکه از زهره ارادهٔ آواز زهره در مصرع نظامی
واز ناقوس ارادهٔ آواز ناقوس هم در شعر این حضرت یعنی شیخ علی حزین که میفرمایند

شعر کہ از زہرہ خوشتر شد آواز او - یعنی از آواز زہرہ **شعر** سرِ کافر شدن داریم
کو بتخانۂ عشقی + کہ ناقوسش بجایِ نغمۂ یاحی شود ما را - یعنی نغمۂ ناقوس بجای
نغمۂ یاحی شود و این از شعبہای فن بیان ست در ینصورت ارادہ کہ مطلوب معترض
است صریحاً از الفاظ این شعر می تراود **قولہ** ابروی کجت بر سر یک مہ دو ہلال ست +
این معجزۂ حسنِ تو یا سحر حلال ست **اعتراض** مقابلۂ معجزہ با سحر حلال خرق عادت
والا سحر مقابلۂ اعجاز ست **جواب** انکار مقابلۂ معجزہ با سحر حلال ہم خرق عادتی ست
وگرنہ صدق این دعوی جز شاہد تسلیم بر نمے آرد در جواب این انکار زبانِ ملہم غیب
زوح طبیعۂ یعنی خواجۂ شیراز بدین عنوان سروش کرامت گردیدہ **شعر** معجز ست
این نظم یا سحرِ حلال + ہاتف آورد این سخن یا جبرئیل - و بادہ گسار میکدۂ معنی آفرینی
دُردی آشام خمکدۂ دشوار گزینی گلچین بہارستان رنگین مقالی صاف بادۂ انصاف
یعنی زلالی در مصطبۂ مثنوی محمود و ایاز باین کیفیت ساغری بر مستان بادۂ تحقیق بیہودہ
وخمار آلودگان خمخانۂ سخن را سرمست نشۂ معنی نمودہ **شعر** بیا رای شاعر افسانہ پرداز +
می سحر حلال و جام اعجاز - آری از خرق عادات جناب شیخ ست کہ بمقتضای آیۂ کریمۂ

وَ اَنْزَلَ عَلَیْکُمْ جُنُوْدًا لَّمْ تَرَوْهَا وَ عَذَّبَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا وَ ذٰلِکَ جَزَآءُ الْکٰفِرِیْنَ دامن بکمر زبان
زنان عرصۂ غیب در دفع ہجوم فسادش پرداختہ اند **قولہ** گردید زرہ پوست بر اندام
شہیدان + مژگان کسے دشنہ شکار ست بہ بیند **اعتراض** دشنہ شکار چہ معنی دارد
جواب فقیر صہبائی مدتے در ترکیب دشنۂ شکار حیرت پرست ہنگامۂ اوہام بود تا
دریابد کہ از چہ کیفیت رنگ مشہود معنی ریختہ است ہر چند گرد مطالعۂ دو سہ نسخۂ
جدید بر آمد اما ظہور ہمان دشنۂ ہوش شکار ہنوز چہ خوہا کہ در دل مضطرب نمی انداخت

در عالم اضطراب چنان بخیال رسید که مگر دشنه شکار مرکبی خواهد بود بمعنی کسی که دشنه شکار
او باشد یعنی مژگان او و آنچنان شکار کننده ایست که دشنه را شکار کرده اما از انجا
که من طلب شیئاً فوجده واقع ست ناگهان نسیم اعانتی از گلشن امداد غیبی وزید یعنی نسخه
ابطال الباطل که ورقی چند از فتح علیخان ست درهمین باب بنظر رسید دیده شد که
زبان خامهٔ عندلیب نوالیش باین عبارت زمزمه ساز گردیده دشنه شکار غلط کاتب
است و صحیح دشنه گذار چنانچه در دیوانی که اکثرش بخط مصنف و خوش بطریق یادگار
به محمد حسن خان حسن تخلص ست مسطور ست من اراد التحقیق فلیرجع الیه انتهی کلامه
آری دشنه گذار صحیح و دشنه شکار غلطی ست که کاتبان کور سواد گناه خود را بر گردن
مصنف بسته اند الحق مرزا صایبا تبریزی چه درسفته که چنین گفته شعر پیچ از
چنگیز خان بر عالم صورت نرفت + آن ستم کز کاتبان بر عالم معنی رود - روزی
از روزهای پیشین بی انصافی طینتی که در حسد و اعتساف از معترضان پای کم نمی آورد
پیش راقم زبان بسوال لاطائل برکشود که سلمنا لیکن درین صورت هم خدشهٔ که
در من خاطر ست رفع نمی شود چه دشنه بمعنی خنجریست که عیاران دارند و در استعمال
خنجر کوچک ست برین تقدیر از دشنه گذاری پوست بر اندام زره چه طور شود چرا که
زخمی که از دشنه بر بدن پیدا شود شکل مستطیل دارد نه گرد آری زخمی که مشابه بحلقهٔ
زره باشد از تیر بهم می تواند رسید با اینهمه زره برای محافظت بدن ست از تیر یا
خنجر و شمشیر در ینجا از تشبیه زره چه اراده ملحوظ خواهد بود گفتم ای خود پسند زخم خنجر را
به تشبیه ناقص البته به حلقهٔ زره تشبیه میتوان کرد و این اسالیب بیشتر زبان زدهٔ
اکابر ست و هر که اندک وقوفی بر علم بیان داشته باشد متعجب همچو امور نخواهد بود فاینمعنی

بہیچ وجہ حاجت بایراد نظیر ندارد و از زرد شدن پوست ارادہ از سوراخ سوراخ شدن او ست
نہ محافظت چنانکہ بر سیاق فہم پوشیدہ نیست **قولہ** در ساغر ہشیاران این نشہ نمی گنجد +
حیرت زدگان دانند آن عارض زیبا را **اعتراض** مظروفیت نشہ در ساغر طرفہ
حیرت ست زیرا کہ نشہ در شراب ست نہ در ساغر **جواب** نشہ افزائی کیفیت **شعر**
مرزا صائبا چارہ خمار آلودگیہای حیرت معترض خواہد کرد **شعر** ساقیِ ما در مروت
ہیچ خودرائی نکرد + نشہ انجام را در ساغرِ آغاز داشت - و بہتر درین معنی آنست
کہ چون نشہ در شراب ست و آن در ساغر می باشد بجا نبودن نشہ در ساغر نیز
جائز داشتہ اند و ازینجا ست سرمہ آلود و سرمہ سا صفت نگاہ وگرنہ قیاس خود چنان
می خواہد کہ صفت چشم باشد چنانکہ از سرمہ حروف و الفاظ این ہر دو شعر سواد نظر
روشن میتوان کرد حاجی محمد اسلم سالم **شعر** سرمہ آلود نگاہی کہ بیادم آمد + کہ سرشکِ
شفقی از مژہ ام طوطی ریخت - میر نجات **شعر** نرگس سیاہ مست برآید ز تربتش +
آنرا کہ میکشد نگہِ سرمہ سای تو **قولہ** گشتند ز حسنِ تو تسلی بہ تجلی + کوتہ نظران مہ
گرفتند سہا را **اعتراض** کوتہ نظران سوء ادب ست ہر چند شطحیات شعرا بیش ازان ست
کہ گفتہ شود لیکن این قسم از شیخ بعید ست **جواب** قول سوء ادب از حسد معترض
خبر میدہد چہ پیر تا جوان و از دانا تا نادان آگاہ ست کہ شعرا بی لحاظ سوء ادب و
بی ملاحظہ کفر و شرک ہر چہ می خواہند گپ می زنند اگر شیخ خلاف شعرا از عالم تحقیق
حرف میزدہ باشد البتہ این معنی ازو نیز بعید باشد وگرنہ انچہ رسم و قرار داد شعرا ست
ازان چہ گزیر خواجہ شیراز علیہ الرحمۃ کہ بزعم ثقات ہم از اولیا و ہم مقتدای شعرا ست
می فرماید **شعر** پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت + آفرین بر نظرِ پاک خطا پوشش باد +

وجائی زبان خامه‌اش باین زمزمه سامعه نواز گردیده شعر بروبیکده وچهره ارغوانی کن + مرو بصومعه کانجا سیاه کارانند - ظاهرست که خطاپوش وسیاه کاران کم از کوته نظران نخواهد بود خسرو شیرین سخن که خسرو ملک عبارت وپادشاه اقلیم معانی ست چنین زبان آور گردیده شعر خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند + آری آری میکنم باخلق وعالم کار نیست پس نظر بحسب اوقات این هردو پاک بینان عالم تقدس باید که این معنی از ایشان بعید باشد وناخن اعتراض چهرهٔ معنی بخراشد وحال آنکه کاوش دقت بیجاد خلل ندارد وهمچنین در کلام اساتذهٔ دیگر بسیارست که ظرف مراتب تعداد تاب شمارش ندارد **قوله** بپای خم من مخمور برلب خاک می مالم + سبوی قسمتم خشک از دل عمان برون آید **اعتراض** خاک برلب مالیدن در محاورهٔ ثقات بدو معنی مستعمل ست یکی بمعنی حاشا وانکار دوم اخفا واستار فلا محاله این هردو معنی درین شعر شیخ درست نمی شود باز مراد شیخ خلاف جمهور چیست **جواب** مراد حضرت شیخ استار مخموری خود ست پیش مستان بنا بر پاس حرمت زیرا که چون سبوی قسمتش از دل دریا خشک برآمد پس ضرور شد که در پای خم مخموری را که دار دازه مستان مخفی سازد ولهذا خاک می مالد واین رسم میکشان نیست که برای رفع بوی شراب خاک برلب می مالند پس معنی آن باشد که در پای خم خاک برلب می مالم تا همه کس بداند که این هم شراب خورده است وخاک برسر افشان باده خوردهٔ می نیست مراد شیخ هیچگونه درپردهٔ خفا نبوده است امانمیدانم که مستی بادهٔ کدام غفلت کاسهٔ دماغ معترض را از بادهٔ هوش تهی ساخته ولشکر چه مخموری بر بنگاه حواسش دو اسپه تاخته **قوله** در دولت خود بینند اگر دولت وصلت + آئینه نظر پیش سکندر نگشاید **اعتراض** نظر و پیش

بسوے کسے کشادن محاورہ غریبی ست کہ بگوش کسے آشنا نیست **جواب** نظر در کسی و چیزے یا جانب کسی و چیزے کشادن خود محاورہ ایست کہ از غایت شہرت حاجت سند ندارد اما نظر پیش کسے کشادن البتہ بنظر فقیر صہبائے نیامدہ درینصورت کہ در کلام این حضرت یافتہ شد در درستے آن چہ سخن طرفہ حیرت ست کہ از نسبتے کہ انوری و خاقانی یا اساتذۂ دیگر قبیلہ قبلۂ تحقیق سخندان گردیدہ اند حضرت شیخ چرا قابل این معنے نباشند چہ با وجود شرف زبان دانے کہ فی الحقیقۃ خلعتی ست شایستہ آنجناب شہرۂ فضل و کمالش چہ قدر آوازہ در گنبد نیلگون فلک انداختہ و طنطنۂ تبحر علومش گوش ساکنان ربع مسکون کر ساختہ اما چہ باید کرد کہ گوش ہوش را بہ پنبۂ نارسائے آگندہ اند و نقاب بی بصیرتے بر چہرۂ بینش افگندہ وگرنہ چہ معنے دارد کہ قول اساتذۂ دیگر چون نزول وحے ہمہ قابل تسلیم باشد و درینجا ناخن انکار چہرۂ شاہد قبول بخراشد **قولہ** شد از طپانچہ نیلے رخسار یوسف ما دیگر چہ طمع باشد زآنجوان روزگار **اعتراض** طمع ہر چند باسکان دوم در کلام قدما ہست لیکن نادرہ گویان قاطبۂ متحرک می آرند حتی کہ اسکان آن غلط مے دانند بلے جناب شیخ یادگار سلف ست و اقدم قدما ست طرز و طور متاخرین را کجا بخاطر مے آرد کہ پاس آن داشتہ باشد **جواب** ہر چند در کلام متاخرین طمع بہ تحریک دوم بسیار ست اما اگر یکے از متاخران بہ تتبع و تقلید اکابر آنچنان بستہ بر وے چہ زبان عیب توان کشود چہ ہر گاہ در زبان قدما چیزے نقش زدہ گردیدہ باشد متاخران را در استعمال آن چہ جاے

گفتگوست وحال آنکہ رتبۂ کلام شیخ از مراتب کلام متاخران در گذشتہ در سلک مرتبۂ سخن قدما منسلک گردیدہ درین صورت بے حسد و اعتساف چرا احتمال نشود کہ استعمال طمع بسکون میم بطور متقدمان ست کہ افضل الشعرا افضل الدین خاقانی در تحفۃ العراقین مے فرماید **شعر** گردون بینے بطمع گوہر + چون غواصان شدہ نگون سر و طرفہ ترانیکہ بسکون دوم در مصرعہ شیخ غلط کاتب ست کہ بنظر معترض رسیدہ وگرنہ بہ تحریک دوم خود ہست بدین طور **ع** دیگر طمع چہ باشد زاخوان روزگارش - تقدیم طمع بر لفظ چہ چنانکہ فتح علی خان در نسخۂ ابطال الباطل از دیوانے کہ بخط جناب شیخ ست نقل کردہ **قولہ** برون در زمستی از جنگ شان چیزے نمی آید + مگر از گور ایشان سگ بر د مشت استخوانی را **اعتراض** یائے لفظ استخوان پیشکش فک اضافت راچہ خواست **جواب** چرب و نرمے زبان خامۂ ناظم ہروی کہ خوان سالار مالک معنی ست از انجا کہ در استلذاذ میوۂ کیفیات جوانے زلیخا از نخل دعای یوسف علیہ الصلوٰۃ برخوردار شیرینی گفتار گردیدہ گرسنہ چشمان مائدۂ حسرت را دہن بلقمۂ تسکین مے دوزد **شعر** گلی آمد برون از داغ ناسور + زیک مشت استخوان یک پیرہن نور + قطع نظر از ہرزہ گردیہاے چپ و راست کہ عبارت از گردشتن مطالعۂ دواوین و منشآت اساتذۂ پیشین ست قول این حضرت کہ افضل متأخرین و اشرف متقدمین ست خود سندست ہرگاہ چیزے در کلام معجز نظام حضرت شیخ منظور مطالعہ گردیدہ ام کہ باانیہمہ اعتبار زبان دانے چرا قابل اسناد نباشد واے بر نادانے

مشتی بوالفضول که کامل عیارے این نقد سره بر محک تجربه نازده
دریاے سنگ کم میگذارند و از جیب شک سنگی سر بر مے آرند اگر هرزه
نگردند در منزل اند و اگر لطمهٔ امواج توهم نخورند مقیم ساحل مصرعه چه
سازم پیش پا را هیچ کس منزل نمیداند

خاتمه

هرزه گردیهای
هوس آخر الامر سر از گریبان جادهٔ بیطاقتی کشید و سرگردانی
جستجو عاقبت در منزل تسکین آرمید سرنگونیهاے شغل
تحریر خامه سبز نگوی انفعال فضولیها کشید و روسفیدیهای
صفحهٔ نامه آخر بروسیاهی تیره بختی انجامید
روشنی صبح اجابت نگر از جیب همین شب برآید
و پرتو خورشید اقبال از اوج همین
تیرگی چهره کشاید صد اے
آمد و رفت انفاس بر دعاے
صهبائے آمین گستاد
و وضع حیرت پرستیهای
نگاه تماشائی
جلوهٔ مدعا
باد فقط

تقریظ نسخۂ کلیات صہبائی چکیدۂ قلم بلاغت رقم سید الکملا فخر الامرا نواب والاجاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بہادر امیر کبیر ریاست بھوپال دام اقبالہ و زاد اجلالہ

بیخودی کاش گزارد کہ بمضمون برسم ‖ بعد عمریکہ ز جانان خبری مے آید

نگار آرایان دیباچۂ سخن را شیوۂ آن باشد کہ چون قلم بردارند و کاغذ پیش گزارند نخستین حمد بزرگوار ند و نعت پیش آرند آری خالقے کہ با مخلوق ستایش کردہ شود خدای توانا ئیست و مخلوقیکہ با خالق نیایش کردہ آید پیغمبر ما + امابعد مرسلہ گلوی شاہد گفتگوست کہ کتاب لاجواب کالبد فصاحت را جان و تن بلاغت را توان گوی گریبان خوش خیالی جوی گلستان تازہ مقالی تمیمۂ بازوی خیال آرائی کلیات مولوی صہبائی عمریست کہ چون مجموعۂ حواس فلک زدگان پریشان بود نظمی در مشرق و نثری در مغرب بنظر مے آمد بخشی در شمال و پارۂ در جنوب مشاہدہ میشد لراقمہ گل کجا غنچہ کجا سبزہ کجا لالہ کجا + شکل مجموع نہ بیند گلستان مرا - ارادت منشان متعال را زین ابتری حسرت بر حسرت می فزود و عقیدت کیشان خیال را برین پریشانی دل بر دل میسوخت ہر چند کہ جرعہ خواران میکدۂ صہبائی در اطراف و اقطار و بہرہ ربایان آن گنجور یکتائی بسیار از بسیار بودند لیکن برخے ناچار کشاکش روزگار و مجبور زمانۂ ستم شعار و بعضی دولت بیرنج را امیدوار و شراب مفت را در خمار بودند عاقبت عندلیب گلستان کمال و طوطی شکرستان خیال محبی منشی دین دیال میر منشی ایجنٹی ریاست بھوپال کہ شاگرد عقیدتمند استاد مغفرت پیوند خویش ست کمر ہمت بست و بترتیب و تہذیب این گلکدۂ خیال برخاست و جمیع اوراق پریشان را بکمال کشش و کوشش بصورت مجموعہ آراست لراقمہ ہوش از عشوہ دل از غمزہ شکیب از بزبان + جمع کردند پس از عمر پریشان مرا + اکنون کہ دیرین آرزوی این گرد آور ارادت پرست بآمد و نزدیک ست کہ این شاہد دلفریب تمنا از حجلۂ طبع گرم خو برآید نوبت آن رسید کہ احباب

تختہا سیاہ کنند و خاتہا برنگارند مؤلف الفت پیشہ مرا ہم بیاد آورد و از روے
خصوصیتے کہ مرا با اوست بران کشید کہ قطرۂ چند بنام تقریظ از قلم فرو چکیدہ
بہار آمد چمن در جلوہ و یاران بگلچیدن ٭ حریفانہ بیا نواب آخر دامنے دارے

تقریظ ریختہ قلم اعجاز رقم کلیم طور سخندانی خسرو ملک شیرین زبانی آتش زبان شیوا بیان جان بخش قالب سخن جناب سید نور الحسن صاحب بہادر خلف مہین نواب والاجاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بہادر امیر کبیر ریاست بھوپال

با وجِ کبریا کز پہلوی عجز ست راہ آنجا	سرِ موئی گر اینجا خم شوی بشکن کلاہ آنجا

ہان وہان ای کلیم طور سخندانی لختی فکرت نازک و دماغ اندیشہ را فراہم توان کردن تا انچہ
گزاردنی ست گزارش گیرد و دمی خاطر شوریدہ و دل از خود رمیدہ را بر سر حرف می توان آوردن
کہ ہر چہ طرازیدنی ست ترادش برگزیند درین دیگی کہ چار سوی شعر و سخن گرم خاموشی ست و شیوہ
گزاران معانی نو و کہن وقف فراموشی پاکیزہ گفتار ناخن بدل زن آبگینہ در جگر شکن خاطر نشان
و دلنشین کلیات آن در یگانگی یگانہ در یکتائی یکتاست کہ بمولانا امام بخش صہبائی زبان زد
جہانیان ست و بہ پیر میکدۂ نوآئین طرازی سر دفتر سر دفتران ہ طرز اندیشہ آفریدۂ اوست ٭
در تن لفظ جان دمیدۂ اوست ٭ پشت معنی قوی ز پہلویش ٭ خامہ را فربہی ز بازویش ٭
طرز تحریر را نوی از وی ٭ صفحہ را رنگ مانوی از وی ٭ نظم نظم اوست و نثر نثر او نہ ہمچو نثر
جادو طرازش دلربا بندہ تر نثری و نہ ہمچو نظم گہربارش خوش آیندہ تر نظمی قصہ مختصر اوراق
این گلہای ہمیشہ بہار در رنگ برگہای خزانی آشفتۂ ہزار پریشانی و بہار این گلشن بیخار ہمچو
موہای کاکل پریشان خوبان از دست روزگار قرین صد حیرانی بود کہ سخن پیوند دانش اندوز
روشن روان بینش افروز لفظ گستر معنی پرور فروغ جبین دانش و چراغ دودۂ بینش برگزیدہ
خصائل ستودہ شمائل منشی ہاشمی احنشی بھوپالی منشی دین دیال کہ در تلامذۂ مولانا صہبائی نغز گفتار

نادره سنج ست وحسن تقریر ولطف تحریر اشایگان گنج در پارسی طرازان بسین سرخیل پیشینیان ست ودر شیوه گزینان پسین آبرو بخش پیشینیان دامن همت بر کمر زد و بگرد آوردن نظم ونثر آخوند نص شناس قلم فراجدان سخن مهر وماه آسمان هنرمندی را بر گلزین ترتیب وتضمین فرد آورد و تا دسترس خویش در صحت آن کوشید انصاف بالای طاعت ست در دریافت این زبان وفراهمی چنین دیوان که رشک نگارخانهٔ چین ورو کش ارژنگ نو آئین مانی ست جهدی ناپید اکنار و کوششی بسیار از بسیار بر روی کار آورد و جهان معانی را باین تازه مبانی تازگی دیگر ارزانی فرمود سپاس این منت بر گردن همت هر ذی همت فرض وقت ست وستایش این سرخیل معنی شناسان بلند طبیعت بر صبح نفسان پاکیزه طینت واجب و کیف که کار دشوار روزگار را باین جشش وکوشش آسان وا نمود و عالمی را از مشتاقان سخن نادره کار بجهان معنی گستری راه نمود ست

ساقی بیار لعل میی کز فروغ آن * اندیشه لاله زار شود دیده گلستان * گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن * از چشم آدمی نتواند شدن نهان * خوشبوی تر ز عنبر ورنگین تر از عقیق * روشن تر از ستاره وصافی تر از روان * یارب این حدیقه که چشم ارم را روشنی ودودهٔ فردوس را چراغ ست گلگشت گاه جلوه خواستاران سخن باد

تقریظ کلیات مولانا امام بخش صهبائی از زیب مسند سخنوری چراغ خانوادهٔ هنرپروری یکتای زمان سید علی حسن خان سلیم کهین پور نواب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر

نال ای سلیم راه فلک بر تو بسته اند	هرچند دیر آمدهٔ در نه بسته اند *

مرا که هنوز پای از کوچهٔ سبق فراتر ننهاده ام واز دائرهٔ سیزده سالگی بیرون نرفته کجا میرسد که خزف پارهای خود را با جواهر زواهر اساتذه هم پهلو کنم وخار خشک ریختهٔ شاخ خامه را با نهال گلهای جادو طرازان پیوند بخشم باری نظر اوستادان صبح نفس را اثری دهد خاطر سود ستانندگان

خواهد بود که این شکسته بسته چند سافح از نقش و نگار چون روی ساده ماهرویان بر کار پیشکش
صاحب نظران نظیری انظار افروزی انوار آوردم و از خیابان معانی مشتی برگ سبز مبانی ارمغان
بزم سخن شناسان روزگار نمودم ع بر رشته گره می فگنم گر نگشایم ٭ بیکار نیم گر روش کار ندانم
شیفتگان شاهد سخن و دلدادگان فنون نو و کهن را مژده دیدن و نوید شنیدن باد که درین نزدیکی
بهمت دانش افروز بزم سخندانی یکه تاز میدان شیوا بیانی ناظم جواهر گرانمایه فصاحت ناثر گلدستهای
بلاغت آفتاب سخن شناسی را ماهتاب بحر نادره طرازی را آب جامع هر گونه فضل و کمال منشی دیندیال
میر منشی اجنسی ریاست بهوپال کلیات منظوم و منثور پیر میکده معانی امام ایمه مبانی مولانا امام بخش
دهلوی متخلص بصهبائی که باده سرجوش میکده دلربائی و ساغر می ناب سخن سرائی ست
و از دیر باز همچو خاطر شکسته دردمندان پریشان و در رنگ عنقا کمیاب و همچو کیمیا بی نشان بود بعد
از کد و جد بسیار و کشش و کوشش بیشمار صورت جمعیت فرا گرفت و از صحرای خزان بشهرستان بهار
جلوه گری نمود و آنچه دل آرزو پیوند می جست و خاطر مستمند در پی آن کو بکو میگشت بی زحمت
اغیار و نقمت روزگار دستمایه بزم آرایان اشعار آبدار و محفل پیرایان سخن زرنگار گردید و از قالب
طبع مطبع نظامی بابی تقلب طبع همطبعان سعدی و نظامی وا گذاشت تا دور گیتی قدر شناس علم
و فلک با هنرمندان بر سر یاری ست جمعیت این مجموعه دلنواز سرگرم وفاداری ارباب مذاق باد

تقریظ کلیات مولانا صهبائی از فارس مضمار سخندانی یکه تاز عرصه نکته رانی سرمایه اعتبار شعرای زمان ممتاز الدوله میر محمد عبد الحی خان داماد نواب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر

خیز که ابر بهار دست عطا بر گشاد	دامن گل باز کرد کیسه گوهر گشاد

کارساز جهان و جهانیان را سپاس که کارشناسان جلوه طلبگار سخن را نوید که درین عهد میمنت مهد
نمان زمان ریاست بهوپال و جهان جهان منشی باشی منشی دیندیال میر منشی اجنسی بهوپال است

آنکه درین کساد بازار سخنوری داد هر گونه هنرپروری و قدرشناسی اداهای زبان‌وری داده درین دور آخر جام صهبای معنی گستری در بزم شیوابیانی بگردش آورده کلیات قافیه پیمای نغز سنج نمکین گفتار نوآئین روش عالم سخن سرائی مولانا امام بخش صهبائی که چون اوراق خزانی قرین هر گونه پریشانی بود تنومندی همت والانهمت منشی صاحب موصوف سطر سطرش فراهم آمده حرف حرفش باهم پیوند گرفته از قالب مطبع نظامی چون مهر درخشان از مطلع آسمان سر بالا کرده و تاریکی جهل گیتی را بانوار جد و جهد این جامع هنر کردار شیوا گفتار از رخ عالم فرو زدوده بی‌تکلف بر طرف هر حرف این نسخهٔ رشک صد مجموعهٔ نوآئین ست و هر لفظ این مجموعه آبرو بخش هزار عبارت دلنشین نامه ایست که هر نقطهٔ او را اگر مردمک دیدهٔ آهو نگهان دلربا نامندی سزدش و چکامه ایست که جداول سطورش را اگر تار نظر شوخ چشمان شیرین ادا خوانندی رسدش مشکیست که صد ختن زار زلف خوبان را بشمیم جان پرور خودش خوشبو ساخته عنقائیست که هزار صیاد چراگاه سخن بکمین او دام انداخته بیا ای لب تشنهٔ صهبای سخن که چنین بادهٔ صافی بخمکدهٔ دهر نیابی بر تو ای خورده جوی حسد شیوه که درین گلزار همیشه بهار نشان خار و خس نبینی همانا این کلیات را ستایش گفتن رو به آتش زار آوردنست و فراهم آرندهٔ او را ثنا خواندن آسمان بریسمان بستن قصه کوتاه چنانکه زبان خامه از مدحت طرازی کلیات لال ست همچنین خامه را زبان از ثنا گستری منشی ممدوح بی‌نیاز سراپا اعتلال تا پایان این نگارش بر حسن عادلخواه ست و دل آرزومندان گواه یا رب این نامهٔ نامی دیوان سامی و دلربای نظارگیان معنی‌پرور و رفیق مرنج و مرنجان هنرمندان سخن‌گستر باد

تقریظ از نتائج طبع سرآرای کشور شیوابیانی آورنگ زیب سخنوری و سخندانی مالک ازمّهٔ تقریر و تحریر حافظ خان محمد خان شهیر سلمه الله القدیر

شد نقش خرد فریب یکتائی راست	منشور بلیغ فضل و دانائی راست
این میکدهٔ دانش و فرهنگ شهیر	ما نا که امام بخش صهبائی راست

کمند اندیشه که فراتر از نشست خود ذروهٔ نداند و رسنِ خیال که آنسوی رسائی خویش پایه نشناسد

هر دو را پایهٔ چند دیگر میفزائیم تا وانمائیم که ابسا رسا اندیشگان را کید و کمند بلند برداشته اند و بسیار
بلند خیالان را کید و رسن بالاتر گذاشته بر نیقدر بلندی که مراست مرغ بلند پرواز اندیشها نفس
هم راست نکند و شوخ برتر خرام خیالها پای افراز هم از پا نکشد آرجمندان را با دیروت مایهٔ تنگسالی
و سربلندان را رگ گردن کمند بلند خیالی نیست اگر امروز پی کالای کمال بردارند جز در خرابهٔ خاکی
نهادان نیابند و اگر جنس اقبال را بار بندند جز در دکان فروتنان نکشایند یکی از گرامی خیال بندان
رسا انداز خیال آرائی ادب نگار اوضاع یکتائی وضع تراش آداب دانائی خدمت مولوی
امام بخش **صہبائی** ست که تا این اوستاد رسیده دماغ را بسوی میخانهٔ هستی کشیده اند شگرف
بادهای تند دانش و فرهنگ خم خم چیده اند و آسمان را بسبوچگی و آفتاب را بساغری برگزیده اند
و فیض ازلی را بساقیگری پسندیده اند و با اینهمه هیچو میزبان مفلس جز بر پشت پا ندیده اند و از
غایت نادار بہا این بزم را بزم خمارشکن نامیده اند کسی را که گشایش خم و پیچ رشتهٔ پایه شناسی
در امکان ست تواند رسید که اگر این مستانه را درخشان ساغر کمال در دست ست جام آفتاب
سفالینه و اگر این یگانه را دلکش نغمهای سخن بلند صداست زهره خارج آهنگ کمینه و اگر این
فرزانه را خلعت فاخرهٔ دانش در بر ست مشتری صاحب قبای پارینه باشد مدتهاست که توده
توده کالای هنروری را درون دکان قابلیت ودیعت گذاشته اند و خم صہبای خرد پروری
را در خمخانهٔ استعداد امانت چیده اند و قفل بر در زده در انتظار اند تا باین مایه خریداری و باین
ظرف باده خواری برخیزد ؎ سالها شد کز دیار عشق مردی برنخاست ٭ سنگ و تیغ بیستون
مهرست تا فرهاد رفت ـ هرچند که این سیه متاع در چارسوی عالم مدتها با فادت نشست
کالای سخن طرازی بیش هر کسیکه بینی از آن اوست و جنس سخن پردازی بر هر بساط که یابی
از دکان اوست اما آنچنانکه پادشاهان را از دو دستور یمین و یسار گزیر نباشد این فرمانروای

عالم سخنوری و سخندانی را دو پیشدست شاگرد اند در حضور نشستند که یکی ازان بر آسمان رفت و عطارد
شد و دیگری بر زمین ماند و بمنشی دین دیال نام بر آورد ✽ گلچین بہار گلشن علم و کمال ✽ سرو
لب جوی افتخار و اقبال ✽ منشی اجنبی رئیس بھوپال ✽ مخدوم شہیر نکته رس دینديال ✽ آذر زیر دیگیان
آذر کدۂ خیال را صبح پرستاریست جنبش کلید بتکده را در دست برہمن آن جلوه نباشد که خامۂ نقشبند
این ناموس معاد و خیال میسر اشد نخواست که خونناب حسرت از چشم پاشد و روی دل بناخن غم خراشد ✽
و نقش از آذر و سحر از سامری و سخن از صہبائی یادگار نباشد برخاست و کمر ہمت چست بست و از ہر سو
نظمے و از ہر طرف نثری گرد آورده آنچه پیش خود داشت بدامنش بست و کتابی در دست تصحیح نشست
چون این شگرف کار و شغل دشوار باری چند تقاضا میکرد یارگیری قابلیت خداداد او نام از یکسو کشید
و یاری رسے که فیض روح اوستاد باشد از یک طرف طلبید شنیده ام که درین روزہا
این کار از پیش برده است و به مطبع نظامی سپرده ✽ عجب فکر رسید آشتم دوش ✽
شنیدم کاین افادت میکند ہوش ✽ گر از صہبائی مستانه باشد ✽ ہمین تاریخ او خمخانه باشد
۱۲۹۶ھ

نغمه سرائی بلبل شاخسار سخنوری طوطی شکرستان معنی پروری جان قالب سخن حکیم محمد احسن مؤلف ارتنگ فرہنگ متوسل ریاست بھوپال

پروردگارا محسن ہیچکاره که چون ہور و مگس الف از با نشناسد و بکردار زاغ و زغن خواندن از
نوشتن باز نداند کدام نقش بر طراز د که نذر بارگاه حمدت را شاید ✽ کدام زمزمه سنجد که نیاز انجمن
ثنایت را ارزد آنی من ظلوم و جهول که نادان ترم چندانکه تو داناتری و بد ترم آنمایه که تو نیکو
ترسے خود چه باشم که در بزمگاه ستایشت لب به نشیدی توانم کشود ✽ خود چه کسم که در انشای
نیایشت ره بجائی توانم برد آری بر سر رہگذاری که غضنفران ناخن گذاشته اند و شہسواران سپر
انداخته از دل و جگر روباہی بیچاره چه خیزد ✽ و از دست و ناخن پا و سر مگس گرد ہ چه کشاید لمرا قمه
پیاده چه زند دم لعرصه که بوده ✽ چو قطره آب دل و زہره شہسواران را ✽ و ہیچنانکه در جبینکده ثنا سنجیت

زبان آوران را زبان لال ست مانا در عظمت سرای نعت سرائی خاتم پیغمبرست شیوا بیانان را نفس زدن محال علیہ الصلوٰۃ وعلی آلہ التحیات پوزش پذیرا یدون درینموقف جز آنکہ بسان آہ بلہوسان تن بعذر نارسائیہا در دہم ونقش پای آساسر تاسر برزمین بیدست و پائیہا برنہم دیگر از دست و دلم چہ تواند خاستن واز کام وزبانم دگر چہ تواند برروی روز آمدن لراقمہ کی کام وزبان بدر تواند آمد از عہدۂ گوہر ثنایت سفتن - اما بعد تشنگان آب جاودان را مژدہ وجویندگان دولت پایدار رابشارت کہ برروی آب مدگرانمایہ چشمۂ کہ اسکندریش ببسیار حسبت وکمتر یافت واز ہر قطرہ اش بتوان صد گنج گوہر یافت آب جاودان ودولت پایدار اشارت ست بہ شگرف دستمایۂ سخن سرائے تو خود آن چشمہ عبارت ست از کلیات شیخ امام بخش **صہبائی** وہ چہ کلیات وزہی طالعش کہ طراز فراہی وپرداز تصحیح وانطباع یافت بدستیاری التفات وپامردی ہمت گرانسنگ ذیجاہی والا پایگاہی سخن فہمی معنے پناہی کہ از پایہ داران روزگارست وارجمندان اعصار ست

کیست آن قدر دانِ جوہر علم + منشیِ ذی وقار دین دیال + لقبش چیست از رہِ منصب میر منشی اجنٹیِ بہوپال + عقل داند کہ قدر دانیِ او + بسزا داد داد فضل وکمال + فہم گوید کہ بہر فیض وہنر + گوہرش آمد اخترِ اقبال + ہمتش را رسد کہ کج بنہد + برسرِ جاہ خود کلاہ جلال + دید چون اوج قصر پایۂ او + پر بیفگند مرغ وہم خیال + علم او راست عقل مدح طراز + حلم او را ثنا گرست جبال + وقف مدح شمائلش بینم + طوطیان را زبان حال ومقال + وقت آن شد کہ با دعا سازم + فیض او باد یار اہل کمال

تقریظ نگاشتۂ ناثر بن ناظم شیوا بیان شیرین مقال منشی گنج منوہر لال ساکن بہوپال متخلص بہ نوش بخشی آستانۂ ولیعہد ریاست

خواہم کہ ہمچو نالہ ز دل سر برآورم مرہم ز داغ تازہ بزخم جگر نہم	دود از نہاد وشرارہ ز آذر برآورم پیکان ز دل بکاوش نشتر برآورم

یارب جگر آبلہ دارست نشتر ذوق را رخصت کاوشی وناسور کہن برسر سوزش ست تازہ خونناب را

ایمای تراوشی تا دریابند که انداز رنگینی نوائی بخون آغشته ام از کجاست + و شوخی تپش نالهٔ بدرد پرورده ام از چه جاست اندوده بداغی دو سه پرکاله فرو ریخت + چون برگ شقائق جگر از ناله فرو ریخت + آتشکدهٔ خوی تو نازم که ز ظرفش + رفتم شرر و داغ گل و لاله فرو ریخت - ای نوش تلخ نوا هو ے درد بیزار از دوا این شگرفنامهٔ معنی جوش که می بینی + و ازین فردوس کدهٔ رنگ و بو فروش گل دیده ورے که می چینی رحیق مرد آزمای خمخانهٔ صہبائی ست که بادهٔ فکر فلک سیرش در غایت رسائیست چه صہبائی که نشهٔ دشخوار پسندی جزو دماغ اوست + و سرجوش گداز نفس شراب ایاغ اوست فگندم دل بکوثر از زلال لعل نوشینش + گرفتم در چمن نظاره را از حسن رنگینش + نگاهِ ساده دل را چون غزالان کرده صحرائی + سمن زار بناگوشش بهار خط مشکینش - فغانکه از دیرباز این نازنینان زیبا در مرگ صاحب خود سوگ و عزا داشتند + و از بیکسی دندان بجگر افشرده در تنگ و تارکدهٔ ناروائی جا داشتند آنداز نرم دلی و دلسوزی دبیر پاکیزه خیال منشی دین دیال نویسندهٔ پیشگاه اجنت بہادر بهوپال را سیرم که اندوه بیچارگی آن پدر مردگان خورده اشک یتیمی از رخ برچیده + و از شیب گاه گمنامی برآورده جلوه گر فرازستان بلند نامی گردانید آری این آشفته نواز ولیدهٔ رقم را که زخمه بر تارم پریشان میرود + کاین نواهای پریشان میزنم - در زمانیکه هنوز شمارهٔ عمر از شش سالگی نگذشت همایون سایهٔ عطوفت پدر و مادر از سر بر گرفتند + و لبسنگ باران حوادث دگر گفتند خواجهٔ رهی پرور + و خسرو بخشایشگر نواب امیر الملک والاجاه بهادر جاویدان بر چار بالش فرماندهی کامران باد مهر بهش بجنبید و دل از آزرم بدرد آمد خضروار دل به تربیت و آموزگاریم نهاده بجائے رسانید که امروز روشناس اعیان دهرم و سپاسگزار آن داور همپایهٔ منوچهر از فیض نرمیش مژه تر شد دماغ ما + افتاده سایهٔ رگ ابری بباغ ما + خودکامی ز تلخی دشنام داشتیم + شیرین تبسمے نمکے زد بداغ ما + هلا که آن فرزانهٔ فرو هیده فرهنگ که نام نامیش پیشتر وا نموده ام جرعه کش مصطبهٔ صہبائی ست + و صہبائی آسا نشش را با سخن سنجی گیرائی چراغش روشن که حق شاگردی نیکو بجا آورد + و سرش سبز که نام نامی اوستاد لبسزا سبز کرد میکشان مصطبهٔ سخن سرائی کجا و سرخوشان

میکدۂ معنی پیرائی کو بیایند و جامی ازین خمخانۂ صہبائے بیمایند ع نہ خمخانہ مرآت حسنِ سخن* نہ خمخانہ گنجینۂ علم و فن* نہ خمخانہ اوجِ کمالِ سرور* نہ خمخانہ موجِ شرابِ طہور* نہ خمخانہ صبحِ خضر در اصفا* نہ خمخانہ چشمِ ہنر را ضیا* بیا نوش این ساغرِ پہلوی* ز صہبای صہبائیِ دہلوی ع ہان نوش ع وقت ست آنکہ ختم سخن بر دعا کنم* لبہای نطق را بسکوت آشنا کنم* یا رب تا نغز گفتار گہربار صہبائے نشہ بخش ہشیاری و دانائیست گفتار گردآرندہ را صہبای مراد در جام و ساقی دوران بکام باد

تقریظ از ناظم بیمثال شاعر باکمال نادرۂ زمن شیخ محمد عباس رفعت بن شیخ احمد عرب صاحب نفحۃ الیمن مہتمم دفتر تاریخ ریاست بھوپال سلمہ اللہ تعالیٰ

سخن گنجِ خدائے را طلسم است	گشادِ آن طلسم از بای بسم است	سخن از حوض کوثر آب گشتہ
سخن از زلف جانان تاب گشتہ	سخن مردم چشم مردم نور باشد	سخن آن نور کوہِ طور باشد
سخن باشد شعاع و رنگ گوہر	گہر سنگ است و ہست این سنگ گوہر	سخن در بحرہا باشد روانے
سخن در عمرہا باشد جوانے	سخن از طبع عالی شد رستہ است	چو رستے سخن از طبع رستہ است
سخن گر مرتفع گر پست باشد	ولی شعرم ہمہ یکدست باشد	ہمہ در بر لباسِ ارجمندی
ہمہ ہمچون ثوابت در بلندی	ہمہ حاکی ز انواعِ کمالات	ہمہ صافی چو اجرامِ سماوات

وا دریغا شیخ صہبائی کہ سرشار صہبای سخن می بود* در ہنگامۂ غدر ہندی ایاغ صہبای شہادت بجرع نمود جام مرام می کشان مصطبۂ سخن از رحیلش نمک آمود گشت* و جوش خروش میخانۂ سخنوری دری از جامہ گذاشتنش فرونشست ز غم فراقش از نہاد دلی شور شیون سر برکشید* و در ماتمش آزردہ آزردہ روان و غالب ہمچو قالب بیجان گردید نجر از مہاجرتش گریبان صبر بدست جزع درید و تفتہ تفتہ جگر از اندوہ وفاتش تلخ آبۂ الم نوشید زادہائے طبع آن مرحوم مانند دُرِّ یتیم در جیب و کنار مردمان سخن فہم عمری منشور بود* وازین پریشانی

جمعیت دل نکتہ سنجان خانۂ زنبور می نمود للہ الحمد کہ درین زمان + شاگرد رشید صہبائی سخندان منشی باشی محکمۂ راج جلنے بھوپال منشی دین دیال نازک خیال کہ طبع وقادش حقائق نظم دلکش و نثر مہوش را مخزن + و خاطر نقادش دقائق شعر و سخن ماہران علم و فن را معدن ست بجمع و تدوین آن ہمت عالی برگماشت + و از ہر جا بفراوان مشقت فراہم آوردہ ادای حق استاد واجب پنداشت و بصرف زر خطیر در مطبع نظامی بقالب طبع ریختہ یادگار از خود و از استاد گذاشت + و در گل زمین ہند برای سیر دوستان چمن لالۂ نافرمان کاشت و از ادباے مشتاق یگانۂ آفاق نظیری نظیر ضمیری ضمیر دوستانہ استدعا نمود + مخلصانہ فرمایش فرمود کہ تقاریظ دیوان صہبائی بینو نشین العبارت و مضمون براعت آگین در غایت استعداد طرازند + و بفراغ بال طبع آزمائی سازند ہر گاہ فرمایش قدردان سخن سنجان + و ایمای منہل فضائل شایان شرف نفاذ یافت + تو گوئی ستارۂ یمانی برتافت موزون طبعان تحریر شگرف نامہا تحریر ساختند + کاخ فراخ جادو بیانی را تا چرخ کیوان افراختند رفعت ہیچ میرز نیز فرمان بجا آورد و سفال ریزۂ چند بطرز خاطر پسند در برابر جواہر زواہر شمرد

مثنوی

بیا ساقیا جام صہبا بیار
ازان جرعہ کش بود لیل و نہار
مغنی کجائی بیا پیش من
سرا بیش رفعت دہ وجد تقام
شش آوازہ سی لحن ہم بہر من
دلم شاد از منت داور ست
سخن آفرین و ہنرمند مرد
کہ کوشش نیرزد درو مہربان
چو این کار از وی بپایان رسید
زراہ محبت بر رفعت سپار
بمن بخش زان بادۂ خوشگوار
دمی از کرم دست بر تار زن
ہم از شعبہایش کہ نسبت و چہار
سرای سرایندۂ خوش سخن
مہین منشی و شاعر نامور
باخلاق شایستہ در دہر فرد
فراہم نمود و بے طبع داد
ہر آنکس کہ بشنید یا آنکہ دید
چہ جامی کہ صہبائی ہوشیار
کہ طبعم شود ہمچو گل در بہار
بلحن نکیسا و صوت زنام
بود دلربا ہمچو گفتار یار
کہ امروز کیف سخن در سر ست
کہ مثلش نباشد بگیتی دگر
ہمہ نظم صہبائی خوش بیان
دل اہل دانش ازو گشت شاد
بجان شاد گشت و چو گل بشگفید

فراوان بر و آفرین گستر ید + کہ باشی بسی در جہان شادمان + باقبال و عزت بسان شہان

تقریظ از انشای نخلبند حدیقۂ فصاحت بلبل شاخسار بلاغت ذکی مجسم ستودہ شیم بحر سیادت را آب مہر شرافت را آتاب سلالۂ آل کرام مرتضی سید غلام مصطفی آگرہ آبادی متوسل ریاست بھوپال حصہ اللہ بالعز والافضال

بعد حمد خالق کلام و نعت سید الانام بر خاطر صدر نشینان محافل ادراک مخفی نیست کہ کارپردازان تقدیر سررشتۂ سود و زیان عالم را در قبضۂ اختیار خود گذاشتہ انسان ضعیف البنیان را از اجر و انقباض آن معذور و محروم داشتہ اند درین زمان کہ نیز کساد باعث احتراق مواد فضل و کمال ست + و ارباب علم و ہنر را از آسیب منجنیق حوادث سامان زوال رونق بازار سخن را شامگاہ و مشتریان این متاع را دست کوتاہ توان گفت چمن حکمت بالغۂ حکیم علی الاطلاق بفحوای کل امر مرہون باوقاتہ منقضے اجرا و اظہار امری باشد تاج ہمت بر تارک سکندر منش ارسطو دانش گذارد کہ برہنمونی خضر توفیق در پی آن کوشد و لباس نام آوری پوشد یعنی مصنفات سر برآرای کشور تحقیق + اورنگ نشین بارگاہ تدقیق محقق عدیم المثال + ناظم و ناثر باکمال نادرۂ روزگار مستفید ان را واسطۂ اعتبار و افتخار در معمی دانی بی نظیر و در جودت طبع و شعرگوئی غنی کشمیر انوری زمان خاقانی دوران نظیری نظیر در انشا بدر منیر سخن را بہ تحقیقش نیاز + و بیان را بہ نقادیش ناز مستند زمان معتمد دوران جامع معقول و منقول + حاوی فروع و اصول سرشار مصطبۂ سخن سنجی و سخن سرائی + مولوی امام بخش **صہبائی** پراگندہ افتادہ بود شعر بزرگ منصب و والا نژاد نیکونام + خجستہ طالع و فرخندہ بخت و فرخ فال - دقیقہ رس سخندان + نقاد جوہر معانی و بیان بہار پیرای گلستان تحقیق + و نخلبند بوستان تدقیق عزیز مصر دانشوری + نہنگ دریای زبان آوری + پلنگ آہوگیر میدان سخن پروری گوہر خورشید فروغ یگانگی و یکتائی + درۃ التاج محبت و آشنائی + رافع الویۂ منت و احسان + قامع بنیان مخالفت و طغیان چراغ افروز محفل ائتلاف و التیام + بزم آرای مجلس

ارتباط وانتظام خواهد شد ماغ نشئه سخن + زنده دل قدردان اهل فن سخنور نامور معنی شناس بلند نظر صاحب ادراک در هر فن چالاک خردمند مشکل پسند در سخن فهمی بلند پایه + و در علم و هنر سیرپایه شیرازهٔ کتاب علم و حکمت + سواد خوان رموز صحیفهٔ ملک و دولت فرهنگ دیدهٔ اقبال منشی دیندیال سلمه الله المتعال میر منشی اجنٹی سیهور ریاست بهوپال که از ساغر کشان مصطبهٔ کمال و جرعه نوشان بادهٔ تحقیق بی مثال آن نادرهٔ روزگار اند از راه قدردانی سخن و شوق مافی الذهن همت والانهمت به ترتیب کلیات آن عارف کامل که گوهر نایاب ست و فراهم آوردن اجزای منتشره و متفرقه بکمال جهد بلیغ کوشیدند و فکر طبع آن بمطبع نظامی فرمودند تا بدین وسیله شهر بشهر و ملک بملک رسیدن داستان هر انجمن تواند شد اگر بهزار سعی و کوشش بهمدمی خامه جان فرسا یاد از یک تا ده متعسر و بدین وسیله از آحاد تا الوف میسر الحق که کلیات مذکوره که هر حرفش نقش دلربائی و در دیدهٔ شوق توتیائی قرآن گفت شبنم شاداب گلامش باعث نظارت نظر نظارگیان و موجب انشراح خاطر نازک خیالانست آمعنی بی اشتباه ست قول فصیل بر معنی اوی تیناً

تقریظ ریختهٔ خامهٔ سحر آهنگ مجموعهٔ دانش و فرهنگ معدن جمع بهای دارین مولوی اعظم حسین خیرآبادی ملازم ریاست بهوپال سلمه الله تعالی

سخن آفرین جان نواز را نیایش و منعم بیکران نعمای سخن پذیر را سپاس که از جلائل نعمای آلهی و بی بها آلای خداوندی غنچه دمید رنگین تر از لب شکر لبان نازک بدن + و گلی شگفت شگفته تر از رخسار ماه وشان سیمین تن اعنی مجموعهٔ بهار نثار و گلدستهٔ رشک گلزار کارنامهٔ آگهی + فهرست دفاتر دانائی انوشدارو ی مزاج عالم + تریاق مسمومان اندوه و غم حرز بازوی سخن سنجان + افسون جادوی دانش پسندان پاکیزه کلام دلپسندیده کلیات مصنفات سخن طراز سخن گوی ماهر فن نخلبند بهارستان خرد پژوهی شیرازه بند فرهنگ نامهای بستان دانش پسندی خاتم زبان آوران هندوستان استاد دقیقه سنجان بلاغت قران صیرفی کاروان نقود انشاد پیشوای آگاه دلان بلاغت نهاد استاد اساتذه نزدیک و دور مولوی

امام بخش **صہبائی** دہلوی مغفور کہ ہنرمندان بیدار بخت را با نوار تابان مضامین و نازک
خیالات خودش فروغ خرد بخشد + و دانش گزینان سحر کار را یاوری کرامت کند سادہ لوحان
سعادت پژوہ را بسود و زیان روزگار آشنا سازد + و خامہ شکستگان کوچک دل را کشادہ دل
و بزرگ اندیشہ گرداند نظمش مشرقی ست صد خورشید نزاکت ازو درخشان و نثرش مغربی کہ از
والا پایگی مضامین ہزار ماہ در و تابان حرف حرفش از کان طبع جواہر پارہای نور + و
شعر شعرش ہمہ فیض از مبدئ فیاض بافادت معمور نثرش را ہر فقرہ ذو الفقار + و نظمش را
ہر مصرعہ برجستہ ابروی یار عالی مضامین دواوین و قصائد و نثرش را رتبہ کہ خامہ بندامت
اجمالش شرمہ سرمہ در گلو و شگاف در دہن دارد و شیرین کلامش را پایہ ازان فزون کہ
زبان باستیعاب ستایش در کام آساید سنجیدہ طرق و نیکو سامان بفراوان کوشش و کامل
استقرا و تمامتر استیعاب نکتہ سنج تازہ کشای دقائق کہن + جادو بیان دانای رو آفرین سخن
شیرین زبان فرہاد تیشہ + سحر ساز نازک اندیشہ تلمیذ استاد بی مثل + ادیب ادب طراز
عدیم البدل خرد پژوہ ہنرور نازک خیال + زیبا محاسن حمیدہ شمائل پسندیدہ احوال عالی
مناصب سمو المناقب رضیہ خصال منشی دین دیال میر منشی محکمہ محتشمہ اجنسی ریاست ابد قرین
بھوپال لازال بالاقبال کہ پارہ پارہ اوراق و قافیہ اشعار از اکناف و اطراف روزگار بدست
آوردہ و مخدرات تتق خفا کہ بفرط استتار امتیاز در وجود و عدم بسیطش بنودہ بامداد آوردن
تیرہ شبہا و شام کردن دراز روزہا یکجا نمودہ از طبع و اشتہار بخون دل نگاشتہ در پیکر حرفی
جانی تازہ ریختہ آمد ہزار آفرین بر وثوق عقیدت و علو ہمتش و صد نیایش بر توجہ و بذل
کوشش والا ہمتش کہ بصرف زر خطیر و صحت تمام و تمامتر اہتمام و حسن خط و نفاست قرطاس
در مطبع نامی و ممتاز نظامی کہ کتب نواز و محسن ارباب تصنیف ست و بہ تتمیم مراتب تصحیح
و تکمیل مراسم حسن تحریر سلطان مطابع بادیش گفت خلعت زیبای انطباع پوشانیدہ
بدیدہای بینندگان نور و بقلوب سخنوران سراپا اشتیاق سرور افزود + پیداست سخن گفتن

کار سخن گوست ورنہ رونق رستہ بازار حسن ساختنش کار سخن سنج ورنہ گفت و شنفت حرفیست از لب تا بگوش جستہ و کار باد و دست آبی بریسمان لبستہ آز کام و زبان ہیچ بر نیاید بالب و دندان بہم نہ جنبند + و از خطبہ و خطبہ خوان نتیجہ نزاید تا حاضران بگوش و دلش نشنوند + از پیشینیان کہ سخن آویزہ گوشہاست جمہور تلامذہ و اخلاف در اشاعت آن حق رعایت تا مترمودے کردہ اند ورنہ اثری ہمچو زبان و کام از سخن و کلام ہم بجہان ہنودی خوشا بخت بیدار تلمیذی کہ روان استاذ با حیای خوابیدہ کلامش جانے ابد توام یابد و زہی سعادت قرین یا ور طالعی کہ از بارہای جگر ریش گرد استتار شستہ خلعت زیبای شہود پوشاند و نعم ما قیل

صد شکر کہ این نگارخانہ + بگرفت نگار جاودانہ + آنرا کہ سری بنکتہ دانیست + داند کہ چہ ریزش معانیست

تقریظ ریختۂ کلک جواہر سلک فرید دہر وحید عصر آبروی منثور و منظوم غرۂ جبہۂ منطوق و مفہوم منشی محمد جعفر زہری کان عن کل وصمۃ بری

غواص بدریا کہ گوہر بہ نیرنگی قدرت کاملہ آفریدگار بکف آرد و فکر صائب بہ جویای کمال در تردد کہ بحمد جہان آفرین و نعت پیغمبر والا تمکین زبان صامت نیاید جل جلالہ و عم نوالہ سخن از ینست کہ گوہر سخن بدیدہ بیقدر ست و اعتساف وہیچمدانی بجہان آمادۂ غدر خود سخن اگر دل گزین نیست گوش شنوا را چہ گناہ کہ بدان التفات نکند و جوہر اگر بہ بید اغ نیاید دیدۂ بینا را چہ بزہ کہ بران نگاہ نیفگند ہر گرا خدای توانا دیدۂ نقاد آفریدہ در جست جواہر ست کہ بسینہ جای دہد و عقل ممیز در انتخاب کہ از سخن ہر چہ پذیرا ابیند بدل برگزیند یکے درین زمانہ سخندان دقیقہ سنج مرتبہ شناس سہ دنج دانا دل ہنر پرور بینا دیدۂ باریک نظر نکتہ فہم جوہر شناس قدردان ہمایون اساس در انجمن والا گہران گرامی و در جہان بدانش قدر ہنر نامی رفیع المبانی منشی دین دیال میر منشی اجنٹی بھوپال ست کہ جوہر در نظرش کامیاب + و باغ سخن بآبیاری خردش سیراب گلگشش برقم در صفیر افسون + و صفحہ از رنگینی عبارتش گلگون ذہنش بمطالبہ

نظم

لالۂ بستان سخن گستری * نارسیده میرسد ور الیش بدقیقه رسی جادوی می کند
زنگ رخ لالۂ نکته وری * دیدۂ دیدن زخطش نور حسین * گوش شنیدن زلبش شکرین
نازش خامه به بنانش نگر * جادو بابل زبیانش نگر * منشی چابک قلمے بختیار
ازقلم نادره جادو نگار * باقتضای طبع سخن پسند جرعه جرعه می از خمکدۂ کلام مولوی امام بخش **صہبائی** بجام در آورده حریفان بزم را نشه در دماغ افگند همانا آن کلیاتیست که آئین انشا از و اختراع باید کرد و آنچه از مطالعۂ کتب باستین نتوان یافت از یک مجموعۂ آن در ذہن توان آورد هر فقرهٔ او درخ مطلب را سنجنجل * و صفحه صفحۂ او از مضامین رنگین چمنی عدیم البدل عبارتش بسلاست سلسله بگردن دل می افگند * و متانتش بفہم معنے باریک جگر قوی میکند در جبین زلف شاہد شمیمۂ از گلزار صفحۂ اوست و استشمام بدماغ عزیز از جان فزا نفحۂ او بحمد الله که بالتفات آن ہنرپرور ہمچو کلام پاکیزه مجموع و آوازۂ طبع او در مطبع نظامی باہتمام خوش قلمی و تصحیح پسندیده و صفحۂ مناسب و کاغذ عمده مسموع آمد سخن پسندان دانشمند و دانشمندان سخن پسند را مژده که دیده بر مطالعۂ او نهند و آرزو یکه از دیر بدل پرورند زود غازۂ او بر رخسار کشند ۵
از خم صہبائی نازک کلام * بادۂ نابست همانا بجام * بزم سخن مست الا زهری * شرم مکن خیز ابساقیگری

تقریظ طرب آمیز * و تحریر معنی سحر خیز ہر فقره مشتمل بر قول مادهٔ سال ۱۲۹۶ھ * چکیدۂ کلک فدای علی فارغ وارد احاطۂ بھوپال

بسم الله الرحمن الرحیم و نصلے علی نبیه الوسیم * بدماغ مژدهٔ کیف بیحساب ۱۲۹۶ھ * بعقل زکی بشارت افزونی * ببسبوی دل دردمند صلای سرور بیکران ۱۲۹۶ھ * بگوش شنیدن آوازهٔ مستی بیحد ۱۲۹۶ھ * بزبان بامزه ندای ذائقهای وافر ۱۲۹۶ھ * که درین ایام تجمل التیام ۱۲۹۶ھ * و روزگار رحمت بهار ۱۲۹۶ھ * صراحی می لعل ادابندی و نازک خیالی ۱۲۹۶ھ * چشمۂ آئینۂ شیرین کلامی و جادو مقالی ۱۲۹۶ھ * خمدان سرور پسندیده ۱۲۹۶ھ * شراب شیرین کلام سنجیده ۱۲۹۶ھ * مصطبۂ کیف دلچسپ مضامین ۱۲۹۶ھ * دیباچۂ مضامین رنگین ۱۲۹۶ھ

رطل گران دل آرا نکتہ دانی + شیشۂ نکتہ ور + قلزم معانی سحر گستر + ایاغ صہبا ے کلام عجیب +
آب طبع غریب + ایاغ بادۂ کلام صافے + نورہان نکتہ گوئی و موشگافی + بہارستان طرب و نشاط +
گنجینہ کشای تفریح و انبساط + صفحۂ نظم سنجے + صحیفۂ نغز گوئی + پرستان معنی تازہ + پی چہرۂ ناز غازہ +
سطح ارژنگ مضامین + دیباچۂ نیرنگ مضامین + مخزن گہر بار معانی + کارنامۂ خوش بیانی +
یم مضامین منیرہ + می خوش گوار کلام چیدہ + بوستان فرحت افزا + نگارستان ہوش ربا +
نکہت افزا گلستان معانی + عالم آرا نگارستان معانی + گلزار سخن دل افروز + بہار مضامین سازو سوز +
نظم جادو فریب + نثر ستودہ آئین + عبارت نور علی نور + الفاظ دیباچہ جلوۂ طور + ہر معنے
تازہ مانند ادای جانانہ دلربا + ہر حرف نازک مانند قفل ابجد باب دلکشا + نور چشم و سرمایۂ دلکشائے +
کتاب جانفزا مسمی بکلیات **صہبائی** چکیدۂ شجرۂ قلم سیاہ مست + سرشار جام الست +
ساقے صہبای مضامین نکو + فلاطون شورانگیز گفتگو + پادشاہ ملک نکتہ پروری + سلطان
بلند اقبال سخنوری + پادشاہ نثر پیرائی + والی بلاد نظم آرائی + اوستاد ارباب تحقیق +
اقلیدس نکات تدقیق + قاموس کتب خوانی + سرمایہ دار سخندانی + آئینہ تدریس و تعلیم +
صدر قواعد دانی و ترقیم + خداوند تصنیفات + دیہیم دار تالیفات + نیر برج شگرف کاری +
آفتاب دبستان جادو نگاری + جان گیہان ذہانت + جان شان متانت + غواص بحر کلام دلاویز +
از قلزم خامہ گوہر بہای ریز + مصور صور تہای نازک معنی + سیاہ مست می لعل نکتہ دانی + عنکبوت
غزل بافے + بقراط نکتہ گوئی و موشگافی + در ثمین معما کشائی + اوج الکمال مولوی امام بخش
صہبائی گل خندان لیاقت + مہ اوج ذلاقت + کشور گیر طلاقت + دیہیم جوی خذاقت +
ناشر آئینہ طینت + منشی جمشید فطنت + در شاہوار فصاحت + گوہر صدف متانت +
صدر آرای بزم فراست + حکومت پناہ جلسۂ درایت + اوستاد نامجوی انشا و انشاد +
شاگرد ارشد صہبائی نیکو نژاد + بحر کمال جناب منشی دین دیال صاحب رئیس دہلی
میر منشی سیہور زاد حشمہ + بہم رسانید و بتصحیح کلے کوشید + و زر داد تا سینہ لباس انطباع پوشید

برشائقان صهبای کلام دلنواز احسان بے پایان نهاد + و بصهبای ۱۲۹۶ھ
باکمال شراب جوان حیات جاودانی داد + حی الولی تا دیر زنده و شاد دارا د ۱۲۹۶ھ

مشک نافهٔ تقریظ کلیات صهبائی ۱۲۹۶ از چمن کاکل سخن سرائی غازه کش رخسار شاهد بیابانی جلوه ده ابکار افکار معانی مقتبس انوار فیضان سرمد جناب منشی مولوی محمد امجد از احفاد والاتبار نواب عالیجناب بدر الاسلام خان بهادر قنوجی گوپاموی مغفور مستغرق بحار رحمت رب غفور

نازم به سپاس نگاری هوش آفرین که چهرهٔ خلوتیان دماغ را بجوش بادهٔ هوش افروخته + و به سوزن خط جام مینای محبت لب رقیبان راز حقیقت دوخته + دیدهٔ دیده وران بینهٔ مینای الفتش + دل صاحب نظران پیمانهٔ بادهٔ معرفتش + نازنگاه مستان جادهٔ صحرای عرفانش + رنگ پریدهٔ عاشقان جوش بهار گلستانش + بادهٔ فتوحیکه بکام جان عارفان قطره قطره بچکد همه از وست + در الحمد روحیکه هر زمان بقالب بیدلان می رسد همه او ست + گریهٔ کباب دل مشتاقانش رشک خندهٔ مینای مل + خندهٔ زخم شهیدانش جواب نالهٔ بلبل + جوش بادهٔ الفتش در صدای نوشانوش سبوی میخانه محبتش در ادای دوشادوش غلغل

سراپا همچو خم از بادهٔ عشقش بسر جوشم
حباب آسا نشیند گشتی گردون اگر جوشم

چه گویم از مے عشق کسی از خود فراموشم
گواه من شکست رنگ باشد گرچه خاموشم

سراپا سوختن شد همبرم تا منزل جانان
باصل خویش پیوستم چو دود شمع خاموشم

صدای ماسوا کی میخورد در گوش هوش من
پر از صوت لب بیبوت باشد پردهٔ گوشم

چه داند زاهد خودبین مذاق کیف مخموران
که دور ساغر صهبای ساقی میبرد هوشم

جوشم از بادهٔ لطف ساقیی که تا قطره که از ساغر تلقینش بکام خراباتیان میکدهٔ ضلالت نه چکیده + مست الستی از جادهٔ تا نگاه دیدهٔ باطن به میخانهٔ توحید نرسیده نشهٔ مے گلرنگ عشقش رنگ

هدایت افزا و خمار بادهٔ تند ذوقش زنگ بدعت زدا قلقل مینای حدیثش خمار شکن خودنمائے + و قهقههٔ صراحی محبتش نغمه سنج از خود ناآشنائی دل شوریدگانش بط جام صهبای وحدت داغ سینه سوختگانش شمع بزم معرفت از نکهت گل وجودش دماغ هستے مدهوش و از موج نور ذاتش آئینهٔ دلهای عاشقان بصفا همدوش دریا بجوش نیست مگر از قطرهٔ صهبای یادش و آسمان بگردش نی الا بفیض دور ساغر ارشادش از خامه و زبان فسانهٔ عشقش سرودن آتش به نیستان زدن ست و حرف شعلهٔ دل شوریدگانش به زبان آوردن نائرهٔ بیقراری تیز کردن مگر همین که بذکر جمیلش نامه را لباس یمن در بر کشیدن و قلم را به تحریر صفت قلیلش عزت شاخ طوبی بخشیدن

غزل

ای آنکه در تو کعبهٔ جان
وز جود تو سود آفرینش
ذات تو اگر نکاخ امکان
گر باس وجود آفرینش
مخمور شفاعت از تو خواهد
هر لحظه در درود آفرینش

نور تو نمود آفرینش
از بهر سجود آفرینش
ذکر تو وظیفهٔ زبانها
بودی نه عمود آفرینش
دالبستهٔ رفرا بر و تو
ای مظهر بود آفرینش

بود تو وجود آفرینش
از لطف تو تازه باغ جانها
خوشبوی تو عود آفرینش
معمار قضا بنا نکردی
این بست و کشود آفرینش
بر آل و صحابهٔ تو شاها

سپس راجی رحمت رحیم و غفور محمد امجد مخمور کشتی التماس مدعا بساحل دریای می پرستان کیف نکته دانی و سرخوشان نشهٔ صهبای معانے میرساند که در عین جوش خمکدهٔ طبع سخن آفرین و زمان دل افروزی بادهٔ مضامین رنگین حکم محکم و فرمان قضا شیم جناب مستطاب ملکهٔ زمان منصفهٔ دوران شاه جهان قدر شناسی نشهٔ سخن موزون و ماه آسمان دو بالای سرور بادهٔ فنون رفعت فکر نکته سنجان برابر آستانش اعتبار ے و فطرت نازک خیالان را بحسن قدردانیش افتخار ے شمع ادراک روشندلان بفانوس حمایتش روشن و روغن مغز دوربینان آئینه دل به ترطیب نکهت خلقش در جوشیدن به یمن مدحت طبع رسائیش خامه چون خاطر سرخوشان روان و بفیض

ثنای فکر والالیش زبان ہمیخانہ دہن مسرور عذوبت بیان آدب رخصت نمیدہد کہ
بجوش بادۂ ثناگستری نام نامیش فسانۂ زبان این وآن سازم ازینجامی پسندم کہ بانکشاف
نام ہمایونش طرح دیگر اندازم قطعہ

چیست آن ابر عطا کز لطف او
حاصل صد کان نثار فرق او
ابر نیسان سخا شاہ جہان
شہرۂ اوصاف او در چار سو
در جہان جود او محتاج نیست
از می عشق خدا جام و سبو

چیست آن بحریکہ فیضش موج زن
بوستان دہر را شکل نمو
چیست آن شانیکہ بگذشت از سپہر
گر نگاہش یافت گوہر آبرو
رست از بند تفکر در جہان
بہر عرض آرزو ہم آرزو

چیست آن گوہر کہ تابش سو بسو
چیست آن گنجی کہ بیساز فلک
چیست آن نامیکہ گرد این گفتگو
چون خطاب و کرون آف انڈیا
ہر کہ دارد طوق مہرش در گلو
جوش زن بادا بہ بزمش ہر زمان

مفتاح در مصطبۂ جوش طبع این ترقیخواہ گردید کہ چنین
ترانۂ دلربا وزمزمۂ نشئہ زا سامعہ را مژدہ و باصرہ را البشارت رسانم کہ کلیات نظم ونثر
ریختۂ کلک ساقی بزم نازک سرائی مولانا امام بخش **صہبائی** کہ بہ میکدۂ سخندانی سرمست
بادۂ یکتائی و در انجمن نغمہ سنجان شیرین مقالی سرحلقۂ ارباب خوش ادائی بود و بدور خود بہ
سیر گشتی بادۂ فصاحت و بلاغت گوی سبقت از مستان نشئہ سخن میربود خوش فکر تیکہ از یک
نکتۂ طبعزادش صد رنگ معانی در جوش؛ و از قطرۂ ریختۂ ساغرش ہزار بحر مضمون سرور افزا
در خروش نظم ثریا پرتو نظم بلندش؛ ونثر طائر فقرۂ برجستۂ دل پسندش اکثر نسخہ چکیدۂ خامۂ
ندرت نگارش در اطراف بلاد دہلی شورافزای نزدیک و دور؛ و بسیاری از نفحات
غنچۂ مضامین گلشن کلامش نزہت فزای مشام ہر مست و مخمور؛ روزگاری بمدرسۂ دہلی
طالبان نشۂ علم و ہنر را بادۂ ساغر تعلیم مست باوہ گہ فیض ساقی میفرمود و بفیض تدریس
علوم و فنون عجیبہ زنگ جہالت از آئینۂ دلہای شائقین میزدود؛ بالآخر در زمان غدر
وشورش افواج سرکار انگلشیہ از دست سفاکی جام کش خونابۂ اجل گشتہ با نغمہ سنجان
روضۂ رضوان بہ نغمۂ کل شئی یرجع الی اصلہ مترنم گردید فقرے باید کہ شمۂ از حسن فضائلش

بخیز تحریر آید وجهانی دگر شاید که نکتهٔ اوصاف ذهن رسائیش طرازی صورت بندد شاعر طوطے مقال ونثاری بی مثال بود قطعه نکته سنجے به نظم ونثر دری ــ زد بهر سمت کوس یکتائی سخنش مست میکند دلها ــ زین سبب گفته اند صهبائی به نقد توجه وحسن سعی جناب محتشم ومفخم دبیر سحر تقریر جادو تحریر معدن اوصاف فراوان مخزن محامد بیکران ناظم رنگین خیال ناثر عطارد مثال منشی دین دیال میر منشی اجنٹی بهوپال دار الاقبال که فی الحقیقت کلیات مذکور بکمال عرق ریزی بهمرساینده همچو کلیات خمسه باعث ترقی ذهن وذکا وحفظ فکر رسا از صدور سهو وخطا منطق لسان ناظرین این فن گردانید ونکهت گلزار بیانش موجب صحت حواس خمسه شمرده بمغز جان مفتونان رخسار معانی رسانید در زمان سعید وآوان حمید آن خلوت نشینان حجلهٔ معانی بتوجه آن منشی شیوا بیانی بمطبع نظامی زیور انطباع کشیده در بر دلربای تماشائیان باز اهنر پروری گشتند وگهرهای رخشان بدامان شائقان ریختند چه خوش همتی ست که گذشتگان را هم از احسان ومنت محروم نگذاشت ویکسر مشام والهان سخن موزون را بروائح ریاحین کلام مشک ختام معطر ومعنبر ساخت زهی قدر شناسی که سخن از نکته فهمیش در ناز ونازک خیالی بدور سخن سنجیش سرافراز خامه‌اش هزار داستانیست که به نغمهای دلکش غنچهٔ دل گل گل میسازد وطبعش بحریست مواج که خیابان خاطر آبیاری لطافت می پردازد

قطعه

بحرِ کمال دین دیال افسرِ سخن
بر سکه‌اش اگر نزندی نقش نام او

تا رخصتی نداد کلیدِ زبان او
بر روی اهل فن نشده وا درِ سخن

پرنور گشته است رخِ اخترِ سخن
تا چشم او بجنس معانی نظر نکرد

طبعش بسیر گلشن مضمون اگر رود
آرد هزار معنیِ نو در برِ سخن

در نکته تمام کند دفترِ سخن
هرگه که کلیات جنابِ بنام بخشش

در مطبع نظامیه چون یافت حسن طبع
دامان شوق گشت پر از گوهرِ سخن

برجسته گفت مائدهٔ کشورِ سخن
۱۲۹۶ھ

قطعهٔ دیگر

آن منشیِ اجنٹی بهوپال کان علم
کی یافتی رواج بعالم زرِ سخن
افگند سایه تا بجهان بهر فکرتش
نشناخت کس ز جوهرِ یا جوهرِ سخن
همت گمارد ار بمعانی مختصر
تالیف بهر طبع نمود آن درِ سخن
جستم چو سال طبع ز هاتف درین زمان
صهبائی باهنر بگفتار

توقیع سخن نوشت مخمور ۱۲۹۰ه‍	شد فکر چو بہر سال طبعش	دلہای جہان نمود مسرور

بادۂ سرور افزای ساغر کشان میکدۂ سخن پیرائی تقریظ لطیف
نسخۂ کلیات صہبائی از خمکدۂ فکر رنگین و طبع معنی آفرین ساقی
مصطبۂ سخندانی نغمہ سرای محفل شیوا زبانی سر دفتر رنگین خیالان
شہر و دیار منشی موتی لال میر منشی رزیڈنسی گوالیار

وز حرف بنامہ ام گہر در بارست		امروز زبان خامہ ام دُر بارست
کز تابش ماہ پارۂ آثارست		تحقیق شد از لوازم خوش رقمے

گنجینۂ سخن وقف طلسم حمد بی نیازی ست کہ انواع جواہر ناز در نہانخانۂ شمائل بتان طناز ودیعت نہادہ و خزینۂ کلام مسحر غرائم ستایش کارسازی ست کہ اصناف یواقیت انداز را در کان خصائل لعبتان سراپا ناز جا دادہ موشگافی سرائر حکمتش خارج از اندازۂ عقول و فہوم ست و نور باقی نسیج قدرتش با ہمہ تار و پود تگاپوی ضمائر رازی ست غیر معلوم توانا کردگاری کہ مخلوق متنوعہ زلہ ربای خوان نعمت اوست و دانا دادارے کہ موالید مختلفہ نشو و نما یافتۂ رشحات باران رحمت او زبان از گفتن و خامہ از در سفتن درین مقام عاری ست و ناطقہ را ازین تصور ندرت التیام حالت بیخودی طاری لہذا بہمین تمہید بند کردہ بسمع سخندانان نکتہ رس و نکتہ فہمان صبح نفس میرسانم و دل بخیالات ضروری الغرض در گلزمین صحیفہ می نشانم کہ درین ایام نزہت التیام بواسطۂ گلدستہ بندی لولوی آبدار سلک رنگین خیالی گوہر شبچراغ دُرج شیرین مقالی دبیر روشن ضمیر و منشی باتدبیر یکہ تاز معرکۂ سحاد و بیانی سحر پرداز لطائف سخندانی مصدر عز و جلال مخزن سعادت و اقبال منشی دین دیال میر منشی ایجنٹی بھوپال رایحہ بیز مشام ادراک گردید کہ بشاطگی مساعی جمیلۂ شان شاہدی رنگین قبا بشان رعنائی پیرایۂ پیرایش یافتہ و بسرمایۂ

آرایش طباعی لمعهٔ انوار حسن نگاری رعنا از کرهٔ خاک تا مرکز سمان تافته یعنی برخی از کلام معجز التیام جناب فضیلت انتساب غفران مآب فاضل جلیل عالم بی عدیل مجمع فضائل و دانائی حضرت مولانا امام بخش **صهبائی** باین توجیه که آن مسافر عالم بقا بکمال سیرچشمی از خطائظ دنیا دل برگرفته دیریست که با جگر گوشگان برحمت حق پیوست باقتضای تلون روزگار در جلباب خفا چون گنج زیر خاک نهان بود و دیده و دل طالبان از مشاهده و احتظاظ آن بکفول حرمان منشی صاحب مصدر الذکر که بشرف تلمذ استاد موصوف تشریف بختیاری در بر دارند بوی تازگی روح بر فتوح آن غریق رحمت و بادای حقوق استفاضت و استفادت و بمقتضای شرافت و نجابت آن همه فلذات الکبد را بجستی همت و درستی نهمت فراهم آوردند و به نمایش تجلیات آن سیم تنان مختفی دلها را محو اشراق کردند بالجمله چون این تصانیف لطیف جلوهٔ اجتماع پذیرفت از هیأت مجموعی آن سراسر حیرت در عیون جا گرفت و چون حلیهٔ طبع پوشید یک لخت سرسبزی طبائع بخشید سبحان الله از خوبی شمائل این ناز پروردگان مهد جگر چه برنگارم که بهر پهلو دم از اعجاز مسیحا میزنند و از محسن خصائل این نازنینان آرامگاه دل چون قلم بردارم که هر دم باداهای دلفریب دعوی یکتائی میکنند بی تکلف این کتاب مستطاب سرچشمهٔ حیات ابدی ست و این نسخهٔ نایاب مجموعهٔ محامد سرمدی حرفش بر معانی الفاظ حاوی و لفظش بمطالب فقره مساوی فقره اش جمله ها را ضابط جمله اش بمضامین فقرات رابط سطورش را تشریح صحائف لازم و صفحه اش را توشیح اوراق متحتم ورقش را وسعت اجزا در کار و اجزا ایش را مقاصد دواوین در بار بربن تقدیر موزونی نام این نسخه بمضمون بکلیات مستحسن می نماید که مراتب هیچیکی از کتب و دیوان های باستانی از احاطهٔ آن بیرون نیاید فی الواقع مصنف این کارنامه خیال بندی ماعی بلند و خیالی عرش پیوند داشت که همچنین یادگار میمنت آثار برای افادهٔ طالبان گذاشت

غزل حسب حال

از دیده چو این کتاب موزون دیدیم
در ظاهر ازین کلام اکنون دیدیم
بر روح مصنفش بود صد رحمت
او را طرح این بنا چون دیدیم
عاجز گی وصف اشوی عهده برا

بی پرده شعاع سحر و افسون دیدیم
این بود خزینهٔ نهان زیر زمین
کز بس سخنش بصدق مقرون دیدیم
اندازهٔ حسن و خوبی این تصنیف
کاین جا همه نور ذات بیچون دیدیم

آن چشمهٔ زندگی که در ظلمت بود
کامروز ز تحت خاک بیرون دیدیم
بیجو سته هم دعا برای ساعی ست
از حیطهٔ علم و فهم افزون دیدیم
ناطقه را بترتیب فقرات برجسته

محاسن این صحیفهٔ شریفهٔ الانواع ریاحین سعادت بدامن ست اما از کوتاهی حریرهٔ قرطاس چون غنچه سر بگریبانم باشد که سخن سنجان مغز ورم دارند و متخیله را بآرزوی حبوب بنسیم عنبر شمیم ترکیب عبارات شایسته باعلان مدایح این نسخهٔ لطیفه دست و گریبان باهم الا لکن از تنگی دامان کاغذ نرگس وار حیرانم بو که دوربینان مجبورم شمارند متعهد الختم این رقیمه مبادرت افتاد الطاف ایزدی مدام کفیل روح ممدوح مغفرت اشتمال و شامل حال مهتمم فرخنده فال و شائقین باقبال باد التجا بخدمت ارباب فهم و انصاف آنکه این خزف پارها را در دیدهٔ قبول منزلت گوهر عطا فرمایند و آثم را بدعای خیر یاد فرموده اگر سهو و یا خطائی ملحوظ شود بعین مکرمت اصلاح نمایند قطعهٔ تاریخ طبع نذر ناظرین ست والله الموفق والمعین قطعهٔ تاریخ طبع

شد مرتب چون کتاب لاجواب
رحمتش باد از رب ذو الجلال
طبع زادش منتشر از بسکه بود
شاعر زرین قلم شیرین مقال
حبذا فیض ازل را ع خداداد
نیز ساعی در جهان آسوده حال

از کلام جامع فضل و کمال
از جهان خوش درفت و از تصنیف خود
کرد یحیی منشی فرخنده فال
جز دو نامش بشمر از تجنیس دین
جوهر طبع دبیر بی مثال
از پی تاریخ هجری چون قلم

آنکه اسمش بود صهبائی بعرف
داد اذن عام بر خوان نوال
منشی بضیا رقم فرخ شیم
فر سر دانش شگون روی خیال
باد بر روح مصنف صد درود
کرد با غور و تامل انتقال

بی سر انکار از الهام غیب	نسخهٔ بی مثل شد تاریخ سال ۱۲۹۶ هجری

تقریظ رنجیۂ قلم بلاغت رقم مجمع العلوم جامع الکمالات سید السادات جناب

خواجہ محمد بشیر مودودی لکھنوی ادامہ اللہ بالفیض الصوری والمعنوی

بنام جوہر آرای دل تاک
زمستی ریز صہبای خم خاک
بگلگون بادۂ مینای خامہ
ونانده تر دماغ نامہ
بہمین سفیر وش رہنمائی
امین رازہای کبریائی
تراود از قلم رنگین خیالات
بوصف صاف صہبای مقالات
نوشین بادۂ خیالی کہ خمخانہ

آشامان اوق عرفان را از خوش نشئہ بیخودیہا سازد ثنای بیہمتا داوری سکیدہ آفرین ایجاد و تکوین ست گوارا می لب فکری کہ بہ باغ آرائی سرشاران رحیق صافی ولای یکتا گوہر عمان رسالت پردازد صبوحی نعت یگانہ جوہر تجلیگاہ مرتبۂ ختم المرسلین ست علیہ وعلی آلہ الابرار واصحابہ الکبار الصلوات الکاملات والتحیات الزاکیات

بده ساقیا بادۂ خوشگوار
کہ خون می چکاند ز چشم خمار
میی ده کہ باشد سخن نام او
دمد صبح ایجاد از شام او
دلم را ادایش زبانی دہد
بافسرده جان تازه جانی دہد
ازین می بجا مے دماغم رسا
کہ دستان زنم در مقام نوا

ہان نوا شناسان آہنگ دلنشین سخن از پردۂ بیخبری برآئید و بعشر تکدۂ آگہی درآئید سرمۂ سلیمانی ہشیاردلی در دیدۂ خبرت کشیدنی ست و عینک دوربین دیدہ وری بہر چشم بصیرت تراشیدنی است تو کہ بنظارۂ پریوشان نہانی اسرار چشم را آب دہید و منت بر مردم دیدہ نہید بہشتی لعبتان نظارہ شکار جرگہ بستہ یکسر شمہ سنجی نقاب از رخ ہا برانداختن و در سواد اعظم سویدای دل صافیدلان و کشورستان مردمک دیدہ وران جا ساختن گرم انداز اند و بتاراج شکیب جانہا باہم دمسازند ہمانا پردگیان سراپردۂ غیب و حجاب گزینان حجلۂ لاریب کہ کنایہ از دلکش سخنان منثور و منظوم و کلیات رنجیۂ کلک سحرکار دانای رموز مشہود و مکتوم بداؤدی الحان نای خامہ نقش طراز نگارستان معجز نمائی سرآمد سخنوران مولوی امام بخش صہبائی ست در جلوہگاہ اجتماع نغز فریبا جلوہ گری سرکردہ اند و از جامہ زیبی بدرام طلعت انطباع نگاہ فریبا بہ لبریزی رشک ریبا آشنائی بردہ آفرین و صد ہزار آفرین بر فراخی ہمت بلند ہمت دانا سخنوری کاردان

فرزانه نکته سنجی جادو بیان کالبد هوشمندی را روان بکر بداید درونی را جان بی‌عدیل و نظیر برآزنده نظم و نثر دلپذیر منشی وینداک المعیار نازک خیال سر دفتر محکمهٔ محتشمهٔ ایجنسی دار الاقبال بهوپال که حق شاگردی استاد سخن ملاذ خود را بواقعی ادا کرده در فراهم آوردن زادگان طبع ارجمند بسعی کوشش و کاوش شوق بیدلان بخواستگاری دلداری دلبران و مجاهدات جگرکاوی بلند فکرتان در جستجوی معانی عنقا نشان بکار برده است چون ستایش زبان و نیایش ناطقه عذب البیان بر خود نازان ست که بسگالش توصیف ذوق آگهان فن سخن کارش افتاد لاجرم با آئین سخن گزاران در فرجام گفتار لب بدعا برگشاد خدایا آن گنجینهٔ اسرار گزند کساد و این گنجور را وقار آزردگی مخالفت فلک کج نهاد مبیناد و نظرها بتماشای بهارین سخنان همچو مجموعهٔ نو آئین گلشن در آغوش باد قطعه

بسی گرچه نه آشنای صاحب سخنم	مگر ستایش اهل کمال خود هنر است	بجهد او بنگر زینی افادهٔ عام
دماغ سوزی فکرش چگونه در نظر است	حق ست اینکه درین روزگار قدرسنج	جزاء او ز راز خرد هر که هست بیخبر است
بلی ز ذوق سخنها و حسن کردار است	نشناختم که گزین شیوه و چنین گهر است	

نوشین بادهٔ تقریظ کلیات صهبائی از خوبی طبع مل نوشِ چمنستانِ نکته سرائی چمن طراز بهارستان سخنوری آبیار بوستان معنی پروری سید محمد امجد علی اشهری نائب محکمهٔ کونسل و اپیل ریاست بهوپال نبیرهٔ منصور علیخان تهور جنگ ساکن شهر اٹاوه

بر چرخ چون سپیده ز جیب سحر دمید	قوموا الی الصلوة ندا از فلک رسید	سبوحیان بنغمهٔ تسبیح الصبوح
قدوسیان به نعرهٔ تحمید یا حمید	شب زنده دار باده به شغل ذره سپهر	تسبیح خوان ز سبحهٔ انجم ز یا وحید
خورشید جبهه سا بجناب یگانه‌اش	تابش فروز گشته بعالم چو صبح عید	با هم بچشم و دل کم عنایات ایزدست
محو خدا و صرف تماشا و وقف دید	پیک خجسته فال ز نواب نامدار	با بوی گل چو باد صبا از چمن رسید
آورد نامه که سواد و بیاض او	عشرت فزود همچو شب قدر و صبح عید	سرشار شد ز درک مضامین او دلم

گوئی که بود جام لبالب پر از نبید
علامه که بود عدیم البدل بہند
شیرازه اش نبست که پیک اجل رسید
ترتیب داد جمله کلامش چنانکه بود

بود آن اشارتی پی تقریظ نسخه
یکتای روزگار که چشم فلک ندید
آورد جمع آنهمه اجزای منتشر
صد جان تازه بار دگر در تنش دمید
این در بسلک گوهر تقریظ بر کشید

کان ریخته ز خامهٔ صہبائی وحید
گلگشت نظم و نثر ورقها سیاه کرد
شاگرد خاص او که بود بعد او رشید
احمد که شهره بر بهی ست مشتهر

تمهید تقریظ کلیات صہبائی

بیا ساقی بیان باده پی پارینه فرمائی
بصد انداز جان بخش و بصد ناز دل آرائی
سرت گردم دو ساغر بیاد جامی و سعدی
درین میخانه تا نوشم بیاد شیخ صہبائی

بصد ناز و هزار انداز و صد تمکین و رعنائی
می بیهوش ساز دل ز جام جم نمیخواهم
شوم قربان و جامی نام شعور و حلوائی

خدا را یک نگاه عشوه دیگر سوی میخواران
شراب عیش افزا از خم صہبای صہبائی
تکلف طرف ساقی بد پیمانه باقی

چمن پیرایان هنگدهٔ سخن که بشمیم نسیم فردوس معانی دماغ خرد معطر گردانیده بهواداری ثنای گلشن آرای زمزمه سازاند که از یکدانه نقطه بر گلزمین شعر صد گل صد رنگ بصد رنگ رویانیده و بهار آرایان گلکدهٔ مقال که از نزهت گلفشانی خوش زبانی روح و روان ناطقه را تازگی بخشیده بستایش چمن پیرای نغمه پرداز اند که از یک قلم خامه بر صفحه یاسمین و رق طاس نامه هزار گل هزاره سخن بهزار رنگ دمانیده

نمک پاشید بر زخم رگ گل
زبان را بلبل باغ سخن کرد
سیه فلفل ز داغ لاله انداخت

به بلبل شوق در س گلستان داد
بیان را قلقل مینای ترکی داد

درین بستان سرا از شور بلبل
بطوطی ذوق سیر سرو آزاد
ز کافور سحر رنگ سمن ساخت

بعد حمد خدای سخن آفرین ترانهٔ نعت افصحی ست که مجموعهٔ موجودات از نظم شریعتش قافیه دار انتظام و دیوان کائنات از رباعی یاران اربعه و مخمس پنجتن و شیرازه بندی اهل بیت کرام هم ردیف احترام و وجود جود افزایش فردی از بحر کامل عروج کمال و اعضای بیضا ضیائیش ترکیب بندی بحر وافر و فور جمال

اما بعد احمد اشهری که از انشا خبری دارد و نه از املا اثری نه در صرف صرفی وقت نموده و نه در نحو
نحوی پایه بلند کشوده اگر از معانی بیان کند بدیع نماید و اگر از انشا املا سازد مبتدا در خبر آید نه مناظر مناظرست
و نه از مجادله ماهر نه در ریاضی ریاضتی کشیده و نه از فن هیأت و هندسه شکلی دیده نه مقتبس انوار
قبسات است و نه مدعی دانش و محاکمات عرضه میدهد که درین عرض زمان جوهر سخن بخزفی نمیگیرند
و گوهر فنون بجوی نمی پذیرند علم در زوال است و جهل در کمال متاع هنر کاسد گشته و مواد علم فاسد اگر سخنی
هست منوری از پریشان خاطری فرصت تصنیف نیست و اگر تصنیفی بجمع خاطر شیرازه بست
قدرشناس تالیف نی برخی کلام سخنوران سلف را آب برده و اکثری از سخنوران زمن زنده مرده -
باری الحمد لله که گلزمین ریاست بهوپال درین دور زمن بدور حضور ملکه عالیه جناب نواب شاهجهان بیگم
صاحبه رئیس والا و اعظم طبقه اعلای ستاره هند فرمان فرمای ریاست و بعهد حضرت نواب والاجاه
امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقبالهما داغ هندوستان است و این خطه دلپذیر
این شهر بی نظیر از کثرت ارباب کمال و قدردانی فرمان روا رشک افزای استنبول و صفهان تا هم
یکی از شناسنجان های تخت این دولت عظمی باشم و اکثری از شور و غوغای سخن پرده سامعه ارباب
راز منجر اشم حالا نواب نامدار اقتضا کرد تا مجتهد اثر خا و اشهری هرزه سر اتقریظی بر کلیات
مولوی صهبائی بر کشد و لآلی تقریر از محامد تلمیذ و آموزگاری بسلک تحریر در کشد سخن آفرین را
نازم و حرف ادب بر طرازم الله الله این چه سامانی ست که بحر سوی ساحل دوید و نیر اعظم
مهمان ذره گردید گل دامان خود را بنوک خار دوخت نور شعله آتش را به ضیای خود بر افروخت
همانا اگر از اندیشه ناروا فرض کن بجوش گرایم تا چسان از عهده خویش بر آیم آری گنگ چه گوید
و لنگ چه پوید نه آن را گفتاری نه این را رفتاری آه این چه شراری ست که میخایم و این چه ترانه است
که می سرایم کجا ذره کجا آفتاب کجا قطره کجا سحاب کجا خار کجا گل کجا درد کجا ئل اما شکر
دستگیر توانا که همچو من هیچمدان را به سلک سخنوران کشید و قطره ناچیز را پابوس سیل و ذره بمقدار
را قدمبوس مهر میسر گردید حالا از سخن به سخنوران اشارتی و از هنر پروران بشارتی آورده نوشتن

سخن را اجازت نوشانوش و بیهوشان بادهٔ مضمون را گوش هوش باصره را چشم دیدن و سامعه را
گوش شنیدن که شاعر بی بدیل و ناثر فصیح المثیل بهار آرای گلستان معنی طرازی و آئینه نمای طرح طبیعات
سرو النشا پردازی بار یکبین دقائق طبیعیات نکته شناس حقائق الٰهیات فرده شمار سحر ابداعه
خاک و هندسه نگار سها به کنگرهٔ افلاک قواعد نگار متن عقائد حاشیه طراز متن قواعد متن
تذکرهٔ منقولات حاشیه متن معقولات ماتن تذکره فکر و خیال شارح تکملهٔ فضل و کمال عالم اجل
فاضل اکمل حرف آموز انوری و سنائی مولوی امام بخش صهبائی تصنیفی عجیب دارد و تالیفی
غریب ـ دانا داند و شناسا شناسد که پایهٔ نثرش تا کجاست و مایهٔ نظمش تا کجا یک قطرهٔ از بحر علم
اوست که در آبدار خانهٔ ازل بکام ظهوری چکیده و یک شعله از انوار خانهٔ بیان اوست که شعله زار
ابراهیم سر کشیده ترانه سازی سخنش باربدان کلام را گوشمال داده و نغمه پردازی بیانش نکیسا و شان
مقال را آئینهٔ حیرانی اصوات پیش نهاده بحر امواج کلام پر شورش چنان عمیق نیست که هر غوطه زنی را
گوهر شاهواری بکف آید و ساحل دریای سخنش چندان فراخ نه که هر شناوری شناوری گراید
نمک کلامش در کلام شیرین سخنان شور انگیخته و شور کلامش در لبای شکر لبان از شیرین بیانی
شکر ریخته شاهباز نثرش بزور شهپر الفاظ عنقای مضمون را شکار گردانیده و همای نظمش به سایه
اندازی حرف گدایان سخن را مرتبهٔ خاقانی رسانیده عصمتیان مضامین عذرا عذرااش جز عاشقان
سخن از اغیار معنی رو به نقاب و عصمتیان لیلی خسارش جز قیس منشان قاسی الفاس رقیبان
سخن رو به احتجاب اما تصنیف شریف و تالیف لطیفش چون زلف پریشانی پریشان بود و درج
صهبائی از پریشانی کلام به عالم لاهوت نالان لاکن خدا را نازم که سامان طبع و جمع از غیب
مهیا گردانید یعنی منشی بے همال و دبیر فصیح المثال سخندان علامی پایه و سخنور ظهوری پایه ناظم یکتا
ناثر بے همتا سر دفتر منشیان بلند خیال منشی دین دیال میر منشی اجنٹی ریاست بهوپال مهین تلمیذ
صهبائی به فراهمی پارهای سیپارهٔ کلامش کمر همت بربست و کلام سیپاره اش را از جا بجا
فراهم آورده مصحف گردانید و بتصحیح او نشست الحق استادی چنین باید و شاگردی چنان شاید مبالغه

شاعرانه ذات آن مجمع الصفات یادگار این روزگارست و به آموزگاری یکتائی جانشین
آموزگار درین دور پستی همین سخن از بلندی آسمان کلام اوست و درین زمان کساد بازاری جنس
کلام از ارزانی جواهر زواهر کان مقال و گفتار شیرین نمیش انگشت گفتن هجو پیست بلیغ و ملاحت کلام او
از ملاحت نمکین لبان استعاره کردن حرفیست غیر فصیح بالجمله حسب ایمای بشارت انتمامی
آن یگانه روزگار این شاهد دلفریب زیبا نگار از خط و خال حسن تحریر ماشطه خامه گهربار در حجله نامی
مطبع نظامی هرهفت شده بمنصه ظهور نور علی نور گردید و بچشم مشتاقان لیلای سخن سرمه
بصیرت کشید و قطعه تاریخ طبع که نتیجه طبع خاکسارست هدیه ناظرین اولی الابصارست

عیسوی سال ساغر تحقیق
خامه مست باده پیمائی ۱۸۶۹ع

گفت ساقی بزم دانائی
مصرع سال فصلیش این شد

سال هجری نوشت خمخانه
در نایاب شیخ صهبائی ۱۲۸۶ھ

تقریظ بی نظیر و تحریر دلپذیر ریخته قلم فرازنده علم سخندانی طرازنده نقش معانی سرآمد شعرای نازک خیال سرحلقه ارباب فضل و کمال یوسف کنعان فصاحت عزیز مصر بلاغت جامع کمالات صوری و معنوی جناب خواجه عزیز الدین عزیز لکهنوی

بنام ایزد هر مژه که باز کنند کلید قفل میکده وحدت ست و چون فراز کنند الف صیقل آئینه
حیرت هر آئینه هر طرفة العینی از رازنشائین پرده کشاست و هر نشاء کیفیت ذات و عینیت
صفات را نشاء مثنوی

هر شی که بکائنات بینی
ذات ست که گر بلند و گر پست
آئینه حسن ذات بینی

از خویش بخویش جلوه گرست
بصر را معراج تماشای جمال
ازانی که بهر چشم بر هم زدن مقام قاب قوسینش حاصل ست و نظر را سیر اسرای کمال
مبارک که بادنی توجه منظر لنریه من آیاتنا واصل اگر بنظر حقیقت ملاحظه کنند الله نور السموات
والارض عین الیقین ست و اگر بمایه معنی فرارسند مضمون الرحمن علی العرش استوی دستین ارباب

آنکس که بر دلی بحقیقت نه مجاز — هر پرده که هست بر خش گردد باز
هر غنچهٔ گل بود سراپرده ناز — در عالم رنگ و بو بچشم معنی

شور شکر خنده‌های گل نمک ریز ست بلبل دلخسته را چه گناه که بنالد

وجوش ترنغمهای بلبل طرب انگیز ست گل نورسته را چه قصور که ببالد آنچه موسی را بطور سینا تافته + صوفی بسینه و ساقی بمینا یافته هر ذره آفتاب نوش ست و هنوز تشنه کام زهی وسعت مشرب + و هر قطره دریا خروش ست و هنوز ناتمام خهی ذوق طلب خانه خدایان خانه از خار و خس پرداخته اند و ما هنوز دل از هوا و هوس نپرداخته ایم + از خود رفتگان خدا را شناخته اند و ما هنوز خود را نشناخته ایم سنگ و آهن از آتش اشتیاق در گداز ست و ما از خجلت آب نگشتیم + خس و خار از شعلهٔ فراق گلخن طراز است و ما از حسرت کباب نگشتیم صدای تبسم گل و نوای ترنم بلبل از یک پردهٔ یک ساز ست که اهل قال آثار زیر و بم شمارند + و اهل حال اذکار خفی و جلی انگارند ضیای شمع محفل و والای پروانهٔ بیدل از جلوهٔ یک راز ست که اهل مثال اطوار سوز و سازان در نظر دارند + و اهل کمال اسرار موسی و تجلی پندارند عاجزه نوازی را نازم که مشت خاک را مسجود ملائکهٔ پاک ساختند + و چندین افلاک را سرگشتهٔ طواف حریم کبریایی خاک بسر آن که برین آستانه سر فرو دنیا ورد و نفهمید که درین خانه کیست + و پاک نظر آنکه چشم ازین سرمه طوطیائی کرد و دید که درین پرده چیست ایزدی آرزو چون سری بدین صدر رسانید احد رنگ ظهور بست + آنگاه چهرهٔ مقصود از میان جلوه کرد نقش احمد بکرسی نشست آنکه باعتبار نور فاتحهٔ مصحف جلال و جمال ست هو الاول شان نزول او و باثار ظهور خاتمهٔ تفسیر جمال و جلال ست هو الآخر طغرای قبول او خندیدن جیب سحر از چاک فرمانش جگر شگافی خسرو شیرین را نمک پاش صد شور قیامت + و رسیدن سنگ به گهر بدر دندانش خانه براندازی اهل کین منجنیق انداز صد کوه ملامت بزبغاله و سنبوم از خوان نعمتش زبان اظهار بکام + و غزالهٔ منظلوم را باقرار رسالتش حجت ناطق تمام هان ای عزیز جائیکه بزبانان هم برگ و نوائی دارند که بخیه بر لب باز ولهی نوا باشیم + و بمقامیکه سوخته جانان بکوثر و سلسبیل غوطه خوارند که دامن ما گرفت که ناآشنا باشیم گل در جوش ست و بلبل در خروش

ما چرا خاموشیم + ساقی کریم مست و مے طہور ما چرا ننوشیم
گل مے بینیم چرا نچینیم
چشمی دارم چرا نبینیم
باغ مست شراب چون ننوشیم
نوشیم و دگر چرا نجوشیم

رسائی طالع بنگر که صبح ازل دو ذره بمقدار را درین ره سر بهوا داد یکی خود را بآسمان چهارم رسانید و بآفتاب بلند نام شد + و دیگری با همه کاهش و افزایش در نیمه راه ماند و ماه تمام شد بهره قسمت دریاب که روز الست دو جرعهٔ سرشار را درین بزمگاه افشاندند نخستین در جام جمشید و بامی رامست کرده + و پسین در دهلی ریخت و صهبائی را از دست برده آری سخن از صهبائی رنگ و بوئی دارد که چمن از صبا و انجمن از صهبا + و صهبائی با سخن ربط و اتحادی که مینا بصهبا و صهبا بمینا هر کجا خامه اش بر حکایت نامی و نوش آمده + می پرستان را قلقل شیشه مل بگوش آمده نظم از و بپایهٔ رسیده که اگر ثریا در تحت الثرا ایش لامع شود بجاست + و نثر از و بمرتبه فائز گشته که اگر نسر طائر در حضیضش واقع شود رواست بس که طبع مضمون آفرینش تلاش معنی بیگانه داشته + انچه در لوح محفوظ نگاشته اند نه نگاشته صفحه العبارت رنگین آراسته + یا غباری از خاک شهیدان برخاسته الفاظش در پردهٔ خموشی متکلم + و معانیش از جیب الفاظ در تبسم کو حش الله جوق جوق زمردین بالا انند که نیم شبان بفروغ شعلهٔ ادراکش از سدره و طوبی پریده در کمینگاه سواد حیرت خزیده از هیبت برقی که درخشیده خاموش + و بپردهٔ خاموشی که رو داده در خروش آه که سلیمانی بدا و این پری بانان نرسید تا نغمه آغاز و زمزمه ساز میکردند چشم بد دور خیل خیل پریزاد انند مشکین برقع رنگین مرقع که اندیشهٔ عیاری همیشه اش داروی بیهوشی در کار کرده + از خلوتگاه لامکان آورده چشمهای سرمه سای + بذوق جلوهٔ خویش دراه عجب که بیخوابی افسون هوشی ندمید که پرده اندوی باز و بر دیدهٔ و دل ناز میکردند + اما از انجا که عشق و مشک را نتوان نهفتن چون این پردگیان را مستوری از حد در گذشت دامن صبر از کف رها و پرده از روی کار بر افتادن را مهیا گشت تا گرفت نسیم شوخی که هم از باد دامن این گل چهرگان بجنبش آمده دست گستاخ دراز کرده + و با وجود چندین

گره نقاب از چهره باز یعنی سایه پرور دیوار این گلشن و گلستان گر فضای جانفزای سخن پروانه مشعله افروز این شبستان و دیوانه مشعله آموز این دبستان سر حلقهٔ معنی نگاران قلم و کمال سر فتر دیوانگان جنبی بهوپال منشی دین دیال تمشاطگی این پرده نشینان برخاست و بمنظر جلوه بنشانه چنانکه منیر است شمع خاموش کنج تنهائی چراغ هر خانه شد و گنج پنهان رموز دانائی وقف هر ویرانه برقیکه بر موسی تجلی کرد نزدیک ست که از سنگ مطبع درخشیدن گیرد و چشمه که خضر بدو پی برد وقت ست که اندامن این ابر سیاه چکیدن گیرد من که حریف این باده تند و تیزم و در دیدهٔ خود خار و بچشم باده خواران عزیزم هر چند که بهر رو شناس صهبائی مینو نشینم و نه بچهره اندوز جمال این برگزیده بهوپال مسکن لیکن چو نه تنها عشق از دیدار خیزد بسا کین دولت از گفتار خیزد لاجرم ساغری بیاد آن سرمست بادهٔ طهور خورده ام و جامی بسلامتی این سرشار نشئه ظهور پر کرده که هر چه از خامهٔ استاد ریخته قطره قطره از هر خشک و تر و جرعه جرعه از هر شیشه و ساغر بهم رسانیده سخن را سرمایه روانی آنجا و این انجمن را دستگاه فراوانی جام و سبو بخشیده جای صهبائی خالی هست و جام و مینا لبریز می در جام و مینا نمی گنجد و جام و مینا در گجدار و مریز دیر ست که پیر مغان ازین دیر مغان رخت بسته و مغبچگان بحلقهٔ ماتم نشسته نی فی نزهتگاهی هست پر از حور و قصور حور در قصور مستور و قصور سیاهی کنان از دور حیرتگاهی هست پر از ظلمت و نور ظلمت سایهٔ نخل طور و سایه معمور از نور جوانان را مهتاب شب جوانی ست پیران را آفتاب صبح زندگانی بینش را آئینه صورت و دانش را عینک بصیرت نیاز و ناز را ساقی و پیمانه و سوز و گداز را شمع و پروانه حسن را آئینه خانهٔ ناز و عشق را خمکدهٔ راز یارب دیوار کاخ سخن تا بلند ست و فکر بلند خیالان تا آستان بوسیش آرزومند این سکهٔ فرازین ادیبانه مقبول کتابه گزین این خاتمه دلنشین چو فروب این باد

قطعهٔ تاریخ طبع نتیجهٔ طبع بلند و فکر آسمان پیوند

ضیا بخش وراری دری دهلوی جناب خواجه نور الدین صاحب لکھنوی

آفرین بر کرمِ دین دیال
نسخها یک یک از اطراف بلاد
یافت از رونقِ نوی طرزِ کهن
طبع شد تازه چو گل از درکش
در سخنها معنی واشد
هوش بر هم زن دانا نیست

دست بکشاده بصرفِ زر و مال
آنکه مشهور به صهبائی هست
گشته زو زنده جاوید سخن
الصلا ای قدح آشامِ سخن
همه اسباب طرب پیدا شد
معنی از لفظ نماید بصفا

جمع کرده ز کلامِ استاد
آنکه مذکور بدانائی هست
طبع شد جمله کلام پاکش
میِ معنی بکش از جامِ سخن
شیشه و ساغر و صهبا نیست
در نظر ها چو ز مینا صهبا

سال آن زیب رقم شده
دفتر علم همه جمع شده ۱۲۹۶ھ

ایضاً از نتائج طبع نکته سنج ماهر مشکور اصاغر و اکابر جناب محمد عبد الرحمن خان صاحب متخلص به شاکر

طبع شد کلیات صهبائی
که از و سرخوش اہل ارشد
گفت شاکر برای تاریخش
درِ میخانه وا بساز شده ۱۲۹۶ھ

ایضاً چکیده خامه نگار آرای نامه بلند نامی حافظ محمد ابو سعید خان صاحب خلف الصدق خانصاحب موصوف مالک مطبع نظامی

زهی کتاب و زهی نسخه که شد مطبوع
چو هی شیشه درین کارگاه مینائی
منوش آن میِ تلخ حرام بیهوشی

بصد صفا و هزار اهتمام و زیبائی
سپرس تازگی این حدیقه افکار
بنوش این میِ نوشِ حلالِ دانائی
شراب عقل دهد کلیات صهبائی ۱۲۹۶ھ

بهارِ معنی رنگین عیان ز هر لفظش
که صفحه صفحه بود در بهار پیرائی
سروش گفت که با جرعه نخست الست

سرخوش رحیق دو آتشه سخن سرائی اعنی تقریظ کلیات

مولانا صہبائی از خمکدهٔ طبع رسا و فکرِ آسمان پیمای بادہ نوشِ مصطبهٔ رنگین بیانی ساقیِ بزمستانِ شیوازبانی نازک خیال شیرین مقال منشی دین دیال میرمنشی اجنٹی بھوپال شاگرد رشید حضرت صہبائی و چمن طرازِ این بوستانِ نکته سرائی

در پیچ و تابِ فکرِ دلم صد شکن گرفت	آسان نمی توان سرِ زلفِ سخن گرفت

چمن طرازِ گلشنِ امکان راسپاس که بتایید افضالِ بیمالش بهارستانی ترتیب یافته که بهارستانی هزار گلستان از آشیان بندانِ هوای دلکشای اوست + و بآبیاریِ مکرمتِ بیمثالش که بهتمامی بتازگی رسیده که نزهت افروزیِ گلزارِ ارم از گلچینانِ خیابانِ طراوت آمای او الحق این صحیفهٔ دانشمندی بهار آفرین گلزمینی ست که دسته دسته ریاحینِ معانی از شاخسارِ سطورش دمیده + و این نامهٔ خرد پروری نضارت آئین بهمن زاری ست که چمن چمن ازهارِ مبانی از گلبنِ الفاظش بشگفتگی رسیده نی نی محبوبه ایست از پردهٔ ورق در بندِ چهره گشائی + ناظوره ایست از حجلهٔ عبارت در اندازِ دلربائی خزینه ایست مملو بهزاران نقودِ شیوازبانی + معدنی ست پر از یواقیتِ رنگین بیانی جوهر فروشی ست از هر ورق دکانِ جواهرِ هنر گشاده + مهمان نوازی ست از هر صفحه خوانِ الوانِ نعمت نهاده سوادِ عبارت ابری ست طوفان بار + فروغِ معنی برقی ست طپشِ مسمل در کنار نی نی لیلِ سوادش مشکی ست با کافورِ انوارِ سحری گرم جوش + صبحِ بیاضش کافوری ست با مشکِ نافهٔ برکاتِ نیم شبی هم آغوش ملیح دلربائی ست بر جراحت سینه فگارانِ معرکهٔ الفت نمک ریز + شیرین ادا محبوبه ایست از لبِ جان بخش در دلهای مرده شور انگیز همانا این شاهدِ رعنای فصاحت و ناظورهٔ دلربای بلاغت سر هفت کردهٔ نگارخانه آرائی ست که شور انگیزیِ ملاحتِ لیلی از نمکپروردگانِ سخنِ نمکینِ اوست + و شیرین اداییِ صحبتِ عذرا از چاشنی گیرانِ حرفِ شیرینِ او قربانِ فرمای قلم و سخندانی + سر پرآرای دار الخلافه

نکتہ رائی تماشائی پردگیان حجال افکار انتظارگی مخدرات سرادق اسرار نخلبند بوستان سخنوری +
آبیار گلشن معنی سپوری دریانوش خمستان سخن سرائی مولانا امام بخش صہبائی آنکہ خاقانی
باجگذار مملکت زبان دانیش + نظیری نظر بافیۂ مکرمت نکتہ رانیش ظہوری از جلوہ گاہ فروغ معانیش
ظہوری انوری از شمع شبستان آتش زبانیش نوری طغرا نویس مثال ہمتا لیش + غطیا طفل مکتب
نازک خیالیش ہے کند غرق ندامت طبع صفا او زلالی را + زند ناخن بدل ہر مصرع شوخش ہلالی را
گل از حسرت رنگین بیانیش دل فگار + بلبل از غیرت شیوا بیانیش پرخون تر از غنچہ گل
با تازگیہای کلامش آب گوہر عرق ست از شرم بی صفائی لفظش بی آبروئی بستہ + و
با رنگینی ہای سخنش رنگ یاقوت خونی ست از افسردگی خجالت منجمد گشتہ قلمش از فروغ معنی
شمع انجمن + نامہ اش از بہار مضمون غیرت گلشن سواد عبارتش چون ابر نیسان گوہر ریز +
بیاض بین السطورش بسان دامن صبح صفا خیز بلندی فکرش آسمان گردون رسیدہ +
تعمق غورش سینۂ قارون خراشیدہ طفلان مکتب زبان دانیش بالغ کلامان مدرسہ
سخن فائق نشین + و مبتدیان مدرسہ استفادہ اش با منتہیان دار العلم کمال تفوق گزین
سہل کاری طبع مشکلکشائیش ابواب فہم معانی دقیقہ بر روی اطفال دبستان کشادہ +
و عالی ہمتی خاطر فیض گستریش خوان حل مقامات مشکلہ برای گرسنہ چشمان دقائق ہنر نہادہ
بہ تشبیہ مضامین عالیہ اش بلندی فلک اوج پیما + و با ستعارہ جواہر الفاظش فرق ثریا فرقدان سا
نوک خامہ اش منقار ہزار دستان فصاحت + سطر نامہ اش ابروی شہباز بلاغت جہارت
عروض آن در کہ بیت بہ اوزان معین گردد ان بی اشارت طبع موزون اوست + و وقوف
معما بان مرتبہ کہ چہرۂ اغتاب از سحاب اسمش برآوردن کمترین جلوۂ افکار دقیقت مشحون او
اگر بہ تشبیہ و استعارہ حرف زند از نرگس البصارت چشم و سوسن الطلاقت زبان دہد و اگر
از مجاز و حقیقت بر نگارد حاتم را از جیب کریم و قارون را از گریبان بخیل بر آرد و صفت
گوید موصوف رو نماید + نقاب نویسد مستور رخ کشاید در شفاخانہ صحت بخش شاہی سقم

لغات واضع محتاج لونش داردی تحقیق اوست + ودرمیکدهٔ کیفیت طرازیهای شرح مقامات
مصنف جگرتشنهٔ صهبای تدقیقِ او تازگیِ مضامینِ ریزهٔ جواهرِ گلشن هم رنگیِ ظهوری را
آب داده + و فروغِ معانی بیاضِ شوق پیام چراغی در شاهراهِ طرز بیدل نهاده دیوانش
انفصالِ مقدمات شعری را ایوانِ عدالت ست رقعاتش حکمرانیِ کشورِ نثر طرازی را
سندِ ایالت وقتِ طبعش مشکلاتِ کلامِ اساتذه را آسان کرده + کاوشِ اندیشه اش
معدنِ دقائق جواهرِ حقائق را سهل برآورده رسالهٔ نحو فارسی اشارت نما که باین فتیلهٔ
ضوابط روشن شمعِ شبستانِ کلمه و کلام باید افروخت + و نسخهٔ کافی در علمِ قوافی هدایت فرما
که باین جستیِ قوافی قبای الفاظ بر قامتِ رعنای سخن باید دوخت از گنجینهٔ رموز و جواهرِ
منظوم هویدا که کلیدِ اسرارِ معما بدستِ آن نقب زنِ خزینهٔ کمال داده اند و از نتائجِ افکار و
غوامضِ سخن پیدا که دقت آفرینیِ مضامین و موشگافیِ معانی بقبضهٔ اقتدارِ آن شانه کشِ
زلفِ سخن نهاده مولفِ هیچدان که جرعه کشِ بادهٔ تلمذِ صهبائی ست و جگرتشنهٔ کلامِ آن
سرخوشِ رحیقِ یکتائی بفحوای آنکه ؎ صریرِ خامه همین لفظ میکند تکرار + که در تلاشِ سخن باش تا دماغ ترست
هرچند بتلاشِ تصنیفاتش بارها بشام و شب ها بروز آورد لیکن جز این رسائل کتابی دیگر
از سوادِ اعظمِ مولفاتش سیاهی ننمود + و بیاضی دیگر غیر این مسائل از پردهٔ صبحِ ظهور رخ نکشود
و با آنکه عمری چون شمع باگداختگی ساخت و برنگِ گل خونِ جگر خورده + اما بسانِ غنچه
همین مشت زری که مراد ازین نقودِ کلام باشد بدست آورده ؎ مرا شد از ورقِ لاله این سخن معلوم
که هلکهٔ معنیِ رنگین دماغ می سوزد + چرا که تلامذهٔ مولانا صهبائی دو گونه است یکی باشارِ نقودِ
کلامش دستِ سخا کشاده تا گرسنه چشمانِ موائدِ علوم ذخیرهٔ نعمتها بجا ارند + و دیگر چون
فرومایگانِ پست همت آن جواهرِ زواهر را بدرجِ خفا نهاده تا گاهی در عالمِ تنگدستیِ
معانی و وسعتِ میدانِ قدردانی از نامِ خود برطبقِ جوهر فروشی گزارند پیداست لعلی را
که از بدخشانِ طبعِ استادِ مسلم الثبوتی چهرهٔ امتیاز افروخته از نتائجِ فکرِ خود گفتن بجز ننگ ناملم

۱ه برضه جواهر ترتیب دین کتاب بطرز سه نثر ظهوری ۱۲ه ۲ه بیاض شوق پیام انشاء حیث دربن کتاب بطرز بیدل ۱۲ه گنجینهٔ رموز و جواهر منظوم هر دو رساله علم معما ۱۲ه نتائج افکار و غوامض سخن نام کتاب بشرح ... ۱۲ه

نیلِ بدنامی بهره کشیده نسبت آن لآلی که از ابرِ نیسانِ خاطرِ وحید العصری در صدفِ گوش چکیده بر تختهٔ کالای
ناروای خود کشیدن انبساطِ رسوائی فراچیدن است ع بانتحالِ سخن ار اسیرِ گرانسانی نی +
که چون ثبوت شود زسان خجل نانی + اگر کمالِ سخن مفت بر کسی می‌بود + دماغ سوخت چرا انوری و خاقانی
دریا دستگاهانِ نیسان همت را که نامِ نامیِ شان زیبِ دیباچهٔ کتاب است شکر گذارم که با آنکه چون
صدف بطلبِ گوهرِ مقصود دو باره لب نگشوده‌ام جواهرِ گرانمایه آنقدر بدامنم نهادند + و حق فراموشان
کافر نعمت را که نامِ گمنامِ شان ناگفته به شکایت طرازم که بتجربه خطوطِ تختها چون وی بخیلان سیاه
کرده‌ام جوابی از لا و نعم ندادند اگرچه تصانیفِ حضرت صهبائی دریائیست زخّار و بحریست
ناپیداکنار چنانکه دل نخواسته خاطرِ آرزو سیکرده آنهمه لآلی دریای فضل و کمال بهم نرسیده
و تمامی آن قماشِ دقّت بافِ کارگاهِ سخن زیبِ بازارِ حصول نگردیده اما همین ذخیرهٔ نعمت
که فراهم آمده استفادهٔ طالبین و استفاضهٔ شایقین را کافیست و وظیفه‌خوارانِ مطبخِ علوم و
خسته‌دلانِ بیمارستانِ فهوم را شافی و وافی یارب مذاقِ سخنوران ازین میکدهٔ رنگین بیانی
باده آشام و آن خوان سالارِ موائدِ سخندانی از اثمارِ خلدِ برین شیرین کام باد و ازین بوستانِ
رنگین خیالی و نخلستانِ شیرین مقالی نامِ نامیش چون خسرو و شیرین گفتار بر صفحهٔ خاطر
روزگار تا ابد الدهر بماناد ع صاحبِ حرفِ نکو عمر فراوان دارد + قولِ مردانِ جهان است سخن جان دارد

قطعهٔ تاریخ طبع که طبعزاد این احقر است هدیهٔ ناظرین بلندنظر

شکرِ یزدان که شاهدِ مطلوب	جلوه‌گر شد بصد دل آرائی	یعنی آن کلیاتِ استادم
طبع شد با هزار زیبائی	گشته هر هفت نوعروسِ سخن	آنکه شیدا بروست شیدائی
شد فراهم خزینهٔ معنی	سوده‌ها داد خامه‌فرسائی	نامه را داده دست جمعیت
خامه را داد رو توانائی	نیست بهتر ازین کتاب بدهر	مونس و غمگسارِ تنهائی
مصرعی از کلامِ موزونش	قامتِ دلبران برعنائی	فقرهٔ از نکاتِ رنگینش

رنگ افزود چشم شهلائی
شد مسلم باین کلام شگرف

جلوه گر از بیاض او بیضا
طوطی هند را شکر خائی
نسخهٔ کلیات صهبائی
۱۲۹۶ھ

وز سوادش سواد لیلائی
سالش از غایت طرب گفتم

ایضا

مرتب شد این نسخهای شگرف
برآمد در آفاق کام سخن
چو خسرو زده نوبت خسروی
بعالم شده صبح و شام سخن
کمند خیالش رسا اوفتاد

بطبعش بود زنده نام سخن
کلام سخن سنج صهبائی ست
نظامی وشش آمد نظام سخن
بود سرخوش از خمهاندان این کلام
کشد مرغ معنی بدام سخن
بود این کتاب از امام سخن
۱۲۹۶ھ

سخن اندرین دور ناکام بود
که سرشار بوده بجام سخن
عیان از بیاض و سواد کتاب
سخندان معیش مدام سخن
بتاریخ طبعش قلم زد رقم

گزارش مؤلف

مولانا صهبائی جمله کتب درسیه مثل سه نثر ظهوری و پنج رقعه و مینا بازار و حسن و عشق نعمتخانعالی و ظهیری تفرشی و نصیرای همدانی را شرح بآن عمدگی و سلاست عبارت و خوش ادائی معانی نوشته اند که توجیهات مرقومه را بی تکلیف اوستاد طفل دبستان می تواند فهمید و حل مقامات جواهر الحروف ٹیک چند بهار بآن تسهیل تحقیق و انکشاف تدقیق زیب رقم فرمود که طبع هر مبتدی باسانی تمام بر غوامض آن می تواند رسید قدرت کلامش دیدنیست وگرانسنگی سخنش سنجیدنی جائیکه سرآمد سخنوران پسین یادگار محققان پیشین رنگ چهرهٔ گفتار ٹیک چند بهار بدین رنگ رقم طراز ست که حق تدقیق ادا کردم و زیاده ازین تحقیق ممکن نیست آنجا حضرت مولانا که خاکش سبز باد ورقها سیاه کرده اند هیچدان دقیقه از دقائق تلاش آن کتاب ندرت انعتساب نامرعی نگذاشت اما تا اختتام این مجموعهٔ تصنیفات ازان نشانی پیدا نیست هنوز فکر دور اندیش در جستجوی آن تالیفات فضیلت کیش محو کشش و کوشش بیش از

باقی ست ان شاء الله تعالی بعد از ان که دست بهم داد بجلد دوم کلیات صهبائی منطبع و مجلد گشته نفع تمام بخاص و عام خواهد رسانید از تلامذهٔ صهبائی و دیگر صاحبان علم امید ست که اگر کتابی از کتب مذکورهٔ بالا نزد شان باشد بعاریت داد نش خاکسار را ممنون منت نمایند و باین احسان شمارند

خاتمة الطبع از طبع نابلد جادهٔ سخن شناسی محمد عبد العلی مدراسی تجاوز الله عن المعاصی

ای تشنهٔ سرجوش ثنای تو سخنها	دل شیشهٔ می نام تو پیمانه دهنها

مستی فزا دلنشین حرفیکه مستان بهارستان قال را باعث وجد و حال باشد حمد ساقی بزم مستان ازل که تا باده درین خمستان چرخ مینائی زرین جام و سیمین کاسهٔ مهر و ماه را بر یک دیگر دور تسلسل در داده + و دری از فیض جاودانه این دو پیمانه بروی تشنه کامان وادی طلب کشاده اگر شب ست بروانه روی او ست از خروش سیه مستی که فیها الجمال + و اگر روز ست دیوانه کوی او ست از جوش آفتاب پرستی که کیف الوصال **مثنوی**

زهی لطف سازندهٔ آب و خاک	برقص آورِ سبز طاوس تاک	قدحهای گلبن ز میخانه اش
عرقهای شبنم ز پیمانه اش	لب جامها جمله الحمد خوان	صراحی همه قل هو الله بیان
زمی گردن شیشه آرد پدید	خط نسخهٔ قرب حبل الورید	بر فیته اگر پرده بر روی کار
کند بر خمش کنت کنزا آشکار	جهان نقطه از خط ساغرش	فلک چشمی از روزن مجمرش

و زینت افزا عنبرین سوادیکه حسن دیباچهٔ کتاب ابجای خط و خال باشد نعت احمد مرسل که زورق امید امتیان بر جودی جودش لنگر افگن + و نگاه یاس حسرتیان از گلگشت حدیقهٔ شفاعتش گل بدامان طوبی نوباوه ایست رویدهٔ خیابان خانه باغ او + و کوثر رشحه ایست ریختهٔ عشرتیان تر دماغ او و انگشت اعجازش ماه تمام را دو نیم ساخته + و زبان بلاغت پردازش غلغلهٔ انا افصح العرب و العجم در اکناف عالم انداخته **قطعه**

الذی ردت الیه الشمس وانشق القمر	کان امیاً ولکن عنده ام الکتاب
والذی فی کفه الکفار لما ابصروا	کلم الحصباء قالوا انه شیء عجاب

هان وهان ای فروغ ناسره گوی پیرایه پوی که عرصهٔ نگارش حمد ازان وسیع ترست که در وهم وگمان آید
و ورودهٔ گزارش نعت ازان رفیع تر که طائر خیال باوج آن بال کشاید اگر بهر وتشنه کامی لختی بسایهٔ طوبی
بنشین و آب از چشمهٔ کوثر نوش کن و ترانهٔ زمزمه سنجان بهشتی گوش کن تا این معاشر راز سبوحیان پیغام
الصبوح میرسد و حریفان هم پیاله را سحر از ور میخانه نوید فتوح هوش البشارت مستی و حواس الشارت
می پرستی ساغر چشمان صراحی گردن از کشیدن اقداح سرور و فرحت بنواهی نوید جان نواز غلغله
افگن و قدسی طینتان عرش مسکن تا بشامیدن بادهٔ عیش و عشرت از دائرهٔ چرخ مینائی بدین گونه
صلا زن که در نگارخانهٔ عرائس نکات و حقائق و باب بهار کاشانهٔ خرائد معارف و دقائق وا
کرده اند یعنی رنگین مرقع پیچیدگان معانی و نگارین ارژنگ زیبا جمالان مبانی آب و رنگ یافته
کلک گوناگون نگار آن یگانهٔ روزگار بدست آورده که از بوقلمونی قلم بهارین رقمش عارض سادهٔ
قرطاس غیرت اوراق گل و از مستانه خرامی خامهٔ ندرت نگارش جادهٔ تار مسطر خط ساغر مل
قلمش علم جادو طرازی افراخته و فکرش آئینهٔ سخن پردازی روشن ساخته سیرابی معنی در
سخن عسرفی مسلم ست لیکن لفظ شگفته کجا و شادابی الفاظ در گفتار طالب بجاست اما معنی
تازه کو در جنب نثاریش فضل ابو الفضل فضول و غیر مجاز و وصف وصاف مثال دُرد باصاف
بل تشبیه حقیقت بمجاز جامی جرعه خوار خمکدهٔ فهم و ذکایش زلالی دُردی کش میخانهٔ ذهن رسایش
یعنی سرشار صهبای سخنوری نظر باز شاهد معنی پروری سرخوش نوشانوش خمخانهٔ فصاحت پیرائی
سرمست جوشاجوش پیمانهٔ بلاغت آرائی پیر مغان میکدهٔ سخن سرائی مولانا **شیخ امام بخش** معمائی
متخلص بصهبائی که پرتو نسب این چشم و چراغ دودهٔ شرافت تابروشن تر از ماه و آفتاب ست
که از جانب پدر بزرگوار بحضرت عمر فاروق اکبر رضی الله عنه میرسد و از طرف مادر عالی تبار
بجناب سید عبد القادر جیلانی قدس سره می پیوندد ظاهر ست که درین دورهٔ اخیره مردی عالم
باین جامعیت انواع علوم عقلی و نقلی پا در عرصهٔ وجود ننهاده و در مجموع افراد عالم
فردی کامل باین تبحر انحای فنون اصلی و فرعی بر نخاسته و با اینهمه کمالات ظاهری جلائل باطنی

ومحاسن اخلاق و صفای مشربش را صفت نتوان کرد که پسندیدهٔ خالق و مقبول خلائق بوده و
کسی که یکچند بدبستان تعلیمش زانوی ادب ته کرده باشد و یا بحقیقت کمالاتش اندکی پی برده هر آینه
از ملکهٔ علمیه او آگاه خواهد بود الاستماد در تکمیل فن اعمال معما و استکمال عروض و قافیه و مهارت در درس
کتب فارسیه شرح نویسی آنها و ضبط قواعد نحو و صرف عدیل خودش نمی داشت و اکثر از جودت
طبع معنی آفرین و فکر دشوار گزین میدان تحقیق دقائق علمی و تفتیش محاورات پارسی و تنقیح لغات
و تحقیق استعارات و فسحت فصاحت و وسعت بلاغت و تاویل معانی و تصریح مبانی
و توضیح نکات و تبیین اشارات و نظم و نسق کلام و حسن آغاز و انجام و حل مشکلات سخن و شرح
مغلقات این فن علم یکتائی می افراشت و در این فنون متنوعه ورقها سیاه کرده و دفترها
برنگاشت از اینجاست که کلام منظوم آن کنز العلوم بنسبت منثور کمتر بظهور رسید چنانکه درین مجموعه از
دیوانش بوضوح خواهد انجامید مگر جائیکه بلندی کمالات علوم و رفعت مقامات فهوم اوست
بشعرگوئی میل کردن مرتبه‌اش دون است و از اعلی باسفل رفتن

طبع عالی مائل افکار نیست ورنه معنی بر مزاجش بار نیست
گر همه مضمون عنقا بستن است پیش طبعش آن قدر دشوار نیست

هر چند که تصانیفش تسویداً و تبییضاً چون قطرات فیضان سحاب بیشمار بود و مانند اشعهٔ لمعات آفتاب بسیار
لیکن بعد از آنکه آن یگانهٔ دوران بهوس جرعه کشی زلال صفای سلسبیل و تسنیم و بهوای نزهه دهقان جلیل و فسحت ارم خلد و نعیم
در هنگامهٔ برگشتگی افواج انگلشیه که غدر هندی تاریخ اوست ۱۲۷۳ھ بهائی جام شهادت نوشیده جگر گوشگان افکارش
و نازنین پیکران افکارش جامه ماتمی که پوشیده دوات از قلم انگشت حیرت در دهن کتاب الم کاغذی پیرهن
روشنائی از تیرگی غمهم خیره گردید شنجرف را خون حسرت از دل چکید دوائر حروف احلقهٔ ماتمی در گردن سلسله
سطور یا بزنجیر ناله و شیون اطفال و امن سواد از تاراج طبع عالی چون طفل اشک ریختهٔ خاک پائمالی شکر زین
کلامان فصاحت را تلخی کام و زبان ملیح بیانان بلاغت را شوری در دل و جان طومار مسودها برخود بیچیده
کار از شرایان این فن سیاه صورت بیاض مدیده نظم را پریشانی نثر رو داده و نثر را کار از نظم افتاده متون را
رنگ متانت از چهره پریده شروح را دل و جگر شرحه شرحه گردید حواشی حاشیه نشین بساط سوگواری

معانی بیان الفاظ غاداری صرف مصدر افعال اضطراری + نحو مبنی بر حرکات قیراری عروض را قافیه
شادمان قافیه در بحر حیرت هم ردیف نهنگ معما چون دیدهٔ اعمی تیره و تار + مناظره را نظر عبرت فا اعتبروا
یا اولی النطق را گویا مهر خموشی بر دهان + حکمت چون فلاطون خم نشین حیرت جاودان هیئات هیهات
اصل هندسه قوم نامرادی خوانده حساب را ضرب سیلی تحیر بی حس افگنده + جزر و مد آبش غرو نشانده رمل را
مهد در نجوم را طالع زبون تر باالجمله دفتر تالیفات اشیرازه جمعیت ایشان هم پاشید + جزوی در مشرق ورقی در مغرب
شش سطری جنوب رسید در بعیا باوجودیکه تلامذهٔ صهبائی مثل تصانیف او بی شمار اند + خاصته در دهلی و نواح آن
نان ماندم کسی از ایشان بدلداری این پژمردگان غم رسیده حال بغمخواری آن نازپروردگان آغوش خیال
ندی اینان آن ردگیان خیال را از ظلمتکدهٔ خفا برآورده بر منصهٔ ظهور جلوه گر نساخت بلکه بعضی از
سواد و حق فراموشان استاد که همیشه در جستجوی مضمون غصب می باشند + و همواره چهرهٔ ناز کشان الفاظ را بناخن
اشند اکثر جواهر منظومهٔ استاد را مال یغما شمرده پوشیده از نظر یاران بغارت بردند و از نام خودش مشتهر کردند + غافل
بخودی ارسند که این متاع بالا دست دست فرسودهٔ فلان استاد است ممکن نیست که پیرایهٔ انتحال مقنعه

ریبا جمال تواند شد

گرش نهفته کنی درمیان صد چکیده		خرد ز دور نشان میدهد که کافور است

الا نعمت بلند نظر + جوهر افزای گوهر علم و هنر فرازندهٔ نام استاد + طرازندهٔ نقش مراد سر دفتر محکمهٔ فضل و کمال
ین دیال برنیشی اجنبی بهوپال که چون این واقعه گوش کرد از غایت دلسوزی خون دلش جوش کرد دست
وشش و کاوش را از آستین برآورده + و دامن سعی حسن بر کمر زده قدم گردآوری ابراه توجه افشرده اقر یادر
ن الفاظ بر خاست و سیه چردگان مسوده را بر کرسی تبییض نشاند + و از دامن کاغذی پریشان گرد یتیمی
یعنی از ان دفتر پریشان چون گلی از گلشن و دانه از خرمن هر چه بدامن تلاش افتاد + بترتیبی گزین و تهذیبی
این مجموعه زیب آرایش داد + و نامش **کلیات صهبائی** نهاد و درین شک نیست که فضل و احسان
ن مجموعه منت فراوان ذخیره این خیره عموما بر طالبان علوم و خصوصا بر شاگردان آن مرحوم ست که در جمع
ن این اجزای منتشرهٔ نظم و نثر سالها خون جگر خورده و در تلاش آن روزها لشب و شبها بروز آورده تا آنکه نغمه
جواهر بار هار اکه هر یک از ان ثمین بها علی شخص خرد را پاره و نازنین پیکر هوش را گوشواره است با حسن وجوه

تقاریظ

درسلکِ ترتیب کشید و در کارخانهٔ نامی مطبع نظامی بآب و رنگِ طبع تازه مجلی گردانید همانا پراگنده تار و پود دیرینهٔ کهنه را جامهٔ خسروی و پیرایهٔ نوی پوشانید بل درگلزمین کاغذ صد چمن رنگین و بانید فکیف لا که این حدیقه همیشه بهار از رشحات نسیمِ اهتمام جناب محمد عبدالرحمن خانصاحب نضارتِ تازه پذیرفته است و رنگ و بوی بی اندازه در بر گرفته هر ورق برنگِ دکان گل فروش فرحت خیز ست و هر حرف مانند مینای بادهٔ سرجوش نشاط انگیز یارب تا درین بوستانِ دنیا دورهٔ ساغرِ ماه و آفتاب باقی و بر چرخ مینائی ساقی ست نشهٔ گرمی بازار این میکدهٔ صهبائی دماغ افروز سخن سنجان باد و دور جمار کساد مبیناد و چون کیفِ این و عالمشام خامه سید تجربه تاریخش سیه گردید قطعهٔ تاریخ هجری

المنة لله که بهار چمن آمد	هنگام تماشای گل و یاسمن آمد	نرگس پی نظاره بگلشن نگران ست
در جلوه نگر شاهد گل پیرهن آمد	وقت ست که از دل برود گرد کدورت	صهبا بسبو بو بگل و جان بتن آمد
از جلوهٔ مینای می و جام بلورین	تابنده چو انجم بضیا انجمن آمد	این نسخهٔ رنگین که بود تازه چو فردوس
مجموعهٔ صهبائی دهلی وطن آمد	طبعش بهٔ بیان بلبل گلزار فصاحت	کلکش بزبان طوطی شکر شکن آمد
مضمون همه رنگین و سوادش همه مشکین	گوئی که گل از گلشن و مشک از ختن آمد	از دیده یال ست سخن را سر و برگی
کو جامع این دفتر رنگین سخن آمد	نوخط شده از طبع رنو شاهد معنی	صد شکر که بیرون ز لباس کهن آمد
ساقی پی تاریخ صلا زد بحریفان	صهبای سخنها بجهان جوش زن آمد ۱۲۹۶ھ	**ایضاً تاریخ عیسوی**
شد طبع چو این کتاب و نفس	بیرون ز جامِ مقال آمد	در مطلع این سواد رکشن
هر دائره چون هلال آمد	هر صفحه چو روی گلعذاران	دلچسپ بخط و خال آمد
مهر یست که بی زوال باشد	ماهی ست که باکمال آمد	نی نی پی عیش می پرستان
جام از می پر تکال آمد	در مشرب اهل کیف سالش	خمخانهٔ بی مثال آمد ۱۸۷۹ع

وجه مهر و دستخط

برای سند ایمنی که کتاب هذا در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید مهر و دستخط مهتمم بر خاتمه ثبت شد

محمد روشن خان حنفی سنه ... محمد عبدالرحمن خان

نام رخ حور و مهر باهم گفتند		هر یک پایان نداشت دیدیم همه

جلیل

خوبان که ز ما بهر ادا دل گیرند		دشنام دهند و در بها دل گیرند
صید خود را چسان رهانم زین دام		هر دم ز لفین شان مرا دل گیرند

ایضاً

ای برده دل از سرو بقد دلجو		وی رخنه بخون گل بآن روی نکو
گو ناز بخویش باش فارغ ز ظلم		در زلف تو خود بجو در و دل زین سحر

کریم

گو مدت عمر ماندم از وی ناکام		روز عیشم ز هجر شد تیره چو شام
و ز جذبهٔ شوق آخر اندر دم نزع		حاصل شده کام دل از آن ماه تمام

رقیب

یکبار بخصم ز آنجا گو مخروش		بر وصل مرو روزه کبر و نخوت مفروش
دوریم اگر بظاهر از وی غم نیست		از قرب دل آمدست آئینه روش